

Oral History:

New Ways of Gathering Primary Material for the Study of History *

The article points out the importance of oral history as a method of compiling source material for research on topics in the field of Iranian Studies. A brief review of the historical roots of oral history and its beginning in the United States is followed by a report of the expansion of the programs throughout the United States and the world and enumeration of the variety of subjects and approaches in this new field of historical research. Since Alan Nevins began the first program of oral history at Columbia University in 1948, that university alone has compiled over four thousand hours of interviews and more than half a million pages of transcript. More than two hundred and seventy researchers have drawn upon this collection for material to complete their work.

The author points out that oral history makes possible the preservation of the life experiences of ordinary people—material which has not been accessible to past historians.

The author, referring to the destruction of documents and sources as well as the loss of leading personalities following the 1979 revolution in Iran, stresses the significance of recording the experiences of decision makers and others who were witness to significant events in order to preserve this first hand source material for historical research on contemporary events in Iran. The article then describes the methodology and techniques used by the program of oral history at the Foundation for Iranian Studies, which aims to preserve memoirs of statesmen, academic personalities, journalists, women leaders, artists, diplomats, economists, businessmen and others for archival reference. The Foundation program which began with the assistance of the Oral History Research Office of Columbia University has produced three hundred and fifty hours of interviews in the past two years. These have been transcribed, edited, partially translated into English, audited, edited by the interviewee

* Abstract translated by the journal's staff.

ایران‌نامه

مجله تحقیقات ایران‌شناسی

سال دوم، شماره ۴

تابستان ۱۳۶۳ (۱۹۸۴ م)

تاریخ شفاهی

راهی نو برای تهیه اسناد تاریخ معاصر ایران

روزگاری بود که رشته‌های دانش بشری انگشت‌شمار، و دامنه‌هریک از آنها چنان محدود بود که یک آدم مستعد علاقه‌مند کوشا می‌توانست تمامی آنها را در بخشی از عمر خود بیاموزد و در همه یا در برخی از آنها نیز به سرحد کمال برسد و نامش در تاریخ علم جاودان گردد. در ضمن چون در همین علوم معدود، حداقل پس از هر دو سه قرن ممکن بود پیشرفتی اندک حاصل شود و یا نظریه‌ای جدید عرضه گردد، یک کتاب علمی چند قرن تقریباً بدون هر گونه تغییری مورد استفاده طالبان علم قرار می‌گرفت. گرچه ممکن است قبول این مطلب برای افرادی که امروز با رشته‌های متعدد و متنوع علوم و وجود میلیون‌ها کتاب و مجله علمی به زبانهای گوناگون و هزاران مؤسسه پژوهشی و آزمایشگاههای مختلف در جهان سروکار دارند، دشوار باشد، ولی تاریخ علم بر این امر صحه می‌نهد و نیز وجود دانشمندان و عالمان بزرگ ایرانی در قرنهای پیشین هر یک شاهد صادقی است بر درستی این مدعا. مگر نه این است که ابوعلی سینا (۴۲۸-۳۷۰

ه. ق.) در هیجده سالگی از آموختن همه علوم متداول در زمان خود فارغ شد و از بیست و یک سالگی به تألیف کتاب پرداخت. و مگر نه این است که در بین کتابها و رساله‌ها و نامه‌های منسوب به او که تعدادش را تا ۲۳۸ نوشته‌اند به کتابها و رساله‌هایی ارجمند در شعبه‌های مختلف علوم برمی‌خوریم مانند «شفا» در منطق و طبیعیات و ریاضیات و الهیات، «قانون» در پنج کتاب در علم پزشکی و امراض و ادویه مفرده و مرکبه، و رسالاتی مستقل در موسیقی، مخارج حروف، احکام نجوم، تشریح، حفظ الصحه، نبض، کلمات الصوفیه و غیره و اینها بجز اشعار پارسی و عربی او و یا منسوب به اوست.^۱ و یا مگر ابوریحان بیرونی (۴۴۰-۳۶۲ ه. ق.) فقط تا سن ۶۵ سالگی ۱۱۳ کتاب در مسائل مختلف ننوشته بوده است.^۲ این امر اختصاصی به ابوعلی سینا و ابوریحان بیرونی ندارد چه این امر در قرنهای گذشته اصلی کلی بوده است. از عالمان بگذریم، حتی عده‌ای از شاعران ما که به هیچ وجه کسی از آنان بعنوان عالم یاد نمی‌کند نیز دوران جوانی خود را صرف آموختن علوم گوناگون کرده‌اند چنان که ناصر خسرو (۴۸۱-۳۹۴ ه. ق.) بصراحت می‌گوید که از همه دانشهای روزگارش کم و بیش بهره بر گرفته بوده است.^۳ و شاعری چون انوری (قرن ششم هجری قمری) نیز درباره حدود اطلاعات علمی خود می‌گوید که هم اندکی منطق و موسیقی و حکمت می‌دانم و هم از اعمال و احکام نجوم بیگانه نیستم و هم از شرح و بسط علوم الهی بخوبی برمی‌آیم.^۴ این طرز دانش‌اندوزی در کشور ما کم و بیش تا پایان دوره قاجاریه رایج بود با این تفاوت که بسبب سنگینی کفه علوم دینی در این عصر، و تدریس دیگر علوم در خارج از «مدرسه» آن هم در بعضی از شهرها، در چند قرن اخیر دیگر خبری از ابوعلی سیناها و بیرونی‌ها و محمد زکریای رازی‌ها و امثال ایشان نبود، ولی عده زیادی داشتیم با عنوانهای دهان پرکن «بحرالعلوم» و «جامع علوم معقول و منقول»!

ولی رنسانس در اروپا (پایان قرن ۱۵ و نیمه اول قرن ۱۶ م.) به چنین برداشتی از علم، و نیز به رکود و توقف علم و ادب و هنر اروپا در طی قرنهای پایان بخشید، و از این دوره است که گامهای نخستین برای پیشرفت شکفت انگیز علم برداشته شد، و در نتیجه تا به امروز، هم بمرور زمان بر رشته‌های علوم افزوده گردیده است، و هم دامنه بحث و تحقیق در هر یک از آنها چنان وسعت گرفته است که اگر امروز یک فرد علاقه‌مند بسیار مشتعد، در صورت فراهم بودن همه وسایل کار، تمام عمر خود را با عده‌ای متخصص و کارشناس طراز اول در مجهزترین مؤسسه‌های تحقیقی جهان - آن هم فقط در کوچکترین شاخه‌های یکی از علوم جدید - صرف کند، هرگز نمی‌تواند گفت که به

حل همه مشکلات آن رشته علمی توفیق یافته است. بموازات این پیشرفت، معتبرترین متنهای علمی هم پس از گذشت دو سه سال اعتبار و سندیت خود را بمانند «تقویم پارینه» از دست می دهند، و به همین دلیل است که امروز اهل تحقیق، مطالب نو و دست اول علمی را در مجله های پژوهشی جستجو می کنند نه در کتابها. با توجه به آنچه گفته شد روشن می گردد که حتی در ایران امروز هم چه بخواهند و چه نخواهند باید روزگار «بحرالعلوم» شدن و «جامع علوم معقول و منقول» شدن را منقضى شده تلقی نمایند، مگر آن که با افرادی سر و کار داشته باشیم که جاهل محض و یا حداکثر از قماش همان طلبه ای باشند که شادروان عباس اقبال آشتیانی درباره او نوشته است که «طلبه ای را حکایت کنند که با تبختری تمام در صحنه «مدرسه» قدم می زد و سینۀ خود را به و جب می پیمود و می گفت که متحیرم که این همه علم چگونه در سینۀ من جا گرفته! بعد از تحقیق معلوم شد که مولانا تازه به خواندن کتاب «شرح امثله» مشغول شده است و هنوز از آن مرحله ابتدائی نگذشته.^۵

نگارنده در این مختصر می خواهد توجه هموطنان عزیز را تنها به یکی از این تحولات علمی که در چند دهه اخیر در زمینه تهیه اسناد و مدارک برای مطالعات و تحقیقات تاریخی در آمریکا بوجود آمده است جلب کند و باختصار توضیح بدهد که این تحول تا چه حد به مورخان و پژوهندگان رشته تاریخ معاصر و جامعه شناسی و امثال آن مدد می رساند، و نیز بر این نکته تأکید نماید که ما ایرانیان نیز برای تدوین تاریخ دوران معاصر کشورمان باید از این شیوه جدید بحداکثر استفاده کنیم. این تحول چشمگیر از طریق «تاریخ شفاهی» (Oral History) بوجود آمده است. تاریخ شفاهی بحد قابل ملاحظه ای از ابهامات و تاریکیهای موجود در تاریخ می کاهد و محقق را بسوی روشنائی بیشتری رهنمون می گردد. چه ما تا بحال با مورخان سر و کار داشته ایم که اگر بیطرف بودند و دور از حب و بغض، فقط با تکیه بر اسناد و مدارک محدودی که در دست داشتند، حوادث دوره ای از ادوار تاریخی یک قوم یا ملت را مورد بررسی و پژوهش قرار می دادند. بعلاوه عیب بزرگ تاریخهای موجود همه در این است که مورخان بجای آن که لزوم مردم نیز سخن بگویند و از راه و رسم زندگی آنان و ارزشهای حاکم بر جامعه ایشان، تقریباً همیشه به وقایع استثنائی مانند جنگها و حوادث بزرگ پرداخته اند و زندگانی شاهان، دولتمردان، سرداران و خلاصه رجال درجه اول هر دوره و تصمیمهای آنان را در کتابهای خود منعکس ساخته اند آن هم مشروط بر این که به تمام اسناد و مدارک مهم دسترسی پیدا کرده باشند. از طرف دیگر عموم تاریخ نویسان خودمان که

برخی از ایشان کتابهای معتبر نیز نوشته‌اند بین قصه و اسطوره و حماسه و تاریخ تفاوتی قائل نبوده‌اند و بدین جهت است که از کسانی چون آدم، حوا، هابیل، قابیل، نوح، لوط، و کیومرث، جمشید، فریدون، کی کاووس، کیخسرو، رستم، سهراب، و اشکانیان، ساسانیان، صفاریان، سامانیان و غیره در یک کتاب و از همه بعنوان شخصیت‌های تاریخی یاد کرده‌اند.

بجز این شیوه تاریخ‌نویسی که در تمام کشورها کم و بیش عمومیت داشته است و دارد، در گذشته بعضی از مورخان در نگارش تاریخ خود علاوه بر اسناد و مدارک، بندرت نیز از خاطرات افراد استفاده کرده‌اند. شاید هرودت (۴۲۵-۴۸۰ ق. م.) نخستین کسی باشد که بهنگام جمع‌آوری مدارک مربوط به جنگ‌های ایران و یونان از خاطرات افراد حاضر در آن جنگ استفاده کرده باشد. در قرن هشتم میلادی نیز یکی از مورخان انگلیسی به نام بید (Bede) در کتاب خود بنام «تاریخ کلیسا و مردم انگلستان» بهنگام بحث از منطقه‌ای که خود وی در آنجا بسر می‌برده است بقول شاهدان متعددی استناد جسته و اطلاعات بدست آمده از این طریق را بر دیگر منابع کتاب خود ترجیح داده است.^۶ پر دورنرویم، دلیل ترجیح کتابی مانند «تاریخ بیهقی» بر دیگر کتابهای تاریخ ایران در چیست؟ مگر نه آن است که ابوالفضل بیهقی که در بار سلاطین غزنوی حاضر و ناظر و دست‌اندرکار بوده است، در تاریخ بیهقی شنیده‌ها و دیده‌های خود را آورده و در موارد متعدد نیز مطالبی را از قول قهرمانان دست اول و دوم آن روزگار نقل کرده است؟ کاری که کبتر مورخی در ایران به انجام آن توفیق یافته، و یا مگر یکی از دلایل روشنتر بودن نسبی تاریخ دوران قاجار به نسبت به ادوار پیش از آن چیزی جز این است که هم برخی از رجال این دوره به ثبت خاطرات خود اقدام کرده‌اند و هم بعضی از مسافران و جهانگردان خارجی که در این دوره به ایران سفر کرده‌اند مشهودات و مسموعات خود را نوشته‌اند و امروز همه این کتابها در دسترس محققان قرار دارد. همه این مطالب حاکی از این حقیقت است که در تدوین تاریخ هر دوره، خاطرات افراد دست‌اندرکار آن دوران و شاهدان عینی وقایع از اهمیتی خاص برخوردار است. و لئی کتابهای خاطرات و تاریخهایی از نوع تاریخ بیهقی هم با تمام اهمیتی که دارند، از نظر مورخ بی‌عیب و نقص نیست. چه فی‌المثل از کتابی مانند تاریخ بیهقی نسخه‌ای به خط خود مؤلف در دست نداشتیم تا مطمئن باشیم آنچه در کتاب می‌خوانیم صددرصد نوشته خود بیهقی است نه مطالبی که نسخه‌نویسان بسهویا بعد بر آن افزوده‌اند.^۷ البته این مشکل در مورد خاطرات نویسندگان دوره‌های اخیر کمتر

مشهودست. از طرف دیگر نمی دانیم مطالبی که بیهقی از قول افراد مختلف نظیر سلطان مسعود، امیر محمد، خواجه احمد حسن میمندی، ابونصر مشکان، بوسهل زوزنی و حسنک وزیر نقل کرده است تا چه حد عین گفتار آنان است. چه ما در این موارد به مدرک و سندی جز همین نقل قولهای ابوالفضل بیهقی دسترسی نداریم. مثلاً این بوسهل زوزنی که در تاریخ بیهقی تا این حد به شرارت و بدی از او یاد شده است حتی برای یک لحظه هم فرصتی بدست نیاورده است که از خود سخنی بگوید، شاید او هم حرفی برای گفتن داشته است. البته گناه هیچ یک از این گونه مسائل به گردن مورخ نیست، چه مورخ، آن هم کسی چون بیهقی از همه امکانات موجود در روزگارش برای تألیف کتاب خود سود جسته است.

بنظر می رسد که بنیان گذاران تاریخ شفاهی در آمریکا هم به اهمیت خاطرات افراد برای تدوین تاریخ آگاهی داشته اند، و هم به این نکته ظریف پی برده بودند که بسبب پیشرفت تکنولوژی (در زمینه امکان مکالمات تلفنی، و استفاده از وسایل سریع السیر مسافرت برای تشکیل جلسات)، برخلاف دوره های پیش، «مکاتبه» جای خود را به «مذاکره» داده است که از اولی سندی باقی می ماند و محقق را بکار می آمد، در حالی که از مذاکره و گفتگو مدرکی بر جای نمی ماند، و با مرگ افراد مربوط نیز تمامی اطلاعات و اسرار به خاک سپرده می شود. پس بهترست با افراد آگاه از حقایق امور در هر زمینه ای مصاحبه کرد و خاطرات ایشان را ضبط کرد و «نوار» را جانشین «مکاتبه» ساخت. خوشبختانه اختراع ضبط صوتهای قابل حمل، امکان انجام مصاحبه های طولانی را نیز فراهم ساخت و تاریخ شفاهی عملاً وارد میدان شد.

تاریخ شفاهی چیست؟ تاریخ شفاهی عبارت است از تهیه اسناد دست اول از طریق ضبط خاطرات افراد بر روی نوار، خاطرات کسانی که در تصمیم گیریهای یک دوره معین در کشوری یا یک واحد علمی یا صنعتی یا اجتماعی دست اندرکار بوده اند و یا در موقعیتی قرار داشته اند که بعنوان شاهدان عینی وقایع، شنیده ها و دیده های ایشان دارای اهمیت است. این خاطرات بر اساس مصاحبه های برنامه ریزی شده، نخست بر روی نوار ضبط می گردد، بعد مطالب ضبط شده بر روی نوار، استخراج و بر روی کاغذ نقل می شود. آنگاه نوارها و خاطرات استخراج شده برای استفاده محققان در سازمان متصدی برنامه تاریخ شفاهی نگهداری می گردد. در ضمن مصاحبه شونده در آغاز مصاحبه بموجب نوشته ای به مؤسسه مسئول اجرای تاریخ شفاهی اجازه می دهد که مصاحبه او را در اختیار اهل تحقیق قرار دهد. البته اگر وی بخواهد، می تواند استفاده از

تمام یا بخشی از مصاحبه خود را به گذشت چند سال و یا پس از مرگ خود موکول نماید. در شیوه تاریخ شفاهی دیگر ما فقط با کتابی مشتمل بر خاطرات فلان و بهمان سر و کار نداریم. چه ما علاوه بر صورت مکتوب مصاحبه‌ها، صدای ضبط شده مصاحبه شونده را نیز بر روی نوار در اختیار داریم تا محقق هر گاه اراده کرد بجای متن مصاحبه از خود نوار هم استفاده کند. از طرف دیگر تاریخ شفاهی به ما فرصت می‌دهد که نظریات و آراء افراد را، له و علیه هر موضوعی بشنویم و ثبت کنیم. یعنی در برنامه تاریخ شفاهی ما فرصت داریم که فی‌المثل علاوه بر ابوالفضل بیهقی‌ها که خاطرات خود را بر روی کاغذ آورده‌اند بسراغ سلطان مسعودها، خواجه احمد حسن میمندی‌ها، ابوسهل زوزنی‌ها و دیگران - در صورتی که زنده باشند - نیز برویم و بشیوه علمی خاطرات ایشان را نیز ضبط کنیم. همچنین تاریخ شفاهی به دست اندرکاران هر دوره اجازه می‌دهد که در پیشگاه تاریخ و در زمان حیات خود به ذکر برنامه‌های خود، و در صورت لزوم به توجیه یا دفاع از اعمال و تصمیمات خویشان پردازند، در حالی که بخوبی می‌دانند درباره مطلبی که ایشان سخن می‌گویند، افرادی دیگر نیز وابسته به گروه‌های مختلف اظهار نظر خواهند کرد، چه در تاریخ شفاهی هیچ کس نمی‌تواند تنها به قاضی برود.

گفتیم که از عمر «تاریخ شفاهی» در ایالات متحده آمریکا که باصطلاح مادر تاریخ شفاهی در جهان بشمار می‌رود کمتر از پنجاه سال می‌گذرد. در سال ۱۹۴۸ پروفیسور آلن نوینز (Alan Nevins) در دانشگاه کلمبیا، نیویورک، اولین برنامه تاریخ شفاهی را بنیان نهاد. اساس کار او مصاحبه با نخبگان و سیاستمداران و دیگر شخصیت‌هایی بود که در ساختن تاریخ دست داشتند. برداشت پروفیسور نوینز از تاریخ شفاهی که جهت اصلی بیشتر برنامه‌های دانشگاهی را در این زمینه مشخص کرد بسرعت توسعه یافت چنان که کتابخانه‌های اختصاصی رؤسای جمهوری آمریکا از زمان ترومن ببعده همه به تأسیس بخش تاریخ شفاهی دست زده‌اند.^۸ دومین برنامه دانشگاهی مربوط به تاریخ شفاهی، در دانشگاه کالیفرنیا، برکلی بوجود آمد با تأکید بر ضبط خاطرات افراد بمنظور بهتر شناساندن محدوده جغرافیایی ایالت کالیفرنیا. ولی حقیقت آن است که برنامه‌های تاریخ شفاهی در آمریکا منحصر به برنامه این دو دانشگاه نیست چه تاریخ شفاهی در برنامه‌های مربوط به زنان و اقلیتهای نژادی و مذهبی و نیز واحدهای علمی و صنعتی و امثال آن نیز وارد عمل شده است و بدین ترتیب تاریخ شفاهی برای اولین بار این امکان را فراهم ساخته است که بجز رجال درجه اول هر دوره، زندگی گروه‌هایی از جامعه که تا بحال کسی به آنان وقتی نمی‌نهاد - است نیز مورد توجه محققان قرار گیرد.

همین توجه روز افزون به تاریخ شفاهی موجب تأسیس انجمن تاریخ شفاهی ایالات متحده آمریکا در سال ۱۹۶۶ شد. در اینجا به این نکته نیز باید اشاره کرد که اجرای برنامه تاریخ شفاهی از مرزهای آمریکا گذشته و اکنون نه فقط در مکزیک و کانادا و انگلستان طرحهای مختلفی در چارچوب تاریخ شفاهی در دست اجراست، بلکه بر اساس گزارشی که در سال ۱۹۷۴ به انجمن تاریخ شفاهی آمریکا داده شده است، در آن زمان تعداد ۱۶۵ برنامه تاریخ شفاهی در کشورهای مختلف جهان نظیر هندوستان، اسرائیل، استرالیا، برزیل، ایرلند، فرانسه، لبنان و غیره در حال اجرا بوده است.^۹ البته در بین کلیه مراکز تاریخ شفاهی دنیا، وسیعترین برنامه‌ها متعلق به دانشگاه کلمبیاست که بر طبق گزارش آن مؤسسه در ماه ژوئن سال جاری شامل ۴۴۴۰ ساعت مصاحبه و بیش از پانصد هزار صفحه متن استخراج شده در قالب صد و یازده گروه مصاحبه بوده است. ذکر این مطلب نیز بیفایده نیست که تنها باستناد منابع تاریخ شفاهی این دانشگاه تاکنون ۲۷۰ کتاب، بیوگرافی و غیره تهیه شده و این امر خود نشانه کاربرد گسترده تاریخ شفاهی است.^{۱۰}

بنیاد مطالعات ایران که از آغاز تأسیس، تدوین تاریخ دوره معاصر ایران و ایجاد مرکز اسنادی را برای حصول این مقصود در سر لوحه رسالتهای خود قرار داده است با توجه به این واقعیت تلخ که پس از انقلاب اسلامی بسیاری از مدارک و اسناد مربوط به تاریخ معاصر ایران در داخل کشور از بین برده شده است و نیز عده قابل توجهی از دولتمردان و دست‌اندرکاران درجه اول کشور بی آن که فرصت نگارش خاطرات و یا حتی بیان گوشه‌ای از دیده‌ها و شنیده‌های دور و نزدیک خود را بدست بیاورند به جوخه اعدام سپرده شده‌اند، پس از آگاهی از برنامه «تاریخ شفاهی» در آمریکا و اجرای موفقیت‌آمیز آن در صدد برآمد که برای تهیه مقدمات تدوین تاریخ معاصر ایران علاوه بر جمع‌آوری اسناد و مدارک گوناگون، به تهیه آرشیو تاریخ شفاهی این دوره نیز پردازد و در این زمینه بصورتی کاملاً علمی خاطرات افراد آگاه یا دست‌اندرکار این دوران مهم تاریخ ایران را ضبط کند. بنیاد مطالعات ایران برای آغاز کار در ژوئن ۱۹۸۲ سمیناری در محل بنیاد به سرپرستی خانم الیزابت میسون رئیس وقت دفتر تحقیقات تاریخ شفاهی دانشگاه کلمبیا و رئیس وقت انجمن تاریخ شفاهی ایالات متحده آمریکا و با حضور عده‌ای از دانشگاهیان، مدیران، مسؤولان و مسائل ارتباط جمعی، رؤسای سازمانهای بزرگ ملی و دولتی پیشین ایران ترتیب داد تا نخست روش کار بنیاد در اجرای این برنامه مشخص گردد. در این سمینار قرار بر این شد که برنامه تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران همه

ابعاد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی ایران و تاریخچه همه سازمانهای مهم سیاسی، نهضت آزادی زنان، اقلیتهای مذهبی، و فعالیتهای مربوط به هنر و تاریخ و ادبیات و جراید ایران را بطور عام در بر بگیرد. در این سمینار دوره آموزشی خاصی نیز برای مصاحبه کنندگان ترتیب داده شد و کمیته‌ای هم مأمور تهیه فهرست اسامی مصاحبه شونده‌گان گردید. این فهرست در درجه اول شامل نام پانصد تن بود. در ضمن برای شروع مصاحبه با افراد اولویتهایی نیز در نظر گرفته شد. در درجه اول سن مصاحبه شونده‌گان مورد توجه قرار گرفت و سپس اهمیت اطلاعات افراد و نیز منحصر بفرد بودن برخی از این اطلاعات. و سپس مصاحبه با افراد مورد نظر در شهرهای پاریس، بوستون، لوس آنجلس، سان فرانسیسکو، نیویورک و واشنگتن آغاز گردید که تا کنون با موفقیت ادامه دارد.

در هر یک از این مصاحبه‌ها، مصاحبه کننده قبلاً در حد ممکن درباره سوابق شخص مصاحبه شونده مطالعه می کند، بعد در یک جلسه مقدماتی خطوط کلی مطالب مورد نظر را با مصاحبه شونده در میان می گذارد. اساس کار در این مصاحبه‌ها بر تفاهم کامل است و مصاحبه کننده موظف است برای هر مصاحبه فضای مناسبی بوجود بیاورد که مصاحبه شونده را در بیاد آوردن خاطرات گذشته اش یاری کند. بنابراین برخلاف روال معمول در روزنامه‌ها و دیگر رسانه‌های گروهی، مصاحبه‌های تاریخ شفاهی بر اساس نوعی بازپرسی از مصاحبه شونده یا بدام انداختن مصاحبه شونده در حین سؤال و جوابها انجام نمی شود. مصاحبه‌ها در محیطی آرام و فارغ از هر گونه تعصب و پیش داوریهای فردی صورت می گیرد، و در صورتی که سخنان مصاحبه شونده با بیان دیگران متفاوت باشد یا مغایرتهایی داشته باشد، مصاحبه کننده با طرح موضوع در آن جلسه یا جلسه‌ای دیگر می کوشد مسأله را تا آنجا که ممکن است روشن سازد. سپس این مصاحبه‌ها از طرف افراد بصیر بدقت استخراج و بی کمی و کاست بر روی کاغذ نقل و بعد پاکت‌نویس می شود. مطالب استخراج شده یک بار دیگر با آنچه در نوار ضبط گردیده است بتوسط شخصی بجز کسی که وظیفه استخراج نوار را به عهده داشته است مقابله می شود تا افتادگیها افزوده شود و غلطها تصحیح گردد. بعد متن نهائی مصاحبه استخراج شده در اختیار مصاحبه شونده قرار می گیرد تا اگر سهوی در ضبط مطالب پیش آمده است اصلاح شود. پس از انجام این مراحل، خلاصه هر مقاله نیز به زبانهای فارسی و انگلیسی تهیه می شود و فهرست عام هر مصاحبه (شامل اسامی خاص افراد، مؤسسات، شهرها، کشورها به همراه فهرست موضوعی که ۱۵۰ عنوان را در بر می گیرد)، به فهرست عمومی مصاحبه‌ها اضافه می شود و آنگاه به سیستم کامپیوتری منتقل می گردد. خلاصه مطالب هر مصاحبه

به زبان انگلیسی به‌همراه فهرست عام آن مصاحبه برای استفاده محققان — در شرایط موجود — به کتابخانه کنگره آمریکا که بزرگترین کتابخانه این کشورست سپرده می‌شود در حالی که نوارهای مصاحبه و صورت استخراج شده آنها در خود بنیاد نگهداری می‌گردد.

بنیاد مطالعات ایران برای ارزیابی کارهایی که در این زمینه انجام می‌دهد، هر سال در ماه ژوئن سمیناری کوتاه مدت با حضور خانم میسون و همکاران بخش تاریخ شفاهی بنیاد تشکیل می‌دهد. بر اساس این برنامه، بنیاد در طی دو سال گذشته توانسته است بیش از سیصد و پنجاه ساعت با افراد مختلف مرکب از دولتمردان، نمایندگان مجلس شورای ملی و مجلس سنا، امرای ارتش، درباریان، مدیران جراید، مسؤولان امور آموزشی کشور، مسؤولان پروژه‌های در دست تکمیل نظیر سازمان انرژی اتمی ایران، شرکت ملی نفت ایران، رادیو تلویزیون ملی ایران، ساواک، سازمان جشن و هنر، سازمان زنان، پیکار با بیسوادی و برخی از گروههای مخالف رژیم پیشین نظیر کنفدراسیون دانشجویان مصاحبه بکند. از طرف دیگر مصاحبه با رجال درجه اول خارجی نیز که در دهه‌های اخیر با ایران در ارتباط نزدیک بوده‌اند هم اکنون مشترکاً بوسیله این بنیاد و دانشگاه کلمبیا در مرحله اجراست.^{۱۱}

ج ۲۰۰

یادداشتها:

- ۱- صفا، ذبیح‌الله، «جشن‌نامه ابن‌سینا»، ج ۱/ص ۱۰۱؛ مهدوی، یحیی، «فهرست نسخه‌های مصنفات ابن‌سینا»، ص ۱۹۵-۱۸۹، به نقل از: صفا، ذبیح‌الله، «تاریخ ادبیات در ایران»، تهران چاپ پنجم ۲۵۳۶ شاهنشاهی، ج ۱/۳۱۸-۳۰۳، ۳۴۳-۳۴۲، ۳۴۷-۳۴۶.
- ۲- دهخدا، علی‌اکبر، «لفت‌نامه»، ذیل ابوریحان بیرونی، ص ۴۷۰-۴۶۷؛ صفا، ذبیح‌الله، «تاریخ ادبیات در ایران»، ج ۱/۳۴۳-۳۳۷.
- ۳- صفا، ذبیح‌الله، «تاریخ ادبیات در ایران»، تهران، چاپ ششم ۱۳۵۲، ج ۲/۴۵۳.
- ۴- همان کتاب، ص ۶۵۷.
- ۵- اقبال آشتیانی، عباس، دانشمند واقعی و معرفت حقیقی، «مجله یادگار»، سال اول، ش ۹/ص ۲ (اردیبهشت ۱۳۲۴)

۷- ابوالفضل بیهقی (۳۸۵-۴۷۰ ه. ق.) تاریخ خود را در اواسط قرن پنجم تألیف کرده است ولی قدیمترین نسخه‌های خطی موجود از این متن بحدس و تخمین متعلق به قرن نهم یا دهم هجری است. رک. تاریخ بیهقی، تصحیح علی اکبر فیاض، مشهد ۱۳۵۰، ص ۸ مقدمه بقلم شادروان علی اکبر فیاض.

۸- Davis, Cullom, et al. *Oral History: From Tape to Type*. American Library Association. 1983. P. 1.

۹- Dunaway, David K. and Baum, Willa K. eds., *Oral History: An Interdisciplinary Anthology*. American Association for State and Local History, 1984, P. 19.

۱۰- برای اطلاع بیشتر در این موضوع می‌توان به بخش تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران مراجعه کرد.

۱۱- خوشبختانه مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد نیز پروژه پنج ساله‌ای را بر اساس برنامه تاریخ شفاهی، در زمینه «تاریخ سیاسی ایران» بموقع اجرا گذاشته است. این پروژه در زیر نظر آقای حبیب لاجوردی اجرا می‌شود. برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به: "Iran Study Funded at Harvard," *Oral History Association Newsletter*, Waco, Texas, Vol. 18, No. 3 (Summer, 1984). P. 1.

Ancient Aeronauts: man's early urge to fly

as reported in legend and revelation •

by
M. Dj. Mahdjoub

(1)

Though man's first notion of heaven as an insurmountable home of the gods was an assumedly all-pervasive and potent one, it appears not to have been strong enough to ground the imaginary flights of men living in the ancient and early Iranian, Christian, and Islamic worlds. This article is the first part of a survey of legendary and revelatory ascent into the heavens. It examines the mythopoetic aeronautics of preairplane man as found in Iranian mythology, the Old and New Testaments and the Koran.

Prophets and Priests

Islamic sources reveal that the first man was created on earth and was later borne to heaven by angels. About Eve the record is ambiguous. Some relate that she was created on earth, others say that she was made in heaven. However, all reports concur that, after tasting forbidden fruit, both Adam and Eve were expelled from heaven by a wrathful God. Islamic sources attached such importance to the accounts of Adam and Eve and other prophets that historians divide their works into two parts: one on prophets, the other on kings. In the Old Testament, however, there is no reference to the first couple's space flight.

Idrīs (≈OT Enoch) was the second man to reach heaven. Like Elijah, he journeyed to the kingdom of God without dying first. The Old Testament (2 Kings 11) account of Elijah's ascent is remarkably detailed:

* Abstract translated by Paul Sprachman, University of Chicago Library.

and indexed by proper name and also according to one hundred and fifty subject categories.

The Foundation archive is an open-ended, on-going project with no time or subject limitations. Interviews are now in progress in Europe and the United States.

J. M.

Oral History

New Ways of Gathering Primary Material
for the Study of History

The article points out the importance of oral history as a method of collecting source material for research on topics in the field of Iranian Studies. A brief review of the historical roots of oral history and its beginning in the United States is followed by a report of the expansion of the program throughout the United States and the world and a summation of the variety of subjects and approaches in the new field of historical research. Since Alan Nevins began the first program of oral history at Columbia University in 1928, that university alone has compiled over four thousand hours of interviews and more than half a million pages of transcript. More than two hundred and seventy researchers have drawn upon this collection for material to complete their work.

The author points out that oral history makes possible the preservation of the life experiences of ordinary people—material which has not been accessible to past historians.

The author, relating to the destruction of documents and sources as well as the loss of leading personalities following the 1979 revolution in Iran, stresses the significance of recording the experiences of decision makers and others who were witness to significant events in order to preserve the first hand source material for historical research on contemporary events in Iran. The article then discusses the methodology that has been used by the program of oral history at the Foundation for Iranian Studies, which aims to preserve accounts of teachers, students, personalities, journalists, women, laborers, artists, diplomats, economists, historians and others for analysis and reference. The Foundation's program, which began with the assistance of the Oral History Research Office at Columbia University, has produced three hundred and fifty hours of interviews in the past two years. These have been transcribed, edited, carefully indexed and are being distributed by the interviewees.

بویه پرواز*

سوابق پرواز آدمیان در اعتقادهای دینی و مذهبی
و داستانهای عوام و آداب و رسوم ایرانیان،
یهودیان و مسلمانان* *

(۱)

آدمی همواره با حیرت و شگفتی به آسمان نگرسته است. زمین نیز اگرچه به نظر نیمه انسان بدوی سخت بزرگ و ناپیمودنی می آمد، لیکن گامهای وی برپهنه آن استوار بود؛ می توانست روی آن راه برود، و اگر نتواند سراسر کره خاک را درنوردد، باری به

* روز بیست و یکم ماه ژوئیه سال ۱۹۶۹ میلادی موافق سی ام تیرماه سال ۱۳۴۸ هجری خورشیدی نیل آرمسترانگ (Neil Armstrong) فضاورد آمریکایی برای نخستین بار در تاریخ بشر بر سطح ماه گام نهاد و بدین ترتیب دورانی نو در تاریخ اکتشافات آدمی آغاز شد.

از آن پس آرمسترانگ و دو تن همکار دیگرش یک «سفر حزن نیت» بر گرد جهان را آغاز کردند و در راه خویش به تهران نیز آمدند و مدتی کوتاه در آن شهر توقف کردند.

از جمله برنامه‌هایی که هواپیمایی ملی ایران (هما) به مناسبت این سفر ترتیب داد یک مجلس سخنرانی برای کارمندان آن مؤسسه بود که می بایست در طی آن درباره پروازهای تخیلی، افسانه‌ای و مربوط به اعتقادهای دینی ملت‌های مختلف سخن گفته شود.

اجرای این سخنرانی به نویسنده این سطور واگذار شد و وی در طی برنامه آموزش ضمن خدمت در سالن حج برای کارمندان هما سخن گفت. آنان نیز در گفتار ناچیز وی به دینه تحسین نگر بستند و درخواستند که متن این گفتار در بولتن هواپیمایی ملی ایران بطبع رسد و انتشار یابد.

از آن پس بار دیگر ماهنامه دانشگاه سپاهیان انقلاب آن را انتشار داد و یکی از دانشجویان امریکایی رشته زبان و ادب فارسی دانشگاه تهران آن را به انگلیسی ترجمه کرد و آن ترجمه در مطبوعات امریکایی انتشار یافت. با این حال نویسنده دنباله تحقیق و تجسس خود را در این باب رها نکرد و در طی سالیان گذشته یادداشتهای مبسوط دیگری در آن زمینه فراهم آورد. اینک آن سخنرانی که در حدود ربع مقاله حاضرست با تجدید نظر کامل و افزودن نشانه‌های دقیق مراجع و اتخاذ افزودن یادداشتهای تازه بدان، بصورتی کاملتر و توأین تر انتشار می یابد.

محمد جعفر محبوب

• • این مقاله در دو شماره از نظر خوانندگان ایران نامه می گذرد.

پیمودن فواصلی که در آن روزگاریه چشم او بسیار دراز می‌آمد، توفیق می‌یافت، یا دست کم امید آن را داشت که روزی بتواند گرد جهان بگردد و اگر عمرش بدان وفا نکرد، دنباله کار را به آیندگان، به فرزندان خویش واگذارد.^۱ اما آسمان رنگی دیگر داشت. حتی برداشتن یک گام نیز به سوی آن در امکان آدمی زاده خاکی نبود. فقط می‌توانست دیدگان شگفت‌زده خویش را بدان بدوزد و پرنده دور پرواز خیال را در ژرفای آن به گشت و گذار بفرستد.

امروز می‌دانیم که از آغاز تاریخ، یا مدتی پیش از آن روشن‌فکری توجّه بشر را به خود معطوف داشته‌اند. انسان تاریخی به راهنمایی ستارگان در روی زمین جهت‌یابی کرده، زمان و مکان را تشخیص داده و مجاسبه کرده، از گردش سیارات و اقمار تقویم ساخته و از نور آرام ماه و پرتو حیات‌بخش خورشید فیض و لذت و زندگی و آرامش بدست آورده است. اما شاید بتوان به ظن قوی گفت که قرن‌ها و هزاره‌ها پیش از آغاز تاریخ نیز چشمان مشتاق انسان پیش از تاریخ به آسمان نیلگون دوخته شده بوده است.

دانشمندان تاریخ پدید آمدن آدمی، یعنی بشر اندیشه‌ور و سخنگوی را بر روی زمین، بین صد و پنجاه تا دو‌ست هزار سال پیش از این تخمین می‌زنند و قرائن دیگری بدست آمده است که اگر تأیید شود این تاریخ را تا حدود یک میلیون سال پیش بعقب می‌برد؛ و می‌توان چنین پنداشت که از همان روزگاران بسیار دور، از روزی که بشر دایره محدود حیوانیت را ترک گفت، آسمان را دید و بدان توجّه کرد و چون دست یافتن بدان را محال می‌دانست، آن را جایگاه خدایان پنداشت و هر چیز فوق‌العاده و قوی و بسیار موثر را آسمانی دانست: بلا و رحمت، هر دورا پیک آسمانی شمرد و چون فرض محال، محال نیست، و بشر آرزوی محال بسیار کرده است و می‌کند، از همان روزها سودای تسخیر این عرصه ناپیدا کرانه را در دماغ خویش پرورد.

در این باب بیش از این سخن را دراز نکنیم؛ چه مجال تخیل و حدس و تخمین در آن وسیع است و ما کاری دقیق در پیش داریم. در این گفتار می‌خواهیم ببینیم آرزویی را که بشر در عالم واقعیت‌های محسوس، دست یافتن بدان را ناممکن می‌پنداشت، چگونه در عرصه خیال بدان راه جست و این ارمان را چگونه در دنیای رنگین و رؤیایی خیال‌جامه عمل پوشاند و در پهنه افسانه راه آسمان را با چه وسایل و عواملی درنوردید:

بنا به روایت‌های دینی، خداوند آدم را در زمین آفرید. سپس فرشتگان او را به بهشت بردند:

«چون ملک تعالی خواست که آدم را بیافریند جبریل را بفرستاد که از زمین خاک

گیرد. جبریل... خاک از زمین بر گرفت. آنگاه حق تعالی بارانی بفرستاد تا آن گل سرشته شد. آنگاه آدم را بیافرید چنان که خواست و دانست، و جسد او را صورت کرد به کمال قدرت خود، و بداشت میان مکہ و طایف چهل سال بی جان. سرش به طایف بود و پایش به مکہ... ملک تعالی خواست که چون آدم برخیزد به مکہ خیزد نه به طایف، که برخاستن سوی پای بود نه سوی سر. پس چهل سال جان را بفرمود که به تن وی درآید...

پس آدم هفت روز چنان نشسته بود تا آنگاه که حق تعالی از بهشت تخت فرستاد از زرسرخ، و گوهرها در او نشانده، و لباس حریر و تاج. لباس در پوشید و تاج بر سر نهاد و بر تخت نشست، و آن هفتصد هزار فریشته که به زمین بودند با ابلیس، همه را فرمود که آدم را سجده کنید... و تخت آدم چندانی بود که اکنون مسجدست در مکہ، و تخت کرسی چندانی بود که اکنون کعبه است...

آنگاه فریشتگان پیش آدم همی بودند تا امر آمد از حق تعالی که تخت آدم را بردارید و سوی آسمان به بهشت آرید. پس فرشتگان تخت او بر گردن نهادند و ببردند به در بهشت. پس پانصد سال در بهشت بود، چنان که گویند که چاشتگاه به بهشت درآمد و میان دو نماز بیرون آمد. روز آن جهان هزار سال و دو یست و چهل سال زمین بود، از خاک برگرفتن تا وقت به بهشت رفتن...^۲

اما درباره حوّا: اختلاف کردند که ملک تعالی حوّا را به بهشت آفرید یا بیرون بهشت. بعضی گفتند در دنیا آفرید بر آن تخت که بود آنجا که مکہ است، چه وی هفتاد سال بر آن تخت بود و فریشتگان گرد او ایستاده بودند...

و نیز گفته اند ملک تعالی مر حوّا را از پهلوی چپ آدم آفرید در دنیا. دلیل، قول خدای است: وقلنا یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة (۲/۳۵) و بعضی گفته اند حوّا را در بهشت آفرید و بعضی گفته اند اندر آن وقت آفرید که در بهشت خواست آمدن، و قول پیشین درستترست...

پس آدم دوستش گرفت، و حوّا سخت نیکو روی بود... چون به بهشت درآمد، همه اهل بهشت تعجب کردند و آدم به هیچ کس راضی نشد از اهل بهشت مگر به وی، و چون نعمت بهشت بخوردند نیکوتر شدند...^۳

این نکته نیز یاد کردنی است که در عهد عتیق، هیچ اشارتی به رفتن آدم و حوّا به بهشت و بازگشتن ایشان نشده است. خلاصه داستان به روایت تورات چنین است: «انسان نیز مثل سایر حیوانات از مواد ارضی آفریده شد و جاندار گردید. او در صورت

خدای حیّ آفریده شد (پولس این شباهت را تصریح می‌کند که انسان در قدوسیت و عدالت مانند او خلق گردیده). قوه حکمفرمایی نسبت به حیوانات دیگر به او عطا شد و به او اجازه داده شد که روی زمین حکمفرمایی کرده و نسل خود را پراکنده سازد. آدم و حوا برای محافظت و مراقبت باغ عدن در آنجا نهاده شدند... فرمانی برای زندگانی جاودانی یا مرگ ابدی به آنها داده شد. بواسطه خطا کاریش حکم مرگ برای او صادر شد. زحمت و گرفتاری نامطوعی که نتیجه این خطا کاری بود با اخراج از عدن همراه بود.^۴

بدین قرار به روایت عهد عتیق آدم و حوا در زمین خلق می‌شوند، در زمین برای محافظت و مراقبت باغ عدن گماشته می‌شوند و پس از مدتی نیز بعلت خطایی که مرتکب می‌شوند از آن باغ بیرون می‌آیند.

اما به گفته سنتهای اسلامی چون آدم و حوا پس از آفریده شدن، از زمین به بهشت رفتند، پس از ارتکاب خطا نیز باید از بهشت به زمین بازگردانده شوند.^۵ در هر حال پس از ماجراهایی که میان ابلیس و طاووس و مار و آدم اتفاق افتاد، آدم به تحریک حوا از میوه درخت منع شده بخورد و ناگهان تمام زیورهای بهشتی از او فروریخت و خداوند بدو (وحوا) خطاب کرد: نه من گفته بودم شما را که از آن درخت مخورید؟! اکنون بروید از بهشت!

آدم و حوا و ابلیس و طاووس و مار همه همدیگر را دشمن شدند. قوله تعالی: وقلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو... (۲۴/۷) یعنی: گفتیم فرو شوید (به زمین) و پاره‌ای از شما مرپاره‌ای را دشمن.^۶

پس آدم بیامد و برگ انجیر بگرفت و خویشتن پوشید و حوا نیز همچنین کرد و همه به زمین افتادند پراکنده. آدم به سرندیب افتاد و حوا به جده و طاووس به مرغزار هند و مار به کوه سرندیب...^۷

فعلاً باقی ماجرای آدم و حوا در این گفتار از موضوع بحث ما بیرون است. آنان یک بار راه زمین به آسمان را به یاری فرشتگان پیمودند و بار دیگر بر اثر خشم پروردگار از آسمان به زمین «هبوط» کردند. این مطلب بر طبق روایتهای معتبر اسلامی چندان مسلم است که بسیاری از تاریخ‌نویسان و از جمله محمد بن جریر طبری قدیمترین مورخ معتبر اسلام و لسان‌الملک سپهر مورخ دربار ناصرالدین شاه قاجار - و تقریباً تمام مورخان که در فاصله زمانی بین آن دومی زیسته‌اند - تاریخهای خود را به دو بخش کرده، در یک بخش از پیامبران و در بخش دیگر از پادشاهان سخن گفته‌اند، و چون همواره پیامبران برتر

از پادشاهان هستند تاریخ ایشان نیز نخست با سرگذشت پیامبران آغاز شده است. نخستین جلد کتاب سپهر کاشانی - ناسخ التواریخ - هبوط آدم نام دارد و در آن داستان فرود آمدن آدم از بهشت به زمین، با توجه به اسناد و روایتهای مورد قبول شیعه نقل شده است. با تمام این احوال کیفیت فرود آمدن آدم و حوا از بهشت به کره خاک، بسیار مبهم است و تقریباً در باب آن هیچ گفته نشده است. همین قدر می دانیم که این دو تن، در هبوط خویش چون به زمین رسیدند از یکدیگر سخت دور افتادند. آدم در «سرنیب» افتاد و حوا گویا در سرزمین عربستان - یا جای دیگر - فرود آمد و سالهای دراز آنان که در بهشت همدم و هم قدم بودند، بر روی زمین در فراق یکدیگر گریستند و غم دوری را تحمل کردند تا خدای را برایشان رحمت آمد، و بر زاری ایشان ببخشد و آن دورا - برای باقی گذاشتن نسل آدمی و گستردن بساط خلافت خداوند بر روی زمین - به یکدیگر رسانید.

ما نیز رسم تاریخ نویسان اسلام را در این بحث دنبال می کنیم و نخست از هبوط یا صعود پیامبران سخن می گوئیم و سپس به پادشاهان و احیاناً شخصیتهای افسانه ای می پردازیم:

دومین سفر آدمی - به روایت همین قصه های دینی - از زمین به آسمان است. ادریس که او را در تورات نامی دیگر - خنوخ - است، در میان فرزندان آدم بیش از همه به علم و حکمت و زهد و تقوی متمایل بود، و گروهی نام او را از کلمه درس مشتق دانسته اند.

در عهد عتیق نام دو خنوخ آمده است: یکی اول زاده قاین (هابیل) که اول شهری که در کتاب مقدس مذکورست احتراماً به اسم او نامیده شد.

دومین خنوخ پسر یارد و پدر متوشالح و هفتمین نسل آدم است. وی یکی از متقدمین است که گفته شده است با خدا سلوک نمود و... شاهد بر تقوای کمیاب او در آن قرن بی خدایی این بود که او بدون چشیدن ذایقه مرگ مثل ایلیا منتقل شد.^۸

در این مقام ناگزیر برای آن که از نحوه انتقال ادریس (خنوخ) آگاه شویم باید ترتیب را قدری بر هم بزنیم و داستان ایلیا را نیز در کتاب مقدس مرور کنیم:

وی «یکی از پیغمبران جلیل القدر آل اسرائیل بود که از جانب خدا به آحاب پادشاه اسرائیل فرستاده شد تا او و قوم را به آمدن قحطی سه ساله تخویف نماید... و بعد از آن که مدت پانزده سال نبوت نموده بود بطور عجیب و اسلوب غریبی از دار فانی به سرای باقی انتقال نمود یعنی چون با البشع در راه بوده تکلم می نمود ناگاه کالسکه آتشی

پدیدار گشته ایلیا بر آن سوار شده به بالا برده شد در حالتی که الیشع فریاد وزاری می نمود و چیزی نمی شنید و این واقعه غریب را پنجاه نفر از تلامذ انبیاء مشاهده کردند. پس از آن همین پنجاه نفر برخاسته تمام کوه و دشت آن نواحی را تفتیش نمودند زیرا با خود اندیشیده بودند که روح خدا او را از اینجا برگرفته به جای دیگر برده است. لکن جز خستگی و درماندگی حاصل دیگر نیافتند.^۹

در واپسین سخنانی که در مجموعه موسوم به عهد عتیق آمده است، یعنی باب چهارم از کتاب ملاکی نبی گفتگو از بازگشت ایلیای نبی به روی زمین است:

«اینک من ایلیای نبی را قبل از رسیدن روز عظیم و مهیب خداوند نزد شما خواهم فرستاد و او دل پدران را به سوی پسران، و دل پسران را به سوی پدران خواهد برگردانید مبدا بیایم و زمین را به لعنت بزنم.»^{۱۰}

ایلیای نبی قبل از آمدن مسیح به این جهان آید و خود مسیح این مطلب را شرح فرمود که یحیای تعمید دهنده همان ایلیا بود و در زمان حیات مسیح ایلیای نبی با موسی بر کوه تجلی ظاهر شد.^{۱۱}

بدین قرار به روایت عهد عتیق ادریس (خنوخ، اخنوخ) نیز مانند ایلیا به آسمان رفت. در مدارک اسلامی فقط آمده است که «او از فرزندان هابیل بود و عابد بود و عبادت می کرد هزار سال و همه خلق بت می پرستیدند...»

سرانجام فرزندی از او بمرد و سخت غمناک شد و گفت: الهی به حکم راضیم، لیکن خواستم تا مرا خلفی بود که علم و کتاب من همیشه می خواندی. جبریل آمد و گفت: یا ادریس حق تعالی می گوید خواهی تا او را زنده کنم؟ ادریس گفت: یا جبریل، مرده، بود که در این جهان زنده گردد؟ گفت، بود. ادریس گفت: پس این خود را خواهم از خدای تعالی. جبریل گفت: بخواه. ادریس هفتصد هزار بار دعا کرد و تسبیح کرد. حق تعالی دعای او را اجابت کرد تا شام بمیرانید و پس زنده کرد. پس ادریس دل بنهاد به زمین که دعوت می کند خلق را و می باشد. جبریل آمد و گفت: یا ادریس، این زمین را نوابیهای دیگرست. تو اینجا نتوانی بودن. ادریس گفت: من یک بار طعم مرگ چشیدم. باز چگونه چشم؟ ملک تعالی گفته است: بمیرانم و باز زنده کنم. گفت آری، از حق تعالی بخواه تا ترا نگاهدارد از چشیدن مرگ و عفو کند. دعا کرد، اجابت آمد. گفت... ما، جهت خلعت و تسبیح و عبادت ترا از مرگ عفو کردیم. پس او را به آسمان سیم بردند...^{۱۲}

طبری و مترجم فارسی او بلعمی نیز در این باب بیش از این چیزی ندارند: «پس

خدای تعالی او را به آسمان برد چنان که به نُبی اندر یاد کرد. گفت: ورفناه مکاناً علیاً
 «(۵۷/۱۹)»^{۱۳}

جبرئیل از آسمان سی صحف بدو آورد و ادریس آن همه بنبشت، و نخستین کسی که از پس آدم به قلم چیزی نوشت او بود^{۱۴} و اوست که نخستین میراث دانش و حکمت را برای آیندگان بیادگار گذاشت. سنائی در قصیده‌ای معروف از عروج ادریس به آسمان چنین تعبیر می‌کند:

بعیرای دوست پیش از مرگ، اگر می‌زندگی خواهی
 که ادریس از چنین مردن بهشی گشت پیش از ما^{۱۵}

پس از ادریس مدتها راه عروج بر آسمان بسته شد. اگر چه در قرآن کریم گفته شده است که خداوند ملکوت آسمانها و زمین را به حضرت ابراهیم فرامود، لیکن این گفته حکایت از عروج وی نمی‌کند. ابراهیم نخستین کسی است که به تفکر درباره اجرام فلکی پرداخت و چون از غار خویش بیرون آمد ستارگان را بدید و خدای خویش پنداشت. آنگاه چون ماه برآمد، او را به خدایی برداشت و چون غروب کرد دل از او برکنند و خورشید تابان را که بزرگتر و درخشانتر بود خدای خواند؛ لیکن چون خورشید نیز در چاهسار مغرب فرورفت، دل ابراهیم به خدای یگانه متمایل شد و از شرک بیزاری جست

ابوالفتوح رازی در تفسیر فرانسودن خداوند ملکوت آسمان و زمین را به ابراهیم (۷۵/۶) گوید: «در اخبار آمد که خدای تعالی ابراهیم را بر صحرا بداشت و حجاب برگرفت از پیش او و درهای آسمان برگشاد، تا به زیر عرش بدو نمود و جای او در بهشت با او نمود و حجابهای زمینها برداشت و از زمین اول تا زمین هفتم با او نمود تا او عجایب آسمان و زمین بدید.^{۱۶}»

پس از ابراهیم که به دیداری از ملکوت آسمان و زمین توفیق یافت، ایلای نبی با کالسکه و اسبان آتشین در میان گردباد به آسمان می‌رود و داستان او را پیش از این یاد کرده‌ایم.

اگر بخواهیم ترتیب تاریخی را مراعات کنیم، اکنون نوبت گفتگو از سلیمان و بساط او برای پروازست. اما کار سلیمان تفصیلی دارد. از سوی دیگر او را در شمار پادشاهان نیز می‌توان یاد کرد خاصه آن که وی در عهد عتیق فقط پادشاه خوانده شده و احوال او در کتاب تواریخ ایام آمده است. از این روی او را در ردیف پادشاهان یاد می‌کنیم و اکنون به داستان حضرت عیسی می‌پردازیم:

به روایت بلعمی به آخر عمر عیسی، جهودان بر او گرد آمدند و خواستند که او را

بکشند و ملک بیت المقدس را نیز با خود یار کردند تا بفرمود که او را بکشید. عیسی را طلب کردند، پنهان شد و او را نیافتند. پس شبی با حواریان به خانه‌ای بود، ایشان را گفت: امشب مرا به دعا یاد کنید. آن شب همه بختفتند. عیسی گفت نگفتم که مرا به دعا یاد دارید؟ گفتند هرگز هیچ شب چندین خواب نیامد که امشب. عیسی گفت شما مرا بسپارید، و هم از شما باشد که از من بیزار شود و هم از شما باشد که بر من دلیلی کند و هم از شما باشد که مرا به دعای ارزان فروشد. روز دیگری از حواریان، شمعون نام، بیرون شد. جهودان او را بگرفتند و گفتند این یار عیسی است، ما را راهنمایی کن که عیسی کجاست و گرنه ترا بکشیم. گفت: من از عیسی بیزارم و از یاران او نیستم. از او بیزار شد و کافر شد. دیگر حواری بیرون آمد. او را بگرفتند و گفتند: عیسی کجاست؟ گفت: اگر مرا هدیه دهید بگویم، و عیسی را به سی درم بفروخت و ایشان را بیاورد تا آن خانه که عیسی در آن بود تا او را بگرفتند و از گردن تا پای همه به رسن بستند و او را گفتند... تو گفتی که من مُرده را زنده کنم. چرا خویشان را از مردمان نرهانی و این رسن و بند از خویشان نگشایی؟ او را ببرند بر آن دار که تراشیده بودند تا ش بردار کنند و جهودان بسیار بر او گرد آمدند و ایشان را مهتری بود نام او ایشوع و بیامد و عیسی را بگشادند و خواستند کش بردار کنند. خدای سبحانه و تعالی عیسی را از میان ایشان ناپدید کرد و صورت عیسی و گونه‌اش بر آن ایشوع افکند. چون مهتر ایشان بدید که عیسی ناپدید شد متحیر بماند و گفت: جادوی کرد و خویشان را از ما ناپدید کرد. یک زمان صبر کنید که این جادوی هم اندر زمان ناچیز شود که جادوی را بس بقا نبود. چون نگاه کردند ایشوع مهتر خویش را دیدند که به عیسی مانید. او را بگرفتند. او گفت که من ایشوعم. گفتند تو دروغ گویی، تو عیسی‌ای، بجادوی خویشان از ما پنهان کردی اکنون جادوی گذشت و پیدا آمد. هر چند گفت من ایشوعم سود نکرد. بکشیدندش و بردار کردند و خدای عزوجل عیسی را بر آسمان برد، چنان که گفت او را نه کشتند و نه بردار کردند ولیکن کسی دیگر را که مانده او بود بردار کردند و آن جهودان که گویند ما او را بکشیم هنوز به شک اند و تا امروز یقین ندانند که او را کشته‌اند یا دیگری را (۱۵۷/۴) ۱۷

بنا بر همین روایت عیسی بار دیگر پس از هفت روز از آسمان به زمین بازمی‌گردد، چون مادرش مریم هر شب همراه زنی که عیسی او را توبه داده بود (مریم مجدلیه) به زیر دار عیسی می‌آمدند و تا روز می‌گریستند. و چون هفتم بود خدای عزوجل عیسی را از آسمان فرود آورد و سوی مریم تا آن شب که مریم او را بدید و بدانست که کشته

نیست و دلش بیارامید. عیسی آن شب را در خانه یحیی پسر زکریا بماند و باقیمانده حواریان را بخواند و نصیحت و وصیت کرد و مریم را بدرود کرد و تا سینه دم بود و دعا کرد خدای عزوجل را تا او را بر آسمان برد.

و ترسایان امروز آن شب را بزرگ دارند که عیسی آن شب از آسمان فرود آمد و باز بامداد به آسمان بر شد و آن شب را عید دارند و بدان شب بویها کنند و بسیار دود کنند اندر خانه خویش و کلیساها.^{۱۸}

نیشابوری در قصص الانبیاء نیز نظیر همین داستان را با اختلافهایی کوچک یاد می کند:

«... پس جهودان خبر یافتند که او کجاست. بیامدند او را بگرفتند و خواستند که بکشند، و خدای تعالی جبریل را علیه السلام بفرستاد تا بیامد و او را از میان ایشان برداشت و به آسمان برد.

«و بعضی گویند مردی بود نام وی سطوس، خبر یافته بود که عیسی کجاست و در کدام خانه است. به طلب او بدان خانه درآمد، وی را نیافت. خواست که بیرون آید. خدای تعالی شبه عیسی بر او افکند. بیرون آمد و گفت عیسی را نمی یابم. ایشان گفتند چگونه؟ که تو خود عیسی! پس او را بگرفتند و بدار کردند. چون کشته شد ایشان گفتند: اگر این عیسی بود، یار ما کجاست؟ و اگر یار ما بود عیسی کجاست؟ و بعضی گویند این یار ایشان ینفوع نام بود.

«و بعضی گویند در بنی اسرائیل جوانی بود مهتر ایشان. وی به طلب عیسی در خانه درآمد. عیسی بریام شد. خدای تعالی جبرئیل را علیه السلام بفرستاد تا بیامد و عیسی را به آسمان برد. آن مهتر ایشان همه خانه را بجست عیسی را نیافت. خواست که بیرون آید، خدای تعالی شبه عیسی بر او افکند، بیرون آمد. گفت عیسی را نمی یابم. گفتند چگونه، که خود عیسی تویی. بگرفتندش و بکشندش. و بعضی گویند در آن وقت درآمد عیسی در نماز ایستاده بود. هر چند طلب کرد او را نیافت. چون خواست که بیرون آید خدای تعالی شبه عیسی بر او افکند و شبه او بر عیسی، تا او را بگرفتند و بکشند و عیسی از میان بجست سلامت و می آمد تا آن جایگاه که عبادتگاه او بود. آنگاه جبرئیل بیامد و او را به آسمان برد. چون ایشان یار خود را ندیدند بشک افتادند که این که گشتیم یار ما بود یا عیسی، و در آن شک بماندند و هنوز جهودان در آن شک مانده اند...»

«و بعضی گویند هنوز مریم زنده بود که عیسی را طلب می کردند که بکشند و مریم هر روز به زیر دار آمدی و بگریستی و ندانستی که عیسی را به آسمان برده اند. چون دو

شب یا هفت شب بگذشت آنگاه خدای تعالی عیسی را به زمین فرستاد... بعضی گویند که به نزدیک مادر فرود آمد، و بعضی گویند که بدان کوه فرود آمد که مریم مجدلانی بود که فرمانش چنان بود از حق تعالی که او را زیارت کن که برای تو غم بسیار خورده است...

«آنگاه بیامد و مریم مجدلانی را زیارت کرد و او را مژده داد و حواریان را بخواند و گفت مرا به آسمان بردند و نتوانستی بدان وقت شما را وصیت کردن... اکنون وصیت من نگاهدارید... و هر رنجی که از آن به شما رسد صبر کنید، و خود ناپدید شد و خدای تعالی او را دو پر داد از نور، و طعام و شراب از او بریده کرد و با فریشتگان به آسمان شد...»

عیسی هنگام بدرود کردن با حواریان بدیشان گفت «که من اکنون به آسمان همی شوم و به آخرالزمان باز فرود آیم.»^{۱۹}

بطور خلاصه عیسی یک بار به آسمان رفته و پس از دو یا هفت روز فرود آمده و با مادر و یاران دیدار کرده و باز به آسمان بر شده و وعده داده است که در آخرالزمان دیگر بار فرود آید و مسلمانان همگی به فرود آمدن مجدد وی در آخرالزمان معتقدند، جز آن که در این باب اندک اختلافی میان شیعه و اهل سنت وجود دارد.

ترسیایان بر این عقیده اند که وی پس از کشته شدن فرود آمده و حواریان را دیدار کرده و باز به آسمان رفته است و روز عروج وی به آسمان (Ascension) را که چهل روز پس از عید پاک (۱۲ ماه مه مطابق ۲۲ اردیبهشت ماه) می دانند به یاد این رویداد معجزآسا جشن می گیرند. و در روایتهای اسلامی آمده است که وقتی عیسی علیه السلام را به آسمان بردند، چون از مال دنیا سوزنی بر دامن جامه داشت، سفرش ناقص ماند. او را در آسمان چهارم متوقف ساختند و چون یکباره دل از تعلقات دنیوی برنکنده بود، اقامتگاه وی فلک چهارم مقرر شد.

صائب تبریزی راست:

ز همراهِ گرانجان بپر، که سوزنِ دوخت به دامنِ فلکِ چارمین مسیحا را!

این سفر، و نیز برتر نرفتن عیسی از آسمان چهارم مضمونهای بسیار زیبا در شعر فارسی پدید آورده است. از جمله خواجه شیراز حافظ فرماید:

گر روی پاک و مجرد چو مسیحا به فلک از چراغ توبه خورشید رسد صد پرتو^{۲۰}

و نیز:

مسیحای مجرد را برارد که با خورشید سازد هم وثاقی^{۲۱}

در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ سرود زهره به رقص آورد مسیحا را^{۲۲}

در دیوان خواجه اشاره‌های متعدد دیگری نیز به مسیح و مسیحا شده است که چون از موضوع گفتگوی ما و رفتن به آسمان خارج و درباره دیگر معجزات اوست از آنها درمی گذریم.

مولانا جلال‌الدین نیز هم در مثنوی و هم در دیوان شمس تبریزی بارها به مسیح و داستانها و معجزات او اشاره کرده و از جمله آنها این اشارت است به معراج وی:

بر روی بر آسمان همچون مسیح گر ترا باشد پر از دیوانگی^{۲۳}

بی هیچ شبهه خاقانی شروانی تنها شاعر فارسی زبان است که بیش از هر شاعر پارسی گوی دیگر از عیسی و مسیح و مسیحا نام برده و به سوانح گوناگون و گاه مهجور و جزئی زندگانی وی اشاره کرده است. دلیل این تمایل آن بوده که مادرش زنی عیسوی نسطوری بوده که بعد اسلام آورده است. این شاعر در دیوان خود در ۸۰ مورد از مسیح و مسیحا و در ۱۲۱ مورد از عیسی یاد کرده و بر روی هم بیش از دو یست بار از آن حضرت نام برده است و ما برای نمونه فقط سه مورد از آن را که اشاره به رفتن عیسی به سوی آسمان است یاد می کنیم و خواستاران شواهد بیشتر را به فهرست اعلام دیوان خاقانی چاپ آقای دکتر سجادی رهنمون می شویم:

نفس عیسی جست خواهی رای کن سوی فلک نقش عیسی در نگارستان راهب کن رها^{۲۴}

عزلت گزین، که از در عزلت شناختند آدم در خلافت و عیسی ره سما^{۲۵}

تسم چون رشته مریم دوتا است دلم چون سوزن عیسی است یکتا
من اینجا پای بست رشته مانده چو عیسی پای بست سوزن آنجا
چرا سوزن چنین دجال چشم است که اندر جیب عیسی یافت ما^{۲۶}

یکی دیگر از قتیسان که به سیر آسمان رفت و بهشت و دوزخ را بدید و در بازگشت مشاهدات خویش را باز گفت و دبیران گفته‌های او را نوشتند و از تقریرات وی کتابی به نام ارداویراف‌نامه پدید آمد، موبدی است از بزرگان دین زردشت که ارتای ویراف، یا ارداویراف یا ارداویراز نام دارد. متن پهلوی ارداویراف‌نامه اکنون در دست ماست. این کتاب هفت قرن پیش به وسیله زراتشت بهرام پژدو ترجمه و به نظم فارسی درآمده

است. ۲۷ دست کم یک بار دیگر نیز همین کتاب بوسیلهٔ دستور مرزبان کرمانی به شعر درآمده و در جلد دوم روایات داراب هرمزدیار به سال ۱۹۲۲ میلادی باهتمام رستم انوالا در بمبئی چاپ شده و انتشار یافته است. متن پهلوی کتاب نیز چند بار بچاپ رسیده و از زبان پهلوی به زبانهای سانسکریت، پازند، گجراتی و دوباره فارسی ترجمه شده است.

پوپ Pope خاورشناس انگلیسی نخستین کسی است که بسال ۱۸۱۶ این کتاب را به اروپایان معرفی کرد و ترجمهٔ آن را در لندن انتشار داد. ۲۸

ترجمهٔ فرانسوی کتاب نیز بسال ۱۸۸۷ بوسیلهٔ بارتلمی خاورشناس فرانسوی شامل مقدمه و ترجمه و تفسیر و فهرست انتشار یافت.

علت سفر ارداویراف — که در حقیقت سفری روحانی است نه جسمانی، به جهان دیگر، یا به گفتهٔ متن «از شهر زندگان به آن مردگان» در نخستین فصل کتاب (فرگرد نخستین) آمده است:

«چنین گویند که زردشت پاک و پرهیزگاریک باردینی که پذیرفت در جهان روا کرد. تا سیصد سال تمام، دین در ویژگی و مردم در بی گمانی بودند. پس اهریمن پلید، برای بی دین کردن مردمان، اسکندر پلید رومی مصرنشین را فریفت، و با رنج بسیار برای نبرد و ویرانی به ایرانشهر فرستاد. وی مرزبان ایران را بکشت و پایتخت شاهنشاهی را آشفته و ویران کرد. و این دین چون همهٔ اوستا و زند بر پوستهای گاو آراسته و به آب زرین نوشته در استخر بابکان به گنجینهٔ نوشته ها نهاده بود؛ وی، اسکندر رومی مصرنشین پتیاره بدبخت بی دین بدکار بد کردار اوستا و زند را بر آورد و بسوخت و چند تن از دستوران و دادوران و هیربدان و موبدان و دین برداران و افزارمندان و دانایان ایرانشهر را بکشت مهان و کدخدایان ایرانشهر را یکی با دیگری کین و ناآشتی میان افگند و خود شکست و به دوزخ دوید. پس از آن مردمان ایرانشهر را با یکدیگر آشوب و پیکار بود چون ایشان را شهریار و سردار و دستور دین آگاه نبود: ۲۹ و به چیز یزدان گمان داشتند و بسی آیین و کیش و گروه نو و بد گمانی و بیدادگری در جهان پدید آمد... پس معان و دستوران دین که بودند از آن همه خدایمندی پریم بودند و به درگاه پیروزگر آذر فرن بگ انجمن آراستند؛ و بسیار گونه سخن، و اندیشه بر این بود که ما را چاره ای باید خواستن تا از ما کسی به جهان دیگر رود و از آنجا آگاهی آورد، که مردمی که در این زمانند، بدانند که این... ستایش و نماز که ما بجا می آوریم، به یزدان رسد یا به دیوان، و به یاری روان ما رسد یا نه؟»

پس به هم‌رایی از دین دستوران، همه مردم را به درگاه آذر فرنیغ خواندند و از همگی، هفت مرد که به یزدان و دین بی گمانتر بودند جدا کردند. و ایشان، به اندیشه و گفتار و کردار پیراسته و پرهیزگارتر بودند؛ و گفتند که شما خود بنشینید و از میان خود یکی که بیگناهی و برای این کار بهتر و نیک‌نام‌ترست برگزینید.

پس آن هفت مرد بنشستند و از هفت، سه، و از سه، یکی و یراف نام برگزیدند... پس و یراف چون چنین شنید دست بر سینه پیش ایستاد. و گفت: اگر چنین می‌خواهید، مرا ناکامه مند مُنگ مدهید، مگر این که... برای دیگر مزدیسان و من نیزه افکنید (یعنی قرعه بکشید) اگر نیزه به من رسید، کامه‌مندانه به جایگاه پرهیزگاران و بدکاران روم و این پیغام بدرستی برم و براستی آورم.

پس برای مزدیسان و من (و یراف) نیزه آوردند. نخستین بار به اندیشه نیک، دوم بار به گفتار نیک و سوم بار به کردار نیک، هر سه نیزه به و یراف آمد...

پس و یراف پیش مزدیسان دست به کش کرد و به ایشان گفت که دستوری هست تا روانیان را ستایم و خورش خورم و اندرز کنم، پس می و مُنگ بدهید. دستوران فرمودند: همان گونه کن... و یراف سر و تن بشست و جامۀ نو پوشید و بوی خوش بویید. بر تخت‌های آراسته بستر نو و پاک گسترده. به گاه و بستر بنشست و... خورش خورد. پس دین دستوران سه جام زرین از می و مُنگ گشتاسپی پر کردند. یک جام به اندیشه نیک، دیگر جام به گفتار نیک و سومین جام به کردار نیک به و یراف دادند. او آن می و مُنگ بخورد و با هوشیاری باز گفت (یعنی دعا خواند) و به بستر خفت...

روان و یراف از تن به کوه چکاد داییتی، چینودپل (= پل صراط) شد. هفتم روز و شبان باز آمد و در تن شد. و یراف، خرم و با اندیشه نیک برخاست همچون کسی که از خواب خوش برخیزد. خواهران بادین دستوران و مزدیسان چون و یراف را دیدند شاد و خرم شدند. گفتند که: درست آمدی ای و یراف، پیغامبر ما مزدیسان، از شهر مردگان به این شهر زندگان آمدی... هر چه دیدی بر راستی به ما یگویی. پس و یراف گفت که نخستین گفتار آن که گرسنگان و تشنگان را نخست خورش دادن و سپس از او پرسش کردن و کار فرمودن. پس دین دستوران فرمودند که خوش، خوش! خوردنی و خورش خوب پخته و خوشبوی و آب سرد و می آوردند... و و یراف باز گفت و خورش خورد... و فرمود که دبیری دانا و فرزانه آورید. دبیری فرزانه... آوردند و پیش نشست. هر چه

و یراف گفت، درست، روشن و مشروح نوشت...^{۳۰}

مترجم متن فارسی (از پهلوی) دربارهٔ مُنگ گشتاسپی چنین توضیح داده است:
نوشابهٔ مخدّری بوده و گویند چون گشتاسپ شاه از زردشت خواست که جایگاهش
را در آن جهان بدو بنماید، وی نوشابه‌ای از منگ بدو نوشانید. گشتاسپ جایگاه خود را
در آن جهان دید. از این روی نوشابهٔ مذکور را منگ گشتاسپی گویند.^{۳۱}

باقی مطلب روشن است. روان ارداو یراف به‌راهی چند فرشته به سیر بهشت و
دوزخ و عالم برزخ می‌رود و پاداش نیکان و باد افراه بدکاران را به چشم می‌بیند و پس از
بازگشت به «شهرزندگان» آنچه دیده بود، نقل می‌کند و گفته‌های او کم و بیش نظیر
همان صحنه‌هاست که در داستان معراج رسول اکرم (ص) آمده است. در مقدمهٔ
ارداو یراف نامه چنین آمده است که «زمان زندگی و یراف را بین اواخر سدهٔ چهارم و
اواسط سدهٔ هفتم میلادی که مقارن مرگ آخرین پادشاه ساسانی است ذکر می‌کنند»
(ص ۵) و در هر حال ظاهراً این اثر در عصر ساسانی پدید آمده است و به گمان قویتر
می‌توان آن را به روزگار اردشیر بابکان مؤسس سلسلهٔ ساسانی و حامی و تقویت‌کنندهٔ
دین زردشت مربوط دانست.



از انبیا و اولیا و پسین کس که به سیر عالم بالا رفت و بهشت و دوزخ را بدید و بازگشت
رسول اکرم (ص) است. داستان معراج آن حضرت از آن مشهورترست که به شرح
تفصیلی آن نیازی باشد. هر فرد مسلمان اعم از شیعه یا سنی باید معتقد باشد که رسول
اکرم شبی با همین تن خاکی به معراج رفت و آسمان و زمین و بهشت و دوزخ و عرش و
کرسی را بدید و خداوند با وی تکلم فرمود و سپس به زمین بازگشت. در این مقام شرحی
مختصر از این قصه را از یکی از منابع معتبر شیعه — تفسیر ابوالفتوح رازی — نقل
می‌کنیم، تا حقیقت این قصه، چنان که در اصول اعتقادی شیعه آمده است روشن شود:
«اما قصهٔ معراج قصه‌ای درازست و در او اختلاف و حشوبسیار آورده‌اند و خلاف
بسیار کرده‌اند و روایات ضعیف، و ما آنچه معتمدست... بگویم:

بدان که مسلمانان خلاف کردند در معراج، بعضی گفتند نبود و نفی کردند. بعضی
گفتند رفتن رسول علیه السلام بیشتر تا بیت المقدس نبود که ظاهر قرآن بیش از این
نیست و آن معتزله‌اند، و جماعتی دیگر گفتند رسول علیه السلام این در خواب دید و آن
نخجاریانند و بعضی خشویان گفتند روح او به معراج بردند و تن او در مکه بود. و آنچه
درست است آن است که رسول علیه السلام را به آسمان بردند به نفس و تن او و

آسمانها بر او عرض کردند و بهشت و دوزخ بر او عرض کردند و او معاینه بیدید... و اما سیاقه قصه به روایت آنس بن مالک و ابوهریره و عبدالله عباس و عایشه و ام‌هانی و مالک بن صعصعه باختلاف الفاظ و اتفاق معانی - و حدیث بعضی داخل است در حدیث بعضی - آن است که رسول علیه السلام گفت من به مکه بودم و... میان خفته و بیداری، به یک روایت گفت من در حجره بودم و آن جایی است از پس خانه کعبه، و به یک روایت در خانه ام‌هانی (دختر ابوطالب) جبرئیل علیه السلام آمد و مرا گفت برخیز. من برخاستم و بیرون آمدم. مرا فرمودند تا به آب زمزم غسل کردم، و به یک روایت ظرفی بیاوردند و آب کوثر با خود داشتند به آب زمزم بیامیختند و مرا فرمودند تا از آن آب وضو کردم - و احادیث سُق البطن و غسل القلب این حدیث منکرست عقلاً و شرعاً و وجوه فساد آن گفته شود ان شاء الله^{۳۲}... آنکه مرا از مسجد بیرون آوردند. بر در مسجد براق استاده بود. اسبی بود از خر مهتر و از شتر کهتر و دنبالش چون دنبال شتر بود و برش چون بر اسب بود. رویش چون روی آدمیان، دست و پایش چون دست و پای شتر بود و سُم او چون سُم گاو و سینه اش چون یاقوت سرخ بود و پشتش چون دُر سفید بود. زینی از زینهای بهشت بر او نهاده و او را دو پر بود چون پر طاووس، رفتنش چون برق بود و یک گام او یک چشم زدن بود. آن اسب را پیش من کشیدند و گفتند بر نشین که این اسب ابراهیم خلیل است... و در روایت سلیمان اعمش... از امیر المؤمنین علیه السلام... است که رسول علیه السلام گفت چون جبرئیل آمد و مرا از حجره ام‌هانی بیرون آورد میکائیل را دیدم عنان اسبی را گرفته که آن را براق می گفتند. به سلسله ای از زریسته، رویش چون روی آدمیان و خدشش چون خد اسب، برش از مروارید به مرجان سرخ بر پیسوده و موی پیشانیش از یاقوت سرخ و گوشهایش از زمرد سبز و چشمهایش چون زهره و مریخ... پرهایش چون پر کرکس، دنبالش چون دنبال گاو، شکمش چون سیم سفید بود و گردن و سینه و پشتش چون زر سرخ، جبرئیل علیه السلام عِزُّو او را بمالید و او را پیش من کشید. من بر نشستم، او ساعتی می رفت به گام و ساعتی می دوید و ساعتی می پرید و جبرئیل بر دست راست من بود و از من مفارقت نمی کرد و روی به جانب بیت المقدس نهادیم.»^{۳۳}

در بیت المقدس و در مسجد اقصی آن حضرت با پیامبران سلف دیدار می کند و جبرئیل معرفی وی را به پیامبران و بعکس بر عهده می گیرد. پس از انجام یافتن این مراسم، به روایت از رسول خدا: «آنکه جبرئیل علیه السلام دست من بگرفت و مرا به نزدیک آن سنگ برد که پایهٔ معراج بر او نهاده بود و آن صخرهٔ بیت المقدس است. پای

معراج بر آن سنگ بود و بالای آن به آسمان پیوسته، بر صفتی که از آن نکوتر هیچ ندیده بودم. یک قائمه از یاقوت سرخ بود و یک قائمه از زمرد و پایه‌های او یکی از سیم بود و یکی از زمرد مکرر به دُر و یاقوت، و این آن معراج است که ملک الموت از او پدید آید چون قبض ارواح کند... جبرئیل علیه السلام مرا از آنجا بر پر گرفت و بر آن معراج مرا به آسمان دنیا برد و در نزد...»^{۳۴}

از این پس حضرت راه آسمانها را تا آسمان هفتم به یاری جبرئیل طی می کند و شگفتیهای بهشت و دوزخ و پاداش و بادافراه نیکوکاران و بدکرداران را نظاره می فرماید تا به سدره المنتهی و مقام جبرئیل می رسد:

«به آنجا رسیدم جبرئیل باز ایستاد مرا گفت پیش رو. گفتم یا جبرئیل تو پیش رو. گفت نه، تو بر خدای گرامی تری از من و مقام من بیش از این نیست... و روایت دیگر آن است که جبرئیل علیه السلام رسول را پیش کرد و بر اثر اومی رفت تا برسیدیم به حجابی که آن را حجاب فراش زر گویند. جبرئیل حجاب را بجنابانیده گفتند: کیست؟ گفت جبرئیل است و محمد با من است، و فرشته موکل بر حجاب گفت: الله اکبر و دست از حجاب بیرون کرد و مرا در بر گرفت و جبرئیل از من باز ایستاد. من جبرئیل را گفتم در چنین جایی مرا رها می کنی؟ گفت یا محمد اینجا نهایت مقام خلقتان است. هیچ کس را نیست که از این حجاب در گذرد و هیچ فرشته زهره ندارد تا پیرامن این حجاب گردد و مرا به حرمت تو دستوری دادند تا به نزدیک حجاب رفتم. گفت این فرشته که صاحب حجاب الذهب بود مرا برد تا به حجابی که آن را حجاب اللؤلؤ گویند. حجاب بجنابانید. حاجبش گفت تو کیستی؟ گفت: من صاحب حجاب زرم و محمد با من است رسول عرب. فرشته موکل بر حجاب تکبیر کرد و دست از حجاب بیرون کرد و مرا از آن فرشته بستد و برد تا به حجابی دیگر... چنین مرا از حجاب به حجاب می بردند تا هفتاد حجاب ببریدم مطبری هر حجابی پانصد ساله راه و از حجاب تا به حجاب پانصد ساله راه. پس از آنجا رفرفی سبز فرو گذاشتند که نور آفتاب را غلبه می کرد و چشم من در آن خیره می شد و مرا بر آن رفرف نهادند و به عرش رسانیدند. چون عرش دیدم هر چه بیش از آن دیده بودم در چشم من حقیر گشت. خدای تعالی مرا به مسند عرش مقرب کرد و آنجا که مستند اوست مرا برسانید و از عرش قطره‌ای بچکید و بر زبان من آمد به طعمی که چشندگان از آن شیرینتر نچشیده‌اند. خدای تعالی مرا خبر داد. خبر اولینان و آخرینان و زبان من برگشاد پس از آن که گند گشته بود از آن هیبت و عظمت...»^{۳۵}

از این پس شرح گفتگوی رسول اکرم با حضرت عزت است و پس از آن: «چون

برگشتم مرا بر آن رفرف سبز نهادند تا به سدره فرود آمدم. جبرئیل را می دیدم از پس پشت خود به دل، چنان که از پیش روی می دیدم او را به چشم... آنگه جبرئیل مرا در بهشت بگردانید و هیچ جای نماند در بهشت والا بر من عرض کرد و به من نمود... آنگاه از آنجا بیامدیم، دوزخ بر من عرض کردند تا من سلاسل و اغلال آن بدیدم و ماران و کزدمان او و حمیم و زقوم او و غساق و یحوموم او... گفت آنگه بازگشتم و جبرئیل در صحبت من بود تا با خوابگاه خود آورد مرا، این همه در یک شب بود از این شبهای عادت‌ی که هست.»^{۳۶}

شرح داستان معراج در تفسیر ابوالفتح رازی چهارده صفحه بزرگ به قطع رحلی را در برگرفته است و طالبان مطالعه جزئیات این واقعه خود می توانند بدان رجوع کنند.

واپسین سخن درباره معراج رسول اکرم آن که: «اتفاق است که معراج پیش از هجرت واقع شد؛ و آیا در شب هفدهم ماه رمضان یا بیست و یکم آن و شش ماه پیش از هجرت واقع شده یا در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت اختلاف است، و در مکان عروج نیز خلاف است که خانه ام هانی بوده یا شعب ابی طالب یا مسجد الحرام... و نیز اختلاف است که معراج آن حضرت یک مرتبه بوده یا دو مرتبه یا زیادتر، از احادیث معتبره ظاهر می شود که چندین مرتبه واقع شد و اختلافی که در احادیث معراج هست می تواند محمول بر این باشد که علما از حضرت صادق (ع) روایت کرده اند که حق تعالی حضرت رسول (ص) را صد و بیست مرتبه به آسمان برد و در هر مرتبه آن حضرت را در باب ولایت و امامت امیرالمؤمنین و سایر ائمه طاهریین علیهم السلام زیاد از سایر فریض تأکید و توصیه فرمود.»^{۳۷}

داستان معراج رسول اکرم در طی تاریخ ادبی ایران توجه بسیاری از گویندگان را به خود جلب کرده و معانی و مضامین بسیار جالب توجه پدید آورده است. در مقدمه بسیاری از منظومه های فارسی می توان شرح این حادثه را با بیانی شاعرانه یافت و از جمله آنان می توان به مخزن الاسرار و لیلی و مجنون و اسکندرنامه نظامی و بوستان سعدی اشاره کرد^{۳۸} و ما برای نمونه بیتی چند را که در این باب در مقدمه بوستان شیخ اجل سعدی آمده است نقل می کنیم:

شبی برنشت از فلک برگذشت	به تمکین و جاه از ملک برگذشت
چنان گرم در تیبیه قربت براند	که در سدره جبریل از او بازماند
بدو گفت سالار بیت الحرام	که ای حاملی وحی برتر خرام
چو در دوستی مخلصم یافتی	عنانم ز صحبت چرا تافتی
بگفتا فراتر مجالم نماند	بماندم که نیروی بالم نماند

اگریک سر مو فراتر پریم فروغ تجلی بسوزد پریم
نماند به عصیان کسی در گرو که دارد چنین سیدی پیشرو^{۳۹}

معراج رسول اکرم (ص) اگرچه جسمانی است، باز جنبه روحانی و معنوی دارد و همدم و هم قدم آن ذات بی همتا در سفر به عالم بالا فرشتگان و کز و بیان عالم قدس بوده اند. از میان انبیا تنها حضرت سلیمان بود که با پیامبری پادشاهی نیز داشت و جو زمین را به نیروی باد درمی نوردید و شگفتیهای آسمان و زمین را مشاهده می فرمود.

نام سلیمان در عهد عتیق در زمره پادشاهان آمده است و نه تنها هیچ سخنی از پیغمبری او در میان نیست، بلکه بنا به روایت منابع یهودی وی «به تکبر و سهل انگاری مبتلا شده خدا را فراموش کرد و زنان خارجی را چندان بنکاح درآورد که بالاخره در عقاید هم پیرو آنها شد و توفیق خدا را از دست داد. لهذا خدای تعالی تقسیم مملکتش را در زیر دست پسرش به وی اعلام نمود. لکن بسیاری معتقدند که من بعد، وی بتوسط امداد توفیق الهی توبه نمود و دلیل بر این مطلب، مطالب مندرجه کتاب وعظ سلیمان است.»^{۴۰}

تمام مندرجات عهد عتیق و منابع یهود، در قاموس کتاب مقدس در ذیل ترجمه سلیمان گردآوری و با قید نام بخش و کتاب و شماره آیه آمده است و ما خلاصه بسیار کوتاهی از آن را در ذیل می آوریم:

سلیمان (یعنی پسر از سلامتی) و او جانشین داود و یکی از چهار پسر او از بت شبع بود. بغیر از این اسم که اولاً پیش از تولدش اختیار کرده شد، خدا به ناتان نبی امر نمود که او را یدیدیا بخواند یعنی محبوب خداوند...

سلیمان طفلی بود با وعده مخصوص و خدا او را پیش از تولد به جانشینی داود تعیین نمود... و هر چند بوسیله ادونیای غاصب و واقعه ابشالوم زندگانی سلیمان در خطر بود، اما داود به تحریک ناتان نبی و بت شبع (مادر سلیمان) بزودی در میان افتاده سلیمان را مسح کرده بر تخت نشانید... و چون داود بدرود زندگانی گفت سلیمان که سنش بیش از بیست سال نبود مستقلاً به شهریاری استقرار یافت...

خداوند در رؤیای شبانه به وی ظاهر شده فرمود: ای سلیمان، هر چه می خواهی بخواه که به تو عطا خواهد شد. آن حضرت خواهش بسیار عالی کرده حکمت را طلبید و خدای تعالی دولت و احترام را نیز بر آن افزوده به وی عطا فرمود. فراست بی نظیر و دانش بی منتهای سلیمان بتدریج در مشرق زمین معروف شده اعظم ولایات را به پایتخت او

کشانید که از آن جمله ملکه سبا بود که از مسافت بعیدی آمد تا حکمت سلیمان را بشنود... پس از آن عمارتی عالی برای خود و نیز عمارتی برای دختر فرعون که محتمل است وی را برای مقاصد پولیتیکی نکاح نموده بود بنا کرد... و محتمل است که سلیمان بواسطه کاروانان با بابل و با مشرق زمین از راه تدمر تجارت می کرد. از ثمرات این تجارت و از باج قوم و پیشکشهای دول متحابه بی نهایت غنی گشت و به عمارات عالیه و باغات و تاکستانها و سپاهیان خاص و کثرت پیشخدمتها و عیاشی و حشمت اندرون... بسیار مفتخر بود. هجوم این امتحاناتی که در ضمن این طوفان کامیابی بود وی را مغلوب ساخت و با وجود تهدید مهمتی که در رؤیای دوم از خدا یافت به تکبر و سهل انگاری متلا شده خدا را فراموش کرد...

دایره اقتدار ذهنی، دانش و تحصیلات سلیمان بحدی وسیع بود که در اشیاء طبیعی و نباتات و حیوانات و پرندگان و حشرات الارض و ماهیان دریا سخن راند. شاعری بود که هزار و پنچ سرود انشاد نمود. فیلسوف و معلم الآدابی بود که سه هزار مثل گفت... علم و حکمت و دانش و معرفت سلیمان بحدی بود که بر تمامی علما و دانشمندان معاصر خود تفوق داشت و از جمیع مردم دانشمندتر بود و در طبیعیات مهارت تامی داشت. دور نیست که این فن را در دبستان ایثام تحصیل نموده... و کتاب امثال و سرود و جامعه را تصنیف نموده و صیت حکمت و معرفت سلیمان اطراف و اکناف عالم را فرا گرفته همواره از هر طرف دانشمندان به دیدن و امتحان نمودن وی می آمدند و او را با مسائل مشکله امتحان می کردند...»^{۴۱}

این تقریباً تمام اطلاعات دست اولی است که از متنهای معتبر دینی یهود درباره سلیمان بدست می آید و چنان که ملاحظه می شود نه در آن از پیغمبری او سخنی است، نه از دانستن زبان مرغان و سخن گفتن با ایشان و نه از مسخر بودن باد به امر وی. خلعت پیغمبری به تصریح قرآن کریم و به شهادت این کتاب آسمانی بدو ارزانی داشته شده است. به روایت قرآن کریم خدای تعالی حکمت را به سلیمان ارزانی داشت و او را ملکی داد که پیش از این کس را نداده بود و از پس او کس را ندهد... و خدای تعالی باد را مسخر او کرد که او را با همه سپاه برگزینی و بدانجا بردی که او خواستی... و خدای تعالی آدمی و دیو و دد و مرغ فرمانبردار او کرد... و زبان مرغان او را بیاموخت و دیوان را مسخر او کرد تا به بنای بیت المقدس مشغول گردشان...»^{۴۲}

به روایت روضة الصفا «سلیمان بر مسند سلطنت استقلال یافته شیاطین را امر کرد تا بساطی باندازه لشکرگاه او بافتند و چون اراده جایی نمودی فرمان دادی تا سرپرده او را

با آنچه در کارخانه سلطنت محتاج الیه بود بر بساط نهند و جنود ظفر ورود در پایه سریر اعلی صاف کشند و باد را مأمور گردانیدی تا بساط را برداشته به مقصدی که مطلوب او بودی بردی...»^{۴۳}

بلعمی «بساط سلیمان» را با تفصیلی بیشتر شرح می دهد: «و گویند که او را بساطی بود صد فرسنگ، بر آن بساط تختش بنهادندی و سلیمان بر آنجا نشستی و چنین گویند که تخت را پایه هاش از یاقوت سرخ بود و تخت زرین، و ششصد کرسی بود که بر آن بساط بنهادندی. پس آن آدمیان بر کرسیها بنشاندی و همچنان مهتران پریان از پس آدمیان بر کرسیها نشاندی و کهتران را بر بساط، آنگاه دیوان را، پس مرغان را همه بفرمودی تا بر سر ایشان باستاندندی و سایه کردند، و از پس او اندر، هزار خانه بود از آبگینه، سخت نیکو، و زنان را اندر آن خانه‌ها نشاندندی و سلیمان را هزار زن بود سیصد آزاد و هفتصد بنده، پس باد را بفرمودی تا آن بساط را برگرفتی و با آن خلق به هوا بردی چنان که او خواستی و به هر جای که بساط برسیدی صد فرسنگ آفتاب بپوشیدی و سایه کردی. پس سلیمان علیه السلام وقتی به دمشق بودی و وقتی به بیت المقدس، و هر کجا خواستی شدن باد را بفرمودی تا آن بساط را با چندین مردم برگرفتی و بدانجا بردی که او خواستی.»^{۴۴}

شرح ابوالفتوح از بساط سلیمان اندکی با آنچه بلعمی گفته است اختلاف دارد. وی طول لشکرگاه سلیمان را صد فرسنگ می داند:

«روایت کردند که لشکرگاه سلیمان صد فرسنگ بود. بیست و پنج فرسنگ انس را بود و بیست و پنج فرسنگ جن را و بیست و پنج فرسنگ مرغان را، و او را هزار خانه بود از آبگینه بر چوب نهاده، سیصد خانه زنان آزاد در او بودند و هفتصد خانه کنیزکان او. بفرمودی تا باد عاصف ایشان را برگرفتی و باد نرم ایشان را بردی و وحی کردند به او که ما تقدیر کردیم که در ملک تو هیچ کس چیزی نگوید و الا باد آواز او به گوش تو رساند.

«مقاتل گفت جنیان برای او بساطی یافتند از زر و ابریشم، یک فرسنگ در یک فرسنگ و او را سریری زرین، آن سریر بر میان آن بساط بنهادی و سه هزار کرسی از زر و سیم پیرامن آن سریر بنهادندی. پیغامبران بر کرسیهای زرین بنشستندی و علما بر کرسیهای سیم و گرد بر گرد ایشان انس باستاندندی و از پس ایشان جن باستاندندی و از بالای سر ایشان مرغان پر در پر گستراندندی چنان که آفتاب بر این بساط نیفتادی و باد صبا بساط برداشتی. بامداد یک ماه راه بردی و نماز شام یک ماهه راه بازآوردی.»^{۴۵}

ظاهراً مسأله شدت و نرمی بادی که بساط سلیمان را حرکت می داد خاطر علما را مشوش می داشته و در باب آن توضیحاتی داده اند: «مفسران گفتند این معنی قول خدای تعالی (الریح عاصفه) ای شدید و دیگر جای گفت (رُخاء) ای لته و این باد را به یک جای سخت خوانند و به یک جای نرم و معنی آن است که این باد سخت بنیرو بود که این بساط برگرفتی با این چندین خلق، و اگر نه به یک زمان یک ماه راه نکردی و این چنین قوی باد که چندین بار برگردد بنگر که خلق را از او چند زیان بودی و چند بیرانی (= ویرانی) بکردی پس بدین سبب این باد را نرم خوانند از یرا که خلق بسیار برگرفتی و هیچ گونه نجنبانیدی و گاه بودی که این بساط بر زمین کشته نهادی و هم از آنجا بر گرفتی و یک برگ از آن کشته نجنبانیدی!»^{۴۶}

به هر صورت گفته مفسران و مورخان در این باب مختلف و متشت است. ابوالفتح می گوید باد لشکرگاه یک صد فرسنگی سلیمان را برمی گرفت و می برد. چگونه چنین چیزی ممکن است مگر زمین را نیز با ایشان بردارد و ببرد! بلعمی بساط سلیمان را یک صد فرسنگ می داند و این از گفته ابوالفتح عجیتر است.

در باره سرعت هوانوردی این بساط، گفته بلعمی و مفسران مبهم است. «به یک زمان یک ماه راه کردن» هیچ مفهوم درست و دقیقی بدست نمی دهد. صاحب روضة الصفا در این باب دقیقتر سخن می گوید:

«بعضی گفته اند که چون حضرت سلیمان صباح از شام روان شدی چاشت در استخر فارس خوردی و چون چاشت از استخر در حرکت آمدی شام در کابل تناول نمودی، و در طول و عرض مملکت او اختلاف کرده اند. طایفه ای گویند تمامت ربع مسکون را متصرف بود چنانچه در اخبار واردست که چهار کس از ملوک مالک معموره عالم گشتند. دو مؤمن و دو کافر: مؤمنان ذوالقرنین و سلیمان بودند و کافران نمرود و بخت الثَّصْر. و گروهی گفته اند که (سلیمان) در اوایل حال پادشاه شام بود و در اواخر ایام حیات مملکت فارس بدان منضم ساخت.»^{۴۷}

بدین قرار اولاً بساط سلیمان و دستگاه هوانوردی او بسیار وسیعتر و عظیمتر از آن بوده است که بتوان آن را چنان که در عرف عام جاری است قالیچه نامید. دیگر آن که سرعت این بساط، بنا بر آنچه صاحب روضة الصفا نقل کرده در حد سرعت هواپیماهایی که با موتور ملخ دار حرکت می کردند، یا هواپیماهای کوچک جت ملخ داری است که در ارتفاع سه هزار متری پرواز می کنند. لیکن در قرآن کریم گفته شده است که باد مسخر سلیمان است تا کشتیهای جنگی و بازرگانی او را تا مسیری یک ماهه راه در دریاها ببرد و

بازگرداند.

در مثنوی شریف مولانا جلال‌الدین نیز داستانی دربارهٔ سلیمان و امر فرمودن او به باد نقل شده است. وی به باد امر می‌کند مردی را که از دیدار ملک الموت هراسان بدو پناه جسته است به هندوستان ببرد. باد امر آن حضرت را اجرا می‌کند. روز بعد وقتی سلیمان ملک الموت را دیدار می‌کند از او می‌پرسد چرا خشم‌آلوده بدان مرد نظر کرده و او را ترسانیده است، و عزرائیل در پاسخ می‌گوید دیروز از حضرت احدیت فرمان رسید که جان آن مرد را در هندوستان بستانم و چون او را در شهر شما دیدم بشگفت آمدم و از سر تعجب نگاهی بدو کردم که وی چگونه یک روزه به هندوستان تواند رفت. لیکن فرمان خدایی را چون و چرا کردن روا نیست. به هندوستان رفتم و مرد را در آنجا یاقتم و جانش بستاندم.^{۴۸}

دو تن از پادشاهان به طریقی بسیار شبیه یکدیگر روی در آسمان نهاده‌اند: نخستین آنان نمرود است. نام وی به معنی نیرومند و قوی است و او نمرود بن کوش بن حام بن نوح است. شخصی دلیر و شکاری بود و جبار روی زمین، یعنی قهرمان و فرمانفرمای زمین و بانسی شهر بابل می‌باشد و بابل تا مدتی زمین نمرود خوانده می‌شد.^{۴۹} نام این شخص در قرآن کریم نیامده، اما در سه آیه (۲/۲۵۸ و ۱۴/۴۵-۴۶) بدو اشارت رفته است. در قرآن وی معاصر حضرت ابراهیم است و از داستان سفر او به سوی آسمان به مکر تعبیر شده است.

«در بعضی تفسیرها آورده‌اند از امیرالمؤمنین علی (ع) و جماعتی مفسران که مراد به این مکر (مذکور در ۱۴/۴۶) مکر نمرود است که خدای به آن مثل زد؛ و آن این بود که ابراهیم علیه‌السلام او را گفت من ترا دعوت می‌کنم با خدای آسمان و او گفت: من خدای زمینم و نمی‌دانم که در آسمان خدایی هست. (ابراهیم) گفت غیر از خدای آسمان و زمین خدایی نیست و اگر تو در ملک زمین دعوی می‌کنی دانی که ترا در ملک آسمان هیچ نرود جز این (که) آفتاب و ماه و ستارگان بر این صفت به فرمان خدای روانند. او گفت: به آسمان روم و بنگرم تا این خدای آسمان چیست؟ آنگه چهار بچه کرکس بگرفت و ایشان را می‌پرورد و گوشت می‌داد تا بزرگ شدند و قوی گشتند. بعد از آن تابوتی بساخت و آن را دو در ساخت. یکی به بالا و یکی به زیر و در آن تابوت نشست و دیگری را با خود در آنجا نشاند و آن تابوت در پای کرکسان بست و عصایی فرا گرفت و پاره‌ای گوشت بر سر آن عصا بست و از بالای تابوت بر پشت آن فرو برد چنان

که کرکسان به آن گوشت می نگریدند و به طمع آن بر بالا می پریدند. چون در هوا دور برفتند نمرود مصاحبش را گفت آن در که بر بالاست بگشا و بنگر تا به آسمان نزدیک شدیم یا نه؟ او در بگشاد. گفت آسمان همانجاست که بود و هیچ اثر نکرده است این رفتن ما. گفت در زیر بگشا و بنگر تا از زمین چون افتاده ایم؟ او در بگشاد و فرو نگرید. گفت زمین مانند دریایی سبزی بینم و کوهها مانند دودی سیاه. گفت رها کن تا برویم. درها فرو کردند و کرکسان می پریدند تا چندان پریدند که باد منع کرد ایشان را از پریدن. گفت درها بگشا و بنگر. او در بالا بگشاد و بنگرید. گفت آسمان همان می نماید که از زمین می نمود. در زیر بگشاد و بنگرید. گفت زمین چون دودی سیاه می نماید... عکرمه گفت که با او در تابوت غلامی بود با تیر و کمان. چون به آنجا رسید که بیش از آن نتوانست رفتن، تیری بینداخت. باز پس آمد خون آلود. او گفت... کار آسمان کفایت شد مرا؛ و قزاق گفت تیر در مرغی آمد که در هوا بود و گفتند در ماهی آمد که در دریایی از دریا های هوا بود.

آنکه نمرود بفرمود تا عصا واژگونه کرد و آن سر که بر او گوشت بود به زیر کردند. کرکسان رو به زیر نهادند. حق تعالی این مکر را وصف کرد با آن که بحدی است که کوه از او زایل شود علی سبیل التوسع.^{۵۰}

دومین مسافر آسمان کی کاووس است، اما سفر او به آسمان نتیجه فریبکاری ابلیس است:

چنان بُد که ابلیس روزی پگاه	یکی انجمن کرد پنهان ز شاه
به دیوان چنین گفت کامروز کار	به رنج و به سختی است با شهریار
یکی دیوباید کنون نقر دست	که داند ز هر گونه رای و نشست
شود، جان کاووس بیره کند	به دیوان بر، این رنج کوتاه کند

کاووس نیز مدتها بود که کاخ و خانه هایی از آبگینه در البرز کوه ساخته و در آن به نشاط و شادی نشسته بود:

یکی کاخ زرین ز بهر نشست	بر آورد و بالاش داده دو شست
نبودی تموز ایچ پیدا ز دی	هوا عنبرین بود و بارانش می

در انجمن ابلیس ذیوی دژخیم بر پای خاست و داوطلب گمراه کردن کاووس شد و خویشان را بصورت غلامی سخنگوی درآورد:

غلامی بیاراست از خویشان
سخنگوی و شایسته انجمن

همی بود تا یک زمان شهریار
 بیامد بر او زمین بوس داد
 چنین گفت کاین قرزیبای تو
 به کام تو شد روی گیتی همه
 یکی کارمانده است کاندر جهان
 چه دارد همی آفتاب از تو راز
 چگونه است ماه و شب و روز چیست؟

کاووس ساده دل و هوسناک به دمدمه و افسون دیو از راه بدر می شود و برای دست یافتن به چرخ گردان اندیشه می کند و از داندگان می پرسد که از زمین تا چرخ ماه چه مقدار راه است؟

یکی کژ و ناخوب چاره گزید
 ستاره شمر گفت و خسرو شنید
 برفتند سوی نشیمن عقاب
 بفرمود تا پس بهنگام خواب
 به هر خانه ای بر دو بگذاشتند
 از آن بچه بسیار برداشتند
 سپس به پرورش جوجه های عقاب پرداخت تا بیالیدند و نیرو گرفتند چنان که شکار کوهی را به زیر می آوردند. آنگاه:

سر درزها را به زر سخت کرد
 ز عود قماری یکی تخت کرد
 بیست و بر آن گونه بر کرد ساز
 به پهلوش بر نیزه های دزاز
 بیست اندر اندیشه دل یکمره
 بیاویخت از نیزه ران بره
 بیاورد و بر تخت بست استوار^۵
 از آن پس عقاب دلاور چهار
 مقصود کاووس از این سفر آسمانی چه بود؟ گروهی گفته اند که وی می خواست به قلمرو فرشتگان راه یابد. جمعی دیگر گویند وی به آسمان رفت تا با تیر و کمان به جنگ افلاکیان رود. لیکن:

ز هر گونه ای هست آواز این
 نداند بجز پر خرد راز این
 ظاهراً کاووس، با آن شتابزدگی و هوسرانی که ذاتی او بود در هنگام برخاستن برای فرود آمدن خویش فکری نکرده بود به خلاف نمرود که از آغاز کار راهی برای فرود آمدن اندیشیده بود:

پریدند بسیار و ماندند باز
 چنین باشد آن کس که گیردش آزار
 چو با مرغ پرتده نیرو نماند
 غمی گشت و پرها به خوی در نشاند
 تگوستار گشتند ز ابر سیاه
 کشان بر زمین از هوا تخت شاه

سوی بیشه شهر چین آمدند به آمل به روی زمین آمدند^{۵۲}
 تفاوت دستگاه نمود با وسیله پرواز کاووس یکی آن است که نخستین از کرکس و
 دومین از عقاب بهره گرفتند. دوم آن است که در شرح تخت کاووس سخنی از سقف
 داشتن و نیز گشودن روزنی به سوی بالا و زیر نرفته است. از همه مهمتر این که نمود
 که مردی حیلہ گر خوانده شده است چندان کرکسان را به بالا نراند که یکسره از پرواز
 بمانند و با واژگون ساختن عصابی که طعمه بر آن آویخته بود پرنندگان را به فرود آمدن
 واداشت، و حال آن که کاووس پس از مدتی پرواز بی هدف نزدیک شهر آمل واقع در
 سرزمین توران و نزدیک چین (غیر از آمل امروزی مازندران است) بر زمین سقوط کرد و
 اگر در این حادثه جان خود را از دست نداد علتی دیگر داشت:

نکردش تباہ از شگفتی جهان همی بودنی داشت اندر نهان
 سیاوش از او خواست کاید پدید بسایست لختی چمید و چرید
 کار کاووس جز شرمندگی و پریشانی و پشیمانی حاصلی نداشت:
 به جای بزرگی و تخت نشست پشیمانی و درد بودش به دست
 بمانده به بیشه درون خوار و زار نیایش همی کرد با کردگار^{۵۳}
 سرانجام پهلوانان ایران به فریاد وی می رسند و با پرخاش و سرزنش بسیار او را به
 ایران شهر بازمی گردانند.

داستان پرواز کی کاووس به آسمان بمناسبت شباهتی که با پرواز نمود داشت
 زودتر از دیگر اشاره هایی که در حماسه ملی ایران بدین موضوع رفته است یاد شد، ورنه در
 شاهنامه، نخستین کسی که توانست به یاری دیوان آسمان را بیماید جمشید پادشاه
 اساطیری است. به روایت شاهنامه چون به تخت نشست:

زمانه بر آسود از داوری به فرمان او دیو و مرغ و پری^{۵۴}
 وی در عین حال هم شهریار و هم موبد بوده است:
 منم گفتم با فرتۀ ایزدی همم شهریاری همم موبدی
 بدان را ز بد دست کوتاه کنم روان را سوی روشنی ره کنم
 سپس پنجاه سال را به نرم کردن آهن و ساختن زره و خود و جوشن و دیگر سلاحها
 گذارنید. در دومین پنجاهه به تهیه و ساختن جامه از کتان و ابریشم و پشم و پوست
 پرداخت. سومین پنجاهه سال حکمرانی وی به تعیین و تنظیم طبقات اجتماعی گذشت و
 جامعه را به چهار طبقه بخش کرد و وظایف و مشاغل هر یک را تعیین فرمود. در پنجاهه

چهارم دیوان را بفرمود که خشت بساختند و گرمابه و کاخهای بلند و ایوانها بپرداختند. در همین دوران گوهرها را از سنگ برآورد و بویهای خوش چون بان و کافور و مشک و گلاب و عود و عنبر را بازآورد و پزشکی و درمان دردمندان را بنیان گذاشت. پنجاه سال دیگر نیز با کشتی بر آب بگذشت و از کشوری به کشور دیگر شتاب گرفت:

همه کردنیها چو آمد بجای	ز جای مهی برتر آورد پای
به فر کیانی یکی تخت ساخت	چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
که چون خواستی، دیو برداشتی	ز هامون به گردون برافراشتی
چو خورشید تابان میان هوا	نشسته بر او شاه فرمانروا
جهان انجمن شد بر آن تخت او	شگفتی فرومانده از بخت او
به جمشید بر گوهر افشاندند	مر آن روز را روز نو خواندند
سر سال نو، هر رمز فرودین	بر آسوده از رنج روی زمین
بزرگان به شادی بیاراستند	می و جام و رامشگران خواستند
چنین جشنی فرخ ازان روزگار	به ما ماند از آن خسروان یادگار ۵۵

شاید نخستین عامل و موجب آمیخته شدن داستانهای جمشید و سلیمان با یکدیگر، همین رفتن جمشید به آسمان باشد. در ادب باستانی هند و درودا، کتاب مقدس هندوان، جمشید پادشاهی است آسمانی و ساکن عالم بالا و شاید به همین جهت است که رفتن به آسمان را در ادب فارسی و حماسه ملی ایران بدو نسبت داده‌اند. درودا، پدر جمشید وی و سوت (Vivasvat) نام دارد و برادر توأم ایندرا است. مادر آنان نخست بار از روی ایمان و اعتقاد و با فروتنی پس مانده غذای خدایان اصلی، سادیاها (Sadhya) را بخورد سه جفت توأم خدایان معروف به آدی تیه (Āditya) یعنی میترا (Mitra) و ورونه (Varuna) را که هر یک دو دستیار داشتند به جهان آورد. آنگاه برای چهارمین بار به امید گرفتن نتیجه بهتر و بردن فایده بزرگتر از غذای خدایان — پیش از تقدیم کردن به ایشان — بخورد. نتیجه این گناه آن بود که از چهارمین فرزندان توأم وی یکی: ایندرا Indra با سرفرازی به آسمان رفت و به آدی تیه های شش گانه پیوست و هفتمین آنان شد. اما نوزاد دیگر مانند «تخمی مرده» بر زمین افتاد. اینک جای آن بود که هفت آدی تیه برای تجات وی دخالت کنند و بدو شکل و زندگی ببخشند. این موجود همان وی و سوت بود. اما خدایان بدین شرط حاضر شدند بدو کمک کنند که او و هر که از وی زاده می شود «از آن ایشان» باشد و برای آنان قربانی کند. بدین ترتیب وی و سوت نخستین قربانی کننده بر روی زمین بود. وی و اعقابش که به روش او برای

آنان قربانی می کردند از سوی آدی تیه ها حمایت می شدند و بدین ترتیب مرگ خود، لحظه ای را که باید در عالم دیگر به یمه (جمشید) پسر وی وس وت پیوندند بتعویق می انداختند.

وی وس وت پدر جمشید (در اوستا نام او وی ونگ هان است) بدین ترتیب دارای صفات متضاد شد: وی آدمی، پدر آدیان و در عین حال خدا، هشتمین و آخرین آدی تیه یا خدایان فرمانرواست.

وی ونگ هان (Vivanhat) اوستایی نه این چنین دوپهلوی و دارای صفات متضادست و نه شخصیت او پیچیدگی و غموض شخصیت وی وس وت را دارد. به روایت اوستا وی نخستین کسی است که قربانی کرد و به پاداش این ابتکار نیکوبه داشتن فرزندی چون جمشید سرافراز شد که در دوران فرمانروایی او مرگ و پیری و بیماری برای مدتی دراز بتعویق افتاد.

ممکن است که روایت اوستا، صورتی باستانی تر از این سنت و اعتقاد هند و ایرانی را ارائه کند و این ودای متأخرتر، و همین کتاب از ریگ ودا، باشد که با قرار دادن وی وس وت پدر آدیان در شمار خدایان فرمانروا این سرگذشت را پیچیده تر کرده باشد.

در هر صورت یکی از اختلافهای مهم یمه (Yama) در ودا با جمشید (Yima) در اوستا این است که در ودا جمشید هرگز بر روی زمین فرمانروایی نکرده است در صورتی که در اوستا، بعکس، جمشید پیش از هر چیز پادشاهی زمینی، سومین و آخرین پادشاه از گروهی معتبر و صاحب نفوذست که بترتیب عبارتند از *Haosyanha paraoata* (هوشنگ پیشداد)، *Taxma Urupi* (تهمورث) و *Yima Xsaeta* (جمشید)^{۵۴} که پادشاهی زمینی است و لقب او (*Xsaeta*) که معنی پادشاه می دهد نه درخشان چنان که مدتی دراز آن را چنین ترجمه کرده اند، چنان به نامش پیوسته که آن را در پهلوی بصورت *Yamset* و در متنهای فارسی دوران بعد از اسلام به شکل جمشید درآورده است. تمام دوران زندگی پر حادثه او، که در طی آن مردم از رفاهی بی سابقه برخوردارند، و منتهی به وحشتناکترین فاجعه ها می گردد (سلطه ضحاک بر ایران) تمام زندگانی مادی زمینی است و هیچ وجه نزدیکی و شباهتی با مأموریت شوم و مرگ آلود «یمه» ی هندی ندارد، بلکه درست در جهت عکس آن است، زیرا بشهادت اوستا در دوران فرمانروایی جمشید نه تنها پیری و بیماری، بلکه مرگ نیز بحال تعلیق درآمده بود.

با این حال جمشید ودایی نیز پادشاه خوانده شده است و حتی «کافر» های هندوکش که از وی خدایی بزرگ ساخته اند او را *Yama Rajan* (جم پادشاه)

می نامند.^{۵۶} در سرودهای مربوط به تشییع جنازه در ریگ ودا کاروی چنین تشریح شده است:

وی در مقر خویش بسر می برد و رابطه ای نیکو و قابل ملاحظه با ورونه Varuna دارد. مردگان نیکوکار آریایی بدومی پیوندند و زندگانی زمینی خویش را بصورتی دلپذیر نزد وی ادامه می دهند. در ودا درباره مکان و مقر جمشید و قلمرو او توضیح روشنی داده نشده است.

بدین قرار بموجب قدیمترین روایت های هند و ایرانی جمشید پادشاهی است در عالم بالا و جهان ارواح. و شاید بهمین جهت است که رفتن به آسمان را در افسانه های ایرانی بدو نسبت داده اند. بساط سلیمان نیز ظاهراً از روی تخت جمشید ساخته شده است.

بعدها این عنصر داستانی، چه در شاهنامه و چه در دیگر داستانها بصورت های گوناگون درآمد و توسعه یافته و مورد تقلید و استفاده داستانریان قرار گرفته است. با توجه به قدمت روزگار جمشید، می توان آنچه را که بدو نسبت داده شده است و از جمله رفتن به آسمان و استقرار در عالم بالا را نخستین نمونه گرفت و بعدها ر بوده شدن آدمی بوسیله دیوان، بر گردن آنان سوار شدن، پرواز با کمک مرغان دیو پیکر، بشکل مرغ درآمدن جادو یان و در خم نشستن و پرواز کردن ایشان از این سرچشمه نشأت کرده است.

حواشی و توضیحات:

۱- در اوستا (آبان یشت) آمده است که «در مدت سلطنت جم دلیر نه سرما وجود داشت و نه گرما. جهان از مرگ و از حسد آفریده دیو عاری بود. در هنگام شهریاری وی پدر و پسر هر دو بظاهر جوان پانزده ساله می نمودند.» در نتیجه چون «سیصد زمستان از سلطنت وی گذشت زمین از چار پایان خرد و بزرگ تنگ گردید... آنگاه جم در نیم روز به سوی فروغ روی نموده به راه خورشید درآمد، با نگین زرین خویش زمین را بسود و عصای زرنشان خویش بدان بمالید و گفت ای سیندارمذ محبوب (فرشته موکل زمین) پیش رو و خویشتن بگشای تا چار پایان خرد و بزرگ و مردمان را در بر توانی گرفت. پس زمین دامن بگشود و یک ثلث بزرگتر گردید. چار پایان خرد و بزرگ و مردمان به میل خویش جا گزینند. سیصد زمستان دیگر از سلطنت جم گذشت. زمین دیگر باره از چار پایان خرد و بزرگ... پر گشته جا تنگ گردید. جم باز مثل سیصد سال پیش از این در نیم روز به سوی فروغ روی آورده بهمان ترتیبی که گذشت یک ثلث دیگر به زمین بیفزود. در سیصد زمستان دیگر باز زمین از مخلوقات پر گشته جا به همه تنگ شد. سومین بار جم بترتیب مذکور یک ثلث دیگر زمین را قراختر نمود...» (پورداد - یشت ها - چاپ سوم - انتشارات دانشگاه تهران شماره ۱۶۳۷ - جلد نخست: ص ۱۸۲).

این افسانه نشانه مهاجرت اقوام هند و اروپایی، یعنی در واقع شاخه ایرانی این قوم به سوی فلات ایران و جایگزین

شدن در این سرزمین است که برای آنان ناشناخته بوده است. جمشید پادشاهی است اساطیری، و بسیار کهن، و مشترک بین اقوام هندی و ایرانی، و این قصه نشان از مهاجرتهای عظیم در دورانهای پیش از تاریخ می دهد.

۲- ابواسحاق نیشابوری، قصص الانبیاء، باهتمام حبیب یغمایی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۰، ص ۱۲-۸.

۳- همان مرجع: ۱۲-۱۳.

۴- قاموس کتاب مقدس: آدم... در این مرجع نشانه دقیق تمام آنچه نقل شد یاد شده است.

۵- علمای اسلام در باب آن که چرا خداوند همه بهشت آدم را مباح کرد و از آن یک درخت منع کرد، و نیز چرا آدم را به بهشت برد و او را بر زمین بازگرداند و بسیار مطالب دیگر در این باب سخنها گفته و نقضها و ابرامها کرده اند. برای دیدن قسمتی از آنها می توانید به قصص الانبیاء نیشابوری: ۱۶-۲۰ رجوع کنید.

۶- ترجمۀ فارسی آیه از تفسیر ابوالفتح رازی گرفته شده است.

۷- نیشابوری، قصص الانبیاء: ۲۰.

۸- قاموس کتاب مقدس: خنوخ.

۹- همان مرجع: ایلیا. داستان صعود ایلیا بتفصیل در عهد عتیق، کتاب دوم پادشاهان آمده است و علاقه مندان می توانند برای کسب اطلاع بیشتر بدان رجوع کنند.

۱۰- عهد عتیق، کتاب ملاکی نبی: ۴/۶-۵.

۱۱- قاموس کتاب مقدس: ایلیا، بنقل از انجیل لوقا: ۹/۲۸-۳۵.

۱۲- نیشابوری، قصص الانبیاء: ۳۰-۳۱.

۱۳- تاریخ بلعی، بتصحیح شادروان بهار، تهران، ۱۳۴۱، ش: ۱۱۲.

۱۴- همان مأخذ: ۱۱۱.

۱۵- طبری در تفسیر خویش در ضمن بحث از داستان خضر و موسی و پیامبرانی که زنده جاوینند از ادریس نیز نام برده و قصه او را بصورتی دیگر نقل کرده است که خلاصه آن را برای تکمیل فایده می آوریم:

و دیگر ادریس پیامبرست که همچین زنده است به آسمان، و وی نیز هم به بهشت اندرست و سبب آن این که هیچ پیامبر نبود بدان روزگار که خدای را چنان عبادت کردی که ادریس... و ملک الموت را رغبت اوقاد تا با وی دوستی گرفت و سوی وی همی آمدی و وی را همی گفتی که باید که حاجت از من خواهی تا... روا کنم. ادریس گفت: مرا با خویشتن به آسمان بر. ببرد و ادریس هر چه اندر آسمان ستارگان بودند رونده ایستاده، بدانست و به زمین باز آمد و این نجوم حق پیاموخت بهری را از مردمان و خلق از وی بنوشند. چون طوفان نوح آمد نجوم که از ادریس آموخته بودند همه غرق شد و آن کتبهای حق از دست مردمان برفت، و اکنون... هیچ راست نیست مگر اندک.

پس چو یک چند برآمد ادریس حاجت خواست از ملک الموت، که باید که بهشت و دوزخ مرا بنمای... خدای عزوجل فرمان داد که دوزخ و بهشت هر دو بنویسماید. ملک الموت مر ادریس را به آسمان برد و اول سوی دوزخ بردش و دوزخ بنمود. پس به بهشت بردش، و عزرائیل با وی به بهشت اندر شد و ادریس همی رفت تا به میان بهشت، و آنجا بنشست، و هر چند عزرائیل او را گفت که برخیز و باز بیرون رو، گفت هرگز هیچ خلق را دیدی که او بهشت آمد و آنگاه باز بیرون رفت؟ وعده بهشت، جاویدان است و بیرون نرفت! و رضوان آگه شد و اندر آمد و خواست کورا بیرون کند. پس آواز آمد از آسمان که دست از او بازدارید و ادریس به بهشت اندر بماند و هنوز بدان جای اندرست.

(ترجمۀ تفسیر طبری، چاپ وزارت فرهنگ، باهتمام حبیب یغمایی، تهران ۱۳۴۱، ش: ۴/۹۶۹-۹۵۱).

شادروان بهار در قصیده ای که در ستایش «درکه» از ییلاقهای پیرامون تهران سروده به جاجوش کردن ادریس در بهشت اشاره می کند:

...جایی است نزه، باغی است فره... کوهی است بلند، آبی است روان

گویی که همی این ناحیه را
 زمین خطه بهار بیرون نرود
 من هم نروم زمین جا که نرفت
 (دیوان بهار، چاپ چهارم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸ ش. ۴۲۴:۱)

- ۱۶- تفسیر ابوالفتح رازی، چاپ تهران، وزارت فرهنگ، ۱۳۱۵ ش. ۲۹۶:۲.
- ۱۷- تاریخ بلعی، همان چاپ: ۷۸۱-۷۸۰.
- ۱۸- همان مرجع: ۷۸۲-۷۸۳.
- ۱۹- قصص الانبیاء: ۳۸۲-۳۸۵.
- ۲۰- دیوان حافظ، بتصحیح شادروانان محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، غزل شماره ۴۰۷.
- ۲۱- همان مرجع، غزل ۴۶۰.
- ۲۲- همان مرجع، غزل ۴.
- ۲۳- کلیات شمس تبریزی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۱ ش. غزل ۲۸۹۵.
- ۲۴- دیوان خاقانی شروانی، بتصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، تهران، زوار، ۱۳۳۸ ش، ص ۱.
- ۲۵- همان مرجع: ۴.
- ۲۶- همان مرجع: ۲۴.
- ۲۷- این متن را دکتر رحیم عفیفی استاد زبان پهلوی در دانشگاه فردوسی به سال ۱۳۴۳ خورشیدی در مشهد بچاپ رسانیده و انتشار داده است.
- ۲۸- عنوان کتاب به انگلیسی چنین است:

The Ardai-Viraf Nameh, or the Revelations of Ardai Viraf, translated from the Persian and Guzeratee versions, London 1816.

- ۲۹- قسمت اخیر و بحث از «آشوب و پیکار» اشاره است به دوران دراز فرمانروایی اشکانیان، چه آنان قومی چادرنشین و دارای اقتصاد شبانی بودند و زندگانی آنان اقتضا نمی کرد که دستورهای دینی را با آداب و ترتیب و تشریفات کامل شهرنشینان و روستاییان اجرا کنند. از این گذشته ارداویراف نامه در عصر ساسانیان پدید آمد و چنان که می دانیم فرمانروایان این سلسله با شاهان اشکانی دشمن بودند و در محو آثار و نام و نشان آنان می کوشیدند.
- ۳۰- ارداویراف نامه یا بهشت و دوزخ در آیین مزدیسنی، از دکتر رحیم عفیفی، چاپ مشهد، ۱۳۴۲ خورشیدی، ص ۲۲-۲۷، فرگردهای اول تا سوم با حذف و تغییر اندک.
- ۳۱- ارداویراف نامه، ص ۱، حاشیه شماره ۳.
- ۳۲- گروهی از اهل سنت و پیروان اشاعره بر این عقیده اند که خداوند چند فرشته بفرستاد تا شکم رسول اکرم را نیاز کردند و دلش برگرفتند و از غبار کفر و شبهه بشتند و باز آن را در سینه وی نهادند و شیهه این حدیث را سخت منکرست. همین امرست که عبدالجلیل رازی در کتاب النقص بارها آن را مورد انتقاد قرار می دهد و به خصم خویش گوید: «منهج خواجه و همه مجتبران چنان است که آدم در خدای تعالی عصیان کرد و نوح از برای پسر کافر از خدا طلب امان کرد و موسی عمران عمل شیطان کرد و یوسف صلیق همت به زتای نسوان کرد و داود با زن «لوریا» همچنان کرد...» و سرانجام درباره اعتقاد ایشان نسبت به رسول اکرم گوید: «حساب دست خواجه است وقتی می گویند: سید اولین و آخرین را دل از شکم برگرفتند و از کفر و شبهت بشتند و گاهی گویند که: به زن زید بن حارثه عاشق شد، تا در اول کافر باشد و در آخر فاسق...» کتاب النقص، بتصحیح سید جلال الدین محدث، تهران ۱۳۲۷ ش. ص ۶-۷.
- ۳۳- تفسیر ابوالفتح رازی، چاپ وزارت فرهنگ، تهران ۱۳۱۵ خورشیدی، ج ۳، ص ۳۱۰-۳۱۱.

- ۳۴- همان مرجع: ۳۱۴.
- ۳۵- همان مرجع: ۳۱۸-۳۱۹.
- ۳۶- همان مرجع: ۳۲۰-۳۲۲.
- ۳۷- منتهی الآمال، از حاج شیخ عباس قمی، چاپ سربی تهران، محمد حسن علمی، بی تاریخ، ج ۱، ص ۶۴.
- ۳۸- رجوع شود به مخزن الاسرار نظامی چاپ باکو، ۱۹۶۰، صفحات ۱۴-۱۸ و شرفنامه وی، هم چاپ باکو ۱۹۴۷، بتصحیح ی. ا. برتلس. صفحات ۱۵-۱۹، لیلی و مجنون، چاپ مسکو ۱۹۶۵، ص ۱۷-۲۴.
- ۳۹- بوستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی (شماره ۹)، تهران ۱۳۵۹ خورشیدی، ص ۵-۴.
- ۴۰- قاموس کتاب مقدس: ۴۸۶ (در ذیل ترجمه احوال سلیمان).
- ۴۱- قاموس کتاب مقدس: ۴۸۴-۴۸۸ (سلیمان، برکه های سلیمان، علم و حکمت سلیمان).
- ۴۲- تاریخ بلعمی، چاپ وزارت فرهنگ، بتصحیح مرحوم ملک الشعراء بهار و بکوشش شادروان محمد پروین گنابادی، تهران ۱۳۴۱ خورشیدی، ج ۱ ص ۵۶۱. در این کتاب تمام آیات قرآنی که حاکی از این معانی است به استشهاده آمده است و ما از یاد کردن آن خودداری کردیم. خواستاران به اصل کتاب رجوع کنند.
- ۴۳- روضة الصفا، نسخه خطی متعلق به نگارنده، جلد اول، در احوال حضرت سلیمان.
- ۴۴- بلعمی، همان چاپ، ص ۵۶۳-۵۶۴.
- ۴۵- ابوالفتح: ج ۴، ص ۱۵۳.
- ۴۶- بلعمی: ۵۶۴-۵۶۵.
- ۴۷- روضة الصفا، نسخه خطی، در احوال سلیمان. ظاهراً ادعای مؤلف در این باب که سلیمان در اواخر ایام حیات مملکت فارس را به ملک خویش منتقم ساخت، مبنی بر اصطلاحی است که در ادب فارسی وجود دارد که فارس را ملک سلیمان خوانند و پدید آمدن این اصطلاح نیز مبنی بر سابقه قدیمتر ادبی است. در شعر فارسی از قدیم باز نام و نشان و کارهای جمشید و سلیمان با یکدیگر آمیخته و سرگذشت هر یک از آنان به دیگری نسبت داده شده است. مسعود سعد سلمان در قطعه ای بسیار مؤثر خطاب به روزن زندان خویش گوید:
- هم اگر دیوبینم از تو، رواست که گذرگاه تخت جمشیدی
 و از «تخت جمشید» ابر را می خواهد که دستخوش باد، و باد نیز در فرمان سلیمان بوده است. نیز خواجه حافظ راست:
- زبان موره به آصف دراز گشت و رواست که خواجه خاتم جم یاهو کرد و باز نجست
 و بلیدی است که صاحب خاتم معجز آسا سلیمان بوده نه جمشید، و هم سلیمان بوده که وزیر آصف نام داشته و هم او انگشتی خویش را گم کرده یا در حقیقت دیوی بمدت چهل روز آن را از وی ربوده است. از این گذشته خواجه بصراحت فارس را ملک سلیمان می خوانند:
- دلَم از وحشت زندانِ سکندر بگرفت رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم
 (دیوان: ۲۴۷، غزل ۲۵۹)
- ۴۸- مثنوی معنوی، چاپ بروخیم، تهران ۱۳۱۴ خورشیدی، دفتر اول، ص ۵۰.
- ۴۹- قاموس کتاب مقدس: ۸۹۱ (نمرود).
- ۵۰- ابوالفتح: ج ۳/۲۲۷-۲۲۸.
- ۵۱- پرواز به آسمان، بوسیله تخت یا جعبه یا «تابوت» سربسته یا سرباز، در ادب باستانی هند نیز سابقه دارد و در منظومه عظیم مهابهارت (Mahabharata) حماسه هندی سخنی کوتاه در این باب آمده است:
- « در زمان قدیم راجه ای بود آبرجز نام، و او را راجه بثن هم می گفتند و او پیوسته خیر و نیکویی می کرد. روزی

میل شکار کرد... و در شکار از عقب جانوری می‌تاخت تا از لشکر یان جدا افتاد و به جنگل درآمد و در آنجا به خاطر او رسید که جنگل بجهت عبادت بسیار خوب است. لباس شاهی از بربرد کرد و در گوشه‌ای نشسته در عبادت نارایتن (= ایزد) مشغول گشت... حکایت او را به ایندَر (Indra) گفتند. ایندَر به خاطر رسانید که این مرد چندان عبادت خواهد کرد که... جای مرا بگیرد. کاری باید کرد که از این عبادت بازآید... پیش آمد و... گفت که پادشاهی به دستور می‌کرده باش و عبادت و بندگی هم بکن، و هر عبادتی که پادشاهان بکنند هزار مرتبه بر عبادت دیگران زیادتى دارد و عدل ایشان از همه عبادتها افضل است... و یک سخن دیگر با تومی گویم: اگر خاطرت خواهد، من یک مَحَقّه به توبیخشم که اگر بر آن سوار شوی بر آسمان توانی رفت، و هر جا که از عالم خواهی سیر می‌کرده باشی و باز به ولایت خود می‌آمده باشی، و ایندَر آن محقه را به او داد و یک حمایل از گل به او بخشید که هرگز آن گلها پژمرده نمی‌شدند... و یک عصا هم به او بخشید که به هر دشمنی که با آن عصا جنگ می‌کرد بر او غالب می‌آمد و در هر ولایتی که آن عصا بود، باغی و بیگانه بر آن ولایت دست نمی‌یافت... و راجه ابرجز گاهی بر آن محقه سوار گردیده در هوا می‌بود و گاه به دیگر ولایت [ها] که خاطر او می‌خواست سیر می‌کرد... الخ (مهابهارت فارسی، ترجمه از متن سنسکریت، نسخه خطی محفوظ در کتابخانه ملی پاریس بنشانه Supplement Persan 1038، برگ ۳۸ الف).

این وسیله جنبه ایزدی دارد و بوسیله یکی از نیمه خدایان معروف هند (ایندَر) به یک فرد بشری هدیه شده است، در صورتی که تابوت نمرود و تخت کاووس هر دو منشأ و محرک ابلیسی و اهریمنی دارند و بر اثر گمراهی و نافرمانی صاحبانشان ساخته شده‌اند و در نتیجه هیچ یک از آن دوراکب خود را بدانچه منظور اوست نمی‌رساند.

۵۲- کر یستن سن گوید: «این اشاره اخیر (= آویختن گوشت بر سر نیزه برای آن که مرغان بسوی بالا پرواز کنند) مأخوذست از زمان اسکندر، که اصلی آن به افسانه بابلی ایتانا (Etana) می‌رسد.» (کیانیان، ترجمه استاد ذبیح الله صفا، چاپ تهران ۱۳۳۶، بنگاه ترجمه و نشر کتاب: ۱۶۱-۱۶۲).

برای دیدن مراجع این گفته نیز به حاشیه شماره ۱ صفحه ۱۶۲ همان کتاب رجوع شود.

بر نوسنده این سطور معلوم نیست که داستان به آسمان رفتن کاووس پیش از پدید آمدن داستانی درباره سرگذشت اسکندر پرداخته شده است یا پس از آن. اما کاووس (کی کاووس) یکی از قهرمانان بسیار قدیم و مشترک اقوام هند و ایرانی است و در مهابهارت سرگذشتی پر ماجرا دارد که بنده امیدوارست بتواند روزی به شرح آن بپردازد. اما همانندی این عنصر داستانی با آنچه در افسانه بابلی ایتانا آمده قابل ملاحظه و شایسته مطالعه بیشتری است.

۵۳- شاهنامه، چاپ اتحاد شوروی: ۱۵۱/۲-۱۵۴- داستان پرماجرایی کی کاووس سابقه‌ای بسیار طولانی در آثار باستانی ایران و هند دارد و نوسنده این سطور آرزومندست روزی بتواند بتفصیل به شرح ماجراهای وی بپردازد.

۵۴- رجوع شود به حاشیه شماره ۴۷ درباره آمیخته شدن داستانهای جمشید و سلیمان.

۵۵- شاهنامه، چاپ اتحاد شوروی، مسکو ۱۹۶۰، ج ۱/۳۹-۴۲.

۵۶- ژرژ دومزیل معتقدست که جزء دوم نام جمشید (xsaeta) معنی پادشاه می‌دهد. وی این معنی را از

Stig Wikander در گفتار Vedique Ksaita, Avestique xsaeta انتشار یافته در Studia Linguistica, V. 1951, P. 89-94 گرفته و در حاشیه بدان تصریح کرده است. رجوع شود به:

Georges Dumézil, *Mythe et Epopee*, 2eme volume, Paris, Gallimard 1971, P.P. 246.

نزہت نامہٴ علائی

اثر

شہمردان بن ابی الخیر رازی^۱

(۱)

نزہت نامہٴ علائی اثر شہمردان بن ابی الخیر رازی یکی از اولین کتابهایی است که دربارهٴ علوم طبیعی به زبان پارسی نوشته شده است، ولی با وجود اهمیت آن از نظر تاریخی و علمی و ادبی و بعنوان یکی از کهنه ترین آثار نثر پارسی هنوز این کتاب مورد توجه کافی قرار نگرفته است. چند سال قبل اینجانب تصحیح و تدوین این کتاب جالب را بعهده گرفتم و بنیاد فرهنگ ایران نسبت به چاپ آن اقدام نمود. چاپ متن کتاب در ۵۷۳ صفحه تا قبل از انقلاب باتمام رسید، ولی در اثر اعتصابات و آشفتگیهای زمان انقلاب چاپ مقدمه و ضامم آن بتأخیر افتاد. در حدود یک سال پس از انقلاب مقدمهٴ مصحح در ۱۱۷ صفحه با اغلاط فراوان بچاپ رسید، ولی مثل بسیاری از اقدامات علمی و ادبی دیگر خصوصاً آنچه که به گذشتهٴ پرافتخار ایران مربوط می شود چاپ ضامم و فهرستهای کتاب ناتمام ماند و انتشار آن بدست فراموشی سپرده شد.

چون بی شک سایر علاقه مندان به ادب ایران نیز به متن چاپی این کتاب و مقدمهٴ مصحح دست نیافته اند از این رو ذیلاً بطور اختصار به معرفی این کتاب جالب و خواندنی می پردازم. قبلاً دربارهٴ نسخه های مختلف نزہت نامہ و تاریخ تألیف آن و دیگر کتابهای شہمردان بن ابی الخیر رازی چند مقاله در مجلهٴ «راهنمای کتاب» (سال بیستم، ۱۳۵۶، شماره های ۳ تا ۷) نوشته ام. از این رو ذیلاً پس از اشاره کوتاهی به تاریخ زندگی شہمردان بن ابی الخیر و آثار او به معرفی مندرجات کتاب نزہت نامہ خواهم پرداخت.

شهمردان بن ابی الخیر رازی و آثار او

اطلاعات ما درباره شهمردان بن ابی الخیر بسیار مختصر و ناچیزست. نام او در هیچ یک از تذکره‌های مشهور ذکر نشده و در حقیقت تمام اطلاعات ما درباره او منحصر به اشاراتی است که شهمردان در آثارش نسبت به خود نموده است. در کتاب نزهت نامه شهمردان ادعا می‌کند که شش کتاب مختلف را تألیف نموده است:

۱- کتابی درباره تاریخ. در صفحه ۱۳۴۲ کتاب نزهت نامه مؤلف می‌نویسد: «شمس الملک فرامرزن بن علاء الدوله قدس الله روحه معلمی داشت و پارسی و پهلوی نیک دانستی و او را پیروزان معلم گفتندی. فرموده بود تا از پهلوی به پارسی دری نقل همی کرد و از آن کتابت بدین کتابت باز همی آورد، و مرا می‌بایست که جمله به دست من افتادی تا همه را به عبارتی مختصر بازگفتی و از اولش تا آخر از آرایش و تطویل احتراز تمام نمودی چنان که از معنی هیچ نیفتادی و مقصود جمله حاصل شدی. از آن قدر که به اصفهان یافتم چون به شهر یزد رفتم بدین نسق که گفتم نقل کردم، چنان که از جمله اصل بدست آمدی و اندیشه من تمام شدی و همانا ورقی هزار و پانصد و بیشتر تا دوهزار ورق بودی. و جهد نموده‌ام تا هر آنچه عقل نپذیرد دور کرده‌ام و آنچه دعوی بود یا رمزی و اشارتی وجه آن بگفته‌ام.»

در کتاب نزهت نامه فصلی است که درباره تاریخ قدیم ایران و داستانهای رستم بحث می‌کند (صفحات ۳۴۴-۳۱۷) و ممکن است که مقتبس از کتاب فوق‌الذکر باشد، ولی علاوه بر آن اطلاع دیگری درباره آن کتاب تاریخ در دست نیست.

۲- حل الترموز. در صفحه ۵۶۶ نزهت نامه شهمردان به یکی دیگر از تألیفات خود به نام حل الرموز السماویة اجل من الکنوز الدنیویة اشاره می‌کند و می‌افزاید که این کتاب دارای ده فصل درباره هریک از اعداد یک تا ده می‌باشد. چند صفحه‌ای از این کتاب در فصل آخر کتاب نزهت نامه علائی نقل شده است ولی بقیه کتاب از بین رفته است.

۳- کتاب البدایع به زبان عربی. در صفحه ۸ کتاب نزهت نامه علائی شهمردان می‌نویسد که او چند سالی را بعظمت در گرگان و استرآباد گذراند و از شغل اصلی خود که دبیری بود دور ماند. سپس او چنین ادامه می‌دهد: «از بهر آسایش و تجزیه‌الایام چند کتاب تصنیف کردم. از آن جمله یکی کتاب البدایع است در خواص و طبایع و منافع و چند علم دیگر که از کتب بسیار برگزیدم، و از بهر آنچه به تازی بود خواستم تا فایده آن متداول و منتشر گردد و عام باشد میان خواص و عوام. کتابی ساختم به پارسی دری و بر آن کتاب اول زیادت و نقصان کردم چنان که بایست و ترتیب بگردانیدم و از چند نوع

دیگر که در آن کتاب نیست در اینجا از هریک طرفی درآوردیم.»
مقصود از کتاب پارسی دری که شهردان از آن یاد می کنند همین کتاب نزهت نامه علائی است ولی اصل عربی کتاب مفقود شده است.

۴- کتابی درباره علم کیمیا. در صفحه ۵۰۵ کتاب نزهت نامه در فصل مربوط به علم کیمیا، شهردان ادعا می کنند که «همانا پنج هزار ورق بیشتر نبسته ام و خوانده در این باب تا معلوم شد که این علم درست است.» در نزهت نامه فصل مختصری به علم کیمیا اختصاص داده شده است ولی از آنجا که شهردان ادعا می کنند که بیش از پنج هزار ورق در آن باره نوشته است و خوانده باید تصور نمود که آن مباحث کتاب مجزائی را تشکیل می داده است.

۵- روضة المنجم یا روضة المنجمین. نام این کتاب سه بار در کتاب نزهت نامه ذکر شده است. ابتدا در صفحه ۲۹۳ مؤلف می نویسد: «در کتاب روضة المنجم که من ساخته ام و از تصنیف ابوالحسین صوفی اختیار کرده.» مجدداً در صفحه ۳۷۰ به کتاب روضة المنجم اشاره شده و بار دیگر در صفحه ۳۸۶ می خوانیم: «کتابی ساخته ام در نجوم و روضة المنجم نام نهاده ام و آن پانزده مقاله است.»

از کتاب روضة المنجم یا روضة المنجمین اقلایازده نسخه خطی بجای مانده است که یکی از قدیمیترین آنها نسخه کتابخانه ملک در تهران بشماره ۳۶۰۵ می باشد که در سال ۱۲۱۱/۶۱۰ در کهرام استنساخ شده است. نسخه کتابخانه دانشگاه استانبول بشماره ۱۴۱۸ جزء مجموعه خطی شامل چندین کتاب است که در سال ۱۴۱۰/۸۱۳ استنساخ شده. نسخه کتابخانه موزه بریتانیا بشماره ۲۶۱-۲۷ Add. نیز از جمله نسخ یک مجموعه بزرگ شامل ۲۳ کتاب و رساله درباره موضوعات مختلفه است که در سالهای ۸۱۴-۱۴۱۱/۸۱۳-۱۴۱۰ توسط ناصر الکاتب برای جلال الدین اسکندر بن عمر شیخ بن تیمور (متوفی سال ۱۴۱۴/۸۱۷) استنساخ شده است. قسمت مربوط به روضة المنجمین شامل صفحات ۳۷۲ تا ۵۴۲ این مجموعه می شود.

بنا به اشاراتی که در کتاب روضة المنجمین موجود است این کتاب در حدود سال ۱۰۶۳/۴۵۵ نوشته شده است و شامل پانزده مقاله است، از این قرار: ۱- معرفة حساب الهند. ۲- معرفة تقویم والاختیارات. ۳- اعیاد الملل والتواریخ. ۴- المدخل الی علم النجوم. ۵- مسائل فی الدلیل والایام والاسباب. ۶- معرفة الاضطراب. ۷- الاختیارات. ۸- الضمیر والخبی. ۹- زیج التقویم. ۱۰- احکام سنی العالم. ۱۱- اعمال موالید و تحویل سالها. ۱۲- النمودارات. ۱۳- احکام الموالید. ۱۴- احکام

سنی الموالد. ۱۵- صورة الكواكب.

در روضة المنجمين تقویمهای زردشتی، ایرانی، عربی و رومی بتفصیل مورد بررسی قرار گرفته و نمونه‌هایی از محاسبه تاریخ در این تقویمها و تبدیل سالی از یک تقویم به تقویم دیگر داده شده است. در روضة المنجمين همچنین به اعیاد جهودان، رومیان، ایرانیان و اعراب نیز اشاره شده و از جمله اعیاد ایرانیان شهرمدان از نوروز، نوروز بزرگ، ابان روز ابانگان، تیر یگان، مهر یگان، مهر یگان خاصه، بهمنجنه، بادبزه، کاهنبارها، فروردیکان و غیره نام می‌برد. ولی قسمت اعظم این کتاب درباره مسائل نجومی و تأثیر ستارگان در کلیه مراحل زندگی است و شهرمدان با توجه به حرکت ستارگان بهترین وقت برای فعالیت‌های مختلف از قبیل گرمابه رفتن، جامه بردن و پوشیدن، نامه نوشتن، معامله کردن، چوگان زدن و بسیاری دیگر از فعالیت‌های روزمره را ذکر می‌کند.

۶- نزهت نامه علائی. از نزهت نامه علائی مجموعاً ده نسخه خطی بجای مانده که قدیمیترین آنها نسخه کتابخانه بودلین^۲ در دانشگاه اکسفورد بشماره ۱۶۸۰ می‌باشد که در تاریخ «ربیع الاول سنه اربع و سبعمائه» ۱۳۰۵/۷۰۴ برای فردی به نام عبدالواسع الساجی استنساخ گردیده است. نسخه کتابخانه دوگال در گوتای^۳ آلمان نیز یکی از قدیمیترین نسخ نزهت نامه می‌باشد. تاریخ کتابت این نسخه معلوم نیست ولی از خط و املاي آن چنین برمی‌آید که این نسخه نیز همزمان با نسخه اکسفورد و یا کمی بعد از آن استنساخ شده است.

درباره علت تألیف کتاب شهرمدان می‌نویسد: «چون مدتی روزگار به پرداختن تألیف این کتاب برآمد و از زیادت و نقصان کردن فارغ شده بودم آن را عدتی و ذخیرتی همی شناختم تا بدان خویشان را بر مجلس عالی خداوندی امیراجل مؤید مظفر منصور ملک عادل عضدالدین ظهیرالاسلام علاءالدوله و جمال‌الملة و فخرالامة شمس‌الملوک سیدالامراء و مرزبان‌الدیالم خاصبک ابوکالیجار گرشاسب حسام‌امیرالمؤمنین اعزاله انصاره ابن‌الامیر المؤید ملک طبرستان علی بن شمس‌الملوک فرامرزن‌الملک العادل علاءالدوله محمد بن دشمن‌یار رضی‌الله عنهم و قدس ارواحهم عرضه کنم و عذر تقصیر و تأخیر به خدمت نیامدن نموده باشم و از بهر زینت و بزرگ داشتن این کتاب را نزهت نامه علائی نام نهادم تا چون خداوند عز‌نصره در آن تأمل فرماید و نیکبختی بدین بنده دعاگوی پیوندد سر در آسمان افتخار کشد و چون آفتاب آن دولت قاهره بر او تابد از سر تازه شود و از آسایش و سود آینده رنج و زیانی گذشته فراموش کند.»

علاءالدوله خاصبک ابوکالیجار گرشاسب از امرای کاکویه است که از سال

۵۱۳-۴۸۸/۱۱۱۹-۱۹۰۵ در یزد حکمرانی داشته است. با توجه بعبارت فوق‌الذکر و سایر شواهدی که در کتاب نزهت‌نامه موجودست این کتاب در حدود ۴۹۵-۴۹۰/۱۱۰۲-۱۰۹۷ تألیف شده است.

با توجه به فراوانی دستنویسهای نزهت‌نامه و تاریخ استنساخ آنها چنین استنباط می‌شود که این کتاب برای چندین قرن مورد توجه دانشمندان در نقاط مختلف ایران بوده است. مخصوصاً در یزد که محل تألیف آن کتاب است برخی از نویسندگان بتقلید از آن تألیفاتی نموده و قسمتهایی از آن کتاب را در آثار خود نقل نموده‌اند. در سال ۱۱۸۴/۵۸۰ در حدود نود سال پس از تألیف کتاب نزهت‌نامه ابوبکر مطهر جمالی یزدی کتابی بتقلید نزهت‌نامهٔ علائی تألیف نمود و آن را فرح‌نامه یا فرخ‌نامه^۴ نامید. در مقدمهٔ این کتاب جمالی می‌نویسد:

«جماعتی از اقران... در پیش این ضعیف شدند بحکم تفرج اشعار این نحیف خواستند که در آن تأمل کنند و چون بمیان آوردم یکی از ایشان خاطبهم الله تمنای مطالعهٔ نزهت‌نامهٔ علائی که شهردان المستوفی جمع کرده است یاد کرد. در حال حاضر کردم و آن را تأمل می‌کردند و به چشم اعزاز و اکرام می‌نگرستند و من حکایت و قصهٔ داستان طارق و جوزا با ایشان می‌گفتم در معنی جمع و تصنیف که کرده‌ام. یکی از محبتان محاضره ضعیف که مایهٔ محبت او در ضمیر در یای محیط بود روی به من کرد و گفت:

فوالله قد احلى كلامك عندي من الشهد والقانيد والقند والعسل

هر چند که اشعار تو در دل ما حلاوتی دیگر دارد صد هزار رحمت خدای بر مؤلف و جمع‌کنندهٔ نزهت‌نامهٔ علائی باد که اوراق و کلمات او سبب منفعت و دفع مضرت می‌آید. هر چند که اشعار بر سر خویش دری‌ثمین است اما مائدهٔ معنی خود گوهر متین است. یعنی نزهت‌نامهٔ علائی. در خدمت ایشان بر خویشتن واجب کردم که بموجب آن کتابی سازم نام آن فرخ‌نامهٔ جمالی [فرح‌نامه جمالی] از کتب متفرق که از این انواع باشد و هر آنچه در نزهت‌نامه باشد الهی ماشاء الله. در اثنای این مفاوضه همه برخاستند و چشم مرا بوسه دادند و گفتند:

ای روی تو فال سعد بر ما وی رای تو اصل عقل اعلی...^۵

همچنین مؤلف کتاب تاریخ یزد که در حدود چهارصد سال پس از شهردان می‌زیست در کتاب خود به نزهت‌نامهٔ علائی اشاره نموده و آن را همراه با سیرالملوک خواجه نظام‌الملک و شاهنامهٔ فردوسی از جمله مراجع خود ذکر کرده است.^۶

نزهت‌نامه لا اقل برای مدت پنج قرن در داخل ایران و حتی در خارج از ایران مورد

توجه و استفاده دانشمندان قرار گرفته است. یکی از دستنویسهای نزهت‌نامه که در کتابخانه چستربیتی^۷ در دبلین موجودست در سال ۱۵۹۹/۱۰۰۷ یعنی بیش از پانصد سال پس از تاریخ تألیف کتاب استنساخ شده. همچنین دستنویس متعلق به کتابخانه بودلین^۸ دارای یادداشتها و حواشی فراوانی به زبانهای ترکی و عربی است که نشان می‌دهد که این کتاب در خارج از ایران نیز مورد مطالعه قرار می‌گرفته است.

شمه‌ای از شرح احوال شهرمدان بن ابی‌الخیر

همانطور که قبلاً اشاره شد در تذکره‌های مشهور اطلاعات زیادی درباره زندگی شهرمدان بن ابی‌الخیر رازی وجود ندارد، ولی از لابلای کتابهای نزهت‌نامه و روضة‌المنجمین و اشارات مختصری که در سایر کتب نسبت به شهرمدان شده است، می‌شود خطوط اصلی زندگی او را ترسیم نمود.

لقب رازی نشان می‌دهد که او از اهالی ری بوده است.^۹ معلم او ابوالحسن علی بن احمد النسوی نیز که شهرمدان همیشه از او به نام «استاد مختص» نام می‌برد در ری اقامت داشته است. در نزهت‌نامه شهرمدان به دوران کودکی خود اشاره می‌کند و چنین اظهار می‌دارد که دانشجوی ممتازی بوده و از صباوت به نجوم علاقه داشته است. او درباره خود چنین می‌نویسد:

«در حدیث سن مشغول بودم به خواندن علوم ریاضیات و کتاب اقلیدس و حل اعمال زیج و فصول فرغانی در هیئت افلاک، بر استاد مختص علی نسوی همی خواندم. یک روز کاغذی چند به من داد و گفت در خاطر و فهم تو سرعتی و حدّتی می‌بینم که با دیگران نیست. در این تأمل کن که از بهر دانستن تاریخ سال و روز ولادت از طالع مولود دور سال ساخته‌ایم یکی بر زحل و دیگری بر مشتری، از آنچه این هر دو بطیء السیرترند لیکن از بهر رجعت و استقامت راست نمی‌آید. من در آن اندیشه کردم و دیگر روز گفتم مدت سال بقیاس از خداوند طالع بتوان دانستن بتفاوت یک روز و ماه بتقریب از تقویم شمس بدانند و اگر در سیر زحل و مشتری رجعت و استقامت است در جوزهر نیست و دور او از آن مشتری سنگی تر و عمل آسانتر و آن است که وسط سال و ماه و روز آن تاریخ که خواهند از دوازده برج وضع کنند تقویم جوزهر باز آید. همین عمل معکوس باید کردن و وسط از تقویم راست باز آوردن و قوس بستن از جدول مجموعه و مبسوطه تا سال و ماه و روز پیدا آید. در این عجب ماند و گفتم بدین آسانی نهاده بود و اما ندانستیم و بر دو سطر راست همی آید این همه تطویل چیست؟»^{۱۰}

شهمردان علاقهٔ خود به نجوم و سایر علوم را پس از دوران کودکی و جوانی نیز حفظ نمود چه بنا بگفتهٔ خود او هرگاه که فرصتی پیدا می کرد و فراغتی حاصل می شد این اوقات فراغت را به مطالعه و تألیف کتب علمی می پرداخت.^{۱۱}

اشاراتی که در نزهت نامه به شمس الملک فرامرز و معلمش پیروزان وجود دارد چنان نشان می دهد که شهمردان خود با آنها آشنا بوده و آنها را ملاقات کرده است.^{۱۲} ولی در نزهت نامه اشاره ای به ابومنصور علی پدر علاءالدوله خاصبک ابو کالیجار گرشاسب نشده است. شهمردان همچنین اظهار می دارد که قبل از تألیف نزهت نامه بار دیگر از اصفهان به یزد آمده و در اولین دورهٔ اقامت او در یزد بود که کتاب خود را دربارهٔ تاریخ ایران نگاشت. در نزهت نامه شهمردان می نویسد:

«شمس الملک فرامرز بن علاءالدوله قدس الله روحه معلمی داشت و پارسی و پهلوی نیک دانست و او را پیروزان معلم گفتندی. فرموده بود تا از پهلوی به پارسی دری نقل همی کرد و از آن کتابت بدین کتابت باز همی آورد. و مرا می بایست که جمله به دست من افتادی تا همه را به عبارتی مختصر باز گفتمی و از اولش تا آخر از آرایش و تطویل احتراز تمام نمودمی چنان که از معنی هیچ نیفتادی و مقصود جمله حاصل شدی. آن قدر که به اصفهان یافتم چون به شهر یزد رفتم بدین نسق که گفتم نقل کردم.»^{۱۳}

عبارت «و مرا می بایست که جمله به دست من افتادی تا همه را به عبارتی مختصر بازگفتمی» ممکن است این معنی را برساند که شهمردان خود در خدمت شمس الملک فرامرز بن علاءالدوله بوده و به فرمان او به تلخیص کتاب تاریخ پیروزان معلم اقدام نموده است. اگر این تصور صحیح باشد ممکن است در سال ۱۰۵۱/۴۴۳ که طغرل شمس الملک فرامرز را مجبور به ترک اصفهان و عزیمت به یزد نمود،^{۱۴} شهمردان نیز همراه او به یزد آمده باشد و عبارت «آن قدر که به اصفهان یافتم چون به شهر یزد رفتم بدین نسق که گفتم نقل کردم» اشاره به آن سفر باشد. فرامرز در همان سال ۱۰۵۱/۴۴۳ وفات نمود و پس از مرگ او اوضاع یزد آشفته گشت. ممکن است شهمردان در این هنگام یزد را ترک کرده باشد چه در آثار او اشاره ای به دوران حکومت جانشین شمس الملک فرامرز نشده است.

این طور بنظر می رسد که شهمردان از یزد عازم ری شده و در آنجا کتاب روضة المنجمین را در سال ۱۰۶۳/۴۵۵ بنا به تشویق حکیم علی بن ابراهیم کرمانی تألیف نموده و آن را به استاد خود ابوالحسن علی بن احمد نسوی عرضه کرده است. از مقدمهٔ کتاب روضة المنجمین چنین برمی آید که در موقع تألیف این کتاب شهمردان

چندان جوان نبوده است. نه تنها شهرمدان کتاب خود را بعنوان یک کتاب درسی که مورد استفادهٔ منجمان قرار خواهد گرفت تألیف نموده است بلکه بنا به اظهار خودش برای تألیف آن کتاب بیش از صد جلد کتاب مطالعه نموده و یک سال را صرف تدوین آن ساخته است. سپس شهرمدان می‌افزاید: «چون مدتی مرا پیش آمد از عطلت و بر بیهوده عمر گذاشتن وجهی دیگر ندانستم جز این کتاب را آغاز کردن اندر علم نجوم هر چند که نه صناعت من است تا مبتدی را از این فایدهٔ تمام بود و پایه پایه بر نسق همی رود که چون به آخر کتاب رسد نام منجمی بروی افتد.»^{۱۵} در پایان کتاب شهرمدان باز می‌نویسد: «پس چون مدت عطلت دراز شد یک یک در او همی پیوستم.»^{۱۶} از این عبارات چنین برمی‌آید که در موقعی که شهرمدان تألیف روضة المنجمین را آغاز نمود خود از مرحلهٔ شاگردی و تعلم بدرآمده بود و قبل از تألیف کتاب به شغلی دیگر غیر از حرفهٔ منجمی اشتغال داشته و آن کار را از دست داده است و از حرفهٔ اصلی خود محروم شده است.

از اشاراتی که در کتاب نزهت‌نامه وجود دارد باز چنین برمی‌آید که شهرمدان قبل از ورود مجدد به یزد و تقدیم کتاب خود به علاءالدوله خاصبک ابوکالیجار گرشاسب به حرفهٔ دیگری اشتغال داشته و مدتی از انجام حرفهٔ اصلی خود که دبیری بوده محروم مانده است. در مقدمهٔ نزهت‌نامه شهرمدان می‌نویسد:

«مؤلف و جمع‌کنندهٔ این کتاب شهرمدان بن ابی‌الخیر چنین گوید: چون مدتی در گرگان و استرآباد بعطلت بماندم و از صناعت خویش و آن دبیری و استیفاست دور ماندم و روزگار ناهموار و ناموافق پیش آمد و گفتار حق پیغامبر صلوات الله علیه «مَنْ اعَانَ ظالماً سلطه الله علیه» در من کار کرد و اگر چه اولیاء النعم اعز الله انصارهم از درگاه عالی اعلاء الله خداوندیها فرمودند و شفقتها نمودند و پیش خدمت خواندند از آنچه اسباب موانع مستولی بود توفیق مساعدت نمود. از بهر آسایش و ترجیح الایام چند کتاب تصنیف کردم، از آن جملت یکی کتاب البدایع است...»^{۱۷}

اشارهٔ او به شغل دبیری و استیفا نشان می‌دهد که او قبلاً در خدمت یکی از حکام بوده است و از اشارهٔ او به حدیث فوق‌الذکر چنین مستفاد می‌شود که حاکم مزبور از امرای کاکویه نبوده و شاید از دشمنان آنان نیز محسوب می‌شده است و شهرمدان مورد سخط و ظلم او قرار گرفته است. اشارهٔ او به اولیاء النعم که بصورت جمع ذکر شده است ممکن است اشاره بر آن باشد که نه تنها علاءالدوله خاصبک ابوکالیجار گرشاسب او را به خدمت خود دعوت نموده بلکه پدر او ابومنصور نیز از شهرمدان دعوت بعمل آورده است

ولی بسبب موانعی موفق به قبول دعوت آنها نشده تا این که پس از تألیف نزهت نامه توانسته است خود را به علاء الدوله خاصبک ابوکالیجار گرشاسب عرضه کند.

همانطور که پروفیسور لازار در مقاله ای که درباره شهردان نوشته است اشاره نموده^{۱۸} آشنایی شهردان با نواحی شمالی و مرکزی ایران بیش از سایر نواحی بوده است. در نزهت نامه بطور مستقیم و غیر مستقیم به شهرهای زیادی اشاره شده است. شهرهایی را که شهردان شخصاً از آنها دیدن نموده عبارتند از گرگان و استراباد که در آنجا مدتی را بمعطلت گذرانده، اصفهان که در آنجا ترجمه هایی را که پیروزان معلم از پهلوی به دری نموده بود بدست آورده، یزد که در آنجا کتاب خود را درباره تاریخ تألیف نمود، بورجند در طبرستان و کاشان که در آنجا اثرات صاعقه را مشاهده نموده است.

در نزهت نامه به شهرهای دیگری نیز اشاره شده که اگر چه صریحاً ذکر نشده که شهردان در آنها زندگی کرده است ولی توضیحاتی که درباره آنها داده شده نشان می دهد که او آنها را دیده و از وضع آنها اطلاع داشته است. یکی از شهرهایی که چندین بار در نزهت نامه ذکر شده شهر بصره است. در این کتاب نام کانالهای بصره و جزر و مد آنها بدقت توضیح داده شده است. در نزهت نامه همچنین توضیحاتی درباره پرندگان بصره و انواع ماهیهای آن داده شده است.^{۱۹}

در نزهت نامه نام خوزستان نیز مکرر ذکر شده و به حیوان عجیبی که دارای نیش زهراگینسی می باشد و یک نوع رطیل بنام کروره که در خوزستان یافت می شود و طول و عرض پل شادروان در شوشتر و پل دزپول، و آبادان که در جزیره اسدی در خوزستان واقع است و اهواز اشاره شده است. شهردان با ترکستان و ماوراءالنهر نیز آشنایی داشته است. در نزهت نامه به یک نوع رطیل بنام غنده که در ماوراءالنهر یافت می شده است، و ففور گوگرد سرخ در آنجا، و اسامی شهرهایی از ترکستان و ماوراءالنهر اشاره می نماید.

علاوه بر شهرهای گرگان و استراباد که شهردان از آنها دیدن نموده از شهرهای دیگری در طبرستان از قبیل آمل، ابسکون، دروشان و بورجند نام می برد و اسامی محلی درختی در طبرستان بنام کندیس، یک گیاه زهرآلود بنام گزنه و پرنده ای بنام داردار را ذکر می نماید. همچنین در نزهت نامه از ماری که باعث کشتن تعداد زیادی از مسافران بین ری و آمل شده نام می برد. علاوه بر نقاط فوق الذکر در نزهت نامه اشارات غیر مستقیم فراوانی به شهرهای دیگر در ایران و سایر نقاط جهان شده است.

بطور خلاصه می توان این طور نتیجه گیری نمود که شهردان در حدود سال ۴۲۵-۴۲۰/۱۰۳۵-۱۰۳۰ در شهری چشم به جهان گشوده و در همانجا تحصیلات

خود را نزد استاد مختص ابوالحسن علی بن احمدالنسوی پایان رسانده است. در اوائل جوانی به اصفهان مسافرت نموده و به خدمت شمس الملک فرامرز درآمده و همراه او به یزد رفته و در آنجا کتاب خود را درباره تاریخ قدیم ایران تدوین نموده است. در سال ۱۰۵۱/۴۴۳ پس از مرگ شمس الملک فرامرز از یزد به ری مراجعت نموده و در آنجا در سال ۱۰۶۳-۴۵۵ کتاب روضة المنجمین را تألیف نموده است. در سال ۱۰۸۲/۴۷۵ در بروجند و کاشان بوده است و در آنجا اثرات صاعقه را مشاهده نموده است. ۲۱ در آن اوقات از بصره و خوزستان نیز دیدن نموده و مدتی را بعنوان دبیر و مستوفی در خدمت یکی از حکام آن نواحی گذرانده است. سپس از شغل خود معزول شده و مدتی را بطلت در گرگان و استراباد بسر آورده و در همانجا کتاب البدایع را برشته تحریر درآورده است. بالاخره در حدود سالهای ۴۹۵-۴۹۰/۱۱۰۲-۱۰۹۷ مجدداً به یزد آمده و در آنجا کتاب نزهت‌نامه علائی را تألیف و آن را به پیشگاه علاءالدوله خاصبک ابوکالیجار گرشاسب عرضه نموده است. درباره تاریخ مرگ او هیچ گونه اطلاعی در دست نیست.

نظری اجمالی به مندرجات کتاب نزهت‌نامه علائی

نزهت‌نامه علائی دائرة المعارفی است که درباره مسائل مختلف علمی و ادبی و تاریخی برشته تحریر درآمده است. بحث درباره کلیه مندرجات کتاب از حوصله این مقاله خارج است، لذا فقط به برخی از مهمترین خصوصیات کتاب اشاره شده و پاره‌ای از نکات جالب آن مورد توجه قرار خواهد گرفت.

کتاب نزهت‌نامه علائی از بسیاری جهات حائز اهمیت فراوان می‌باشد. اولاً این کتاب یکی از نخستین آثاری است که بعنوان مجموعه‌ای از دانشهای مختلف تألیف شده است و یکی از قدیمترین کوششها برای طبقه‌بندی علوم از جمله نجوم، ریاضی، هندسه، کیمیا، طب، منطق، مردم‌شناسی، حیوان‌شناسی، معدن‌شناسی، تاریخ، جغرافیا و غیره بشمار می‌رود. ثانیاً همانطور که نویسنده کتاب متذکر می‌شود مطالب آن برای متخصصین و خواص نوشته نشده است بلکه میزان دانش عمومی را درباره علوم متداول زمان روشن می‌سازد. ثالثاً این که از نظر ادبی سبک نگارش این کتاب مرحله دگرگونی زبان فارسی را نشان می‌دهد و در حقیقت بعنوان حد واسط بین سبک ساده چهارقرن اول اسلام و سبکهای مصنوع و معرّبی که در قرنهای بعد متداول گردید بشمار می‌رود. علاوه بر آن در این کتاب به پاره‌ای از لغات و استعارات جالبی که جنبه محلی دارد برمی‌خوریم و همچنین قسمتی از مندرجات کتاب نیز از نظر علمی و تاریخی حائز

اهمیت می باشد.

در مقدمهٔ کتاب شهردان اظهار می دارد که علاءالدوله محمد بن کاکویه (۴۳۳-۱۰۴۱/۳۹۸-۱۰۰۸) خواجه رئیس ابوعلی سینا را گفت: «اگر علوم اوائل به عبارت پارسی بودی من بتوانستی دانستن.»^{۲۲} و ابوعلی سینا نیز به فرمان او دانشنامهٔ علائی بساخت و به او عرضه کرد. بهمین ترتیب شهردان نیز کتاب نزهت‌نامهٔ علائی را تدوین نمود و به یکی از نوادگان او علاءالدوله خاصبک ابوکالیجار گرشاسب (۵۱۳-۱۱۱۹/۴۸۸-۱۰۹۵) تقدیم داشت. ولی برخلاف دانشنامهٔ علائی که فقط به بحث دربارهٔ منطق، الهیات و طبیعیات می پردازد،^{۲۳} نزهت‌نامهٔ مطالب فراوان دیگری را نیز شامل می شود و عنوان دائرةالمعارف بر آن زینده ترست.

برای این که بتوانیم رابطهٔ مندرجات نزهت‌نامهٔ علائی را با کتابهایی که قبل از آن دربارهٔ علوم مختلف وجود داشت بهتر درک کنیم باید باختصار به اهم آثار قبلی که به زبان پارسی نوشته شده است اشاره ای بنماییم.^{۲۴}

در نجوم کتابهایی که قبل از نزهت‌نامه به فارسی تألیف شده اند عبارتند از: استخراج فی طلب العمر، کتاب معرفة الاسطرلاب (بنام شش فصل نیز نامیده شده است)، در مقدمه اختیارات بر سیارگان سبعة، رساله قواعدی چند در معرفت حرکتی و قوسی و دائره‌ای و خطی و نقطه‌ای که منجمان بر آن عمل کنند، و زیج المفرد که در بین سالهای ۳۸۳-۳۵۶/۹۹۳-۹۶۷ توسط ابوجعفر محمد بن ایوب الحاسب الطبری نوشته شده است.^{۲۵} الباریع فی احکام النجوم والتأویل (در حدود سنه ۳۵۷/۹۶۸ تألیف ابونصر الحسن بن علی القمی،^{۲۶} مجمل الاصول یا المدخل فی صناعة احکام النجوم که قبل از سال ۳۸۳/۹۹۳ توسط ابوالحسن کوشیارین لبان باشهری الجیلی به فارسی و عربی تألیف شده است.^{۲۷} کتاب برهان الکفایة اثر ابوسعید احمد بن محمد ابن عبدالجلیل السجزی (۳۸۹-۳۵۸/۹۹۹-۹۶۸) که در حقیقت از کتاب المختصر من تحویل سنی الموالید اثر ابومعشر جعفر بن محمد بن عمر البلخی (م. ۲۷۲/۸۸۶) اقتباس و ترجمه شده است.^{۲۸} و البته از همه مهمتر کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم (۲۲۰-۲۱۹/۱۰۲۹-۱۰۲۸) اثر دانشمند شهیر ابوریحان محمد البیرونی (۴۴۳-۳۶۲/۱۰۵۱-۹۷۲) می باشد.^{۲۹}

کتابهای مربوط به ریاضیات و هندسه عبارتند از: مفتاح المعاملات، و المونس فی نزهت اهل المجلس (۳۸۳-۳۵۶/۹۹۳-۹۶۷) اثر ابوجعفر محمد بن ایوب الحاسب الطبری،^{۳۰} و رساله در هندسه اثر ابوعبید عبدالواحد الجوزجانی^{۳۱} که

خلاصه کتاب اصول Elements اثر اقلیدس می باشد و از آثار عربی ابوعلی سینا نیز اقتباس شده است.

قدیمترین کتابهایی که در طب بجا مانده است عبارتند از کتاب منظوم دانشنامه اثر میسری (تألیف بین سالهای ۳۷۰-۳۶۷/۹۸۱-۹۷۸) و کتاب هدایة المتعلمین فی الطب (در حدود سال ۳۷۰/۹۸۱) اثر ابوبکر ربیع بن احمد الاخوانی البخاری.^{۳۲} کتاب الابنیه عن حقایق الادویه اثر ابومنصور موفق بن علی هروی در یک نسخه خطی منحصر بفرد که در سال ۱۰۵۶/۴۴۷ توسط اسدی طوسی استنساخ شده.^{۳۳} سه کتاب فارسی درباره طب بنامهای رساله نبض، تشریح الاعضاء و رساله جودیه نیز به ابوعلی سینا (۴۲۸-۳۷۰/۱۰۳۷-۹۸۰) نسبت داده شده است.^{۳۴} همچنین کتاب نورالعیون تألیف ابوروح محمد بن منصور یمانی (۱۰۸۷/۴۸۰) اولین کتاب فارسی درباره چشم پزشکی می باشد.^{۳۵}

در علم جغرافیا علاوه بر کتاب مهم حدود العالم من المشرق الی المغرب که در سال ۹۸۲/۳۷۲ توسط فرد ناشناخته ای برشته تحریر درآمده است،^{۳۶} به کتاب عجائب البلدان که به ابوالمؤید بلخی نسبت داده شده است برمی خوریم.^{۳۷} از این کتاب که بنام پادشاه سامانی ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۸۷-۳۶۵/۹۹۷-۹۷۶) نوشته شده فقط قسمت مختصری که در آن نیز دخل و تصرف بکار رفته بجا مانده است. علاوه بر کتابهای فوق می توانیم از کتاب سفرنامه ناصر خسرو (۵-۴۴۴/۱۰۵۳-۱۰۵۲)^{۳۸} که در آن نقاطی که مورد بازدید او قرار گرفته شرح داده شده است و از نظر جغرافیایی حائز اهمیت می باشد نام ببریم.

در تاریخ و داستانهای اساطیری کتابهایی که بجا مانده اند عبارتند از: مقدمه شاهنامه ابومنصوری (۳۴۶/۹۵۷)،^{۳۹} تاریخ بلعی اثر ابوعلی محمد بلعی^{۴۰} (۳۵۲/۹۶۳) که ترجمه و تلخیص تاریخ طبری (۳۰۲/۹۱۵) می باشد، و قسمتهای از شاهنامه و گرشاسینامه ابوالمؤید بلخی که بصورت خلاصه در سیستان نامه یا تاریخ سیستان که در حدود سال ۱۰۴۳/۴۴۵ برشته تحریر درآمده بجا مانده است.^{۴۱} درباره تاریخ سلسله غزنوی دو کتاب مهم در دست داریم. یکی کتاب تاریخ بیهقی یا تاریخ مسعودی (۴۵۰-۴۵۹/۱۰۵۸) اثر ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی می باشد که رویدادهای زمان سلطان مسعود از زمان به سلطنت رسیدن او در سال ۴۲۱/۱۰۳۰ تا صفر سال ۴۳۲/اکتبر ۱۰۴۰ را توضیح می دهد.^{۴۲} دیگری کتاب زین الاخبار تألیف ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی است که بنام سلطان غزنوی عبدالرشید بن

محمود (۴۴-۴۴۰/۵۳-۱۰۴۹) تألیف یافته و دربارهٔ تاریخ عالم از آغاز آفرینش تا پایان سلطنت مودود بن مسعود (۴۰-۴۳۲/۴۸-۱۰۴۰) می‌باشد.^{۴۳} علاوه بر کتابهایی که در فوق به آنها اشاره شد باید سه کتاب دانشنامهٔ علانی اثر ابوعلی سینا را که متعاقباً توسط شاگرد او ابو عبید جوزجانی تکمیل شد نام ببریم.^{۴۴}

نه تنها هیچ یک از کتابهای فوق‌الذکر بتنهایی تمام مطالب نزهت‌نامه را شامل نمی‌شود بلکه مندرجات کتاب نزهت‌نامه نیز صرفاً از منابع فوق اقتباس نشده است. علاوه بر آثار فوق که ممکن است مورد استفاده شهردان قرار گرفته باشد قسمتهایی از مندرجات کتاب نزهت‌نامهٔ علانی مقتبس از کتابهای فارسی و عربی دیگری است که بمرور زمان مفقود شده‌اند. برخی از مطالب آن نیز از منابع هندی و یونانی اقتباس شده و برخی دیگر جنبهٔ محلی و اسطوره‌ای دارد.

نزهت‌نامه به دو «قسم» تقریباً مساوی که هریک شامل شش مقاله است تقسیم می‌گردد. قسم اول دربارهٔ «خواص و منافع و طبایع مردم و حیوانات از سباع و وحوش و بهایم و طیور و هوام و حشرات زمینی و آبی و اشجار و نبات و اجساد و جواهر و احجار» می‌باشد. در هریک از فصول این قسم شهردان نوعی از حیوانات یا جمادات یا نباتات را باختصار توضیح می‌دهد و سپس به ذکر خاصیت آن می‌پردازد. نه تنها خواصی که به موجودات نسبت داده می‌شود کاملاً عجیب و غریب می‌باشد بلکه در اکثر موارد حتی شرح خصوصیات طبیعی آنان نیز از تخیلات و تصورات ذهنی سرچشمه گرفته است. از جملهٔ این گونه توضیحات جالب این است که گفتاریک سال نرست و یک سال ماده، یا این که «همه باز ماده باشند و نر جنس دیگرست که آن را زرزور خوانند و مثالش همچون شپش است که همه ماده باشند و رشک نر بدان خردی.» یا این که «شتر مرغ هیچ نشنود و آنچه در یابد از حس دیدن و بویدن است سمع نیست.» شهردان اظهار می‌دارد که شیر از خروس سپید و موش بیش از هر چیز دیگری ترسد، اگر از رودهٔ گوسفند و گرگ رود یا چغانه سازند رودهٔ گوسفند از ترس صدا نهد و آهنگها تنها از رودهٔ گرگ باشد. از عجایب خاصیت گفتار آن است که «چون سگ بر بالای ایستاده باشد از حصار یا کوه در شیبی که مهتاب باشد گفتار به جای سایهٔ سگ آید و چون آنجا بایستد و سایهٔ سگ بر سایه او افتد و تمام مستغرق شود سگ خویشتن را بزیر افکند و گفتار بگیردش و بخورد.» یا «اگر کسی را کژدم بزند او را بر خر برهنه نشانند و رویش سوی دنبال خر کنند درد به خر باز آید و مرد ساکن شود و کژدم گزیده در گوش خر گوید که مرا کژدم گزید مرد نیک شود و خر دردمند گردد.»

از جمله حیوانات افسانه‌ای که در نزهت‌نامه ذکر آنها رفته است یکی ضناجه است که از بزرگی «کاسه چشم او یک فرسنگ نهاده‌اند.» دربارهٔ سیمرغ، شهردان گوید که «منقاری در او دارد مانند کلنگ آهنین و چنگالی تیزکُر که بدان پیل بر باید و خطری ندارد، و چون پرد سنگها از کوه بجنبند و بلرزند.» در این کتاب همچنین به خصوصیات اعجاب‌آور جانورانی نظیر سمندر و ارس و سیرانس اشاره شده است.

این قسمت از کتاب در حقیقت از نوع کتابهای «عجائب‌نامه» که در قرنهای بعد در ایران مورد توجه زیاد قرار گرفت می‌باشد. در حدود هفتاد سال پس از تألیف کتاب نزهت‌نامه، محمد بن احمد طوسی کتاب *عجائب المخلوقات و غرایب الموجودات* (تألیف بین سالهای ۵۷۴-۵۶۲/۱۱۷۷-۱۱۶۶) را برشتهٔ تحریر درآورد.^{۴۵} اگر چه در این کتاب اشاره‌ای به شهردان بن ابی الخیز و آثارش نشده است ولی از برخی فصول کتاب چنین استنباط می‌شود که محمد بن احمد طوسی با آثار شهردان آشنا بوده است.^{۴۶} در قرن هفتم هجری نیز به کتاب دیگری بنام *عجائب المخلوقات* تألیف زکریابن محمد بن محمود المکسنونی القزوی برمی‌خوریم که در حدود سال ۶۸۰/۱۲۸۱ تألیف شده است.^{۴۷} و مطالب آن شباهت زیادی به مندرجات قسم نخستین نزهت‌نامهٔ علائی دارد. همچنین کتاب *فرح‌نامهٔ جمالی* که قبلاً به آن اشاره شد بتقلید از کتاب نزهت‌نامهٔ علائی تألیف گردید و قسمتی از مطالب آن مقتبس از نزهت‌نامه می‌باشد.^{۴۸} در قرنهای بعد به کتابهای دیگری از این قبیل برمی‌خوریم که از اهم آنها می‌توان کتاب *نزهت القلوب* اثر حمدالله مستوفی (تألیف سال ۷۴۰/۱۳۳۹) و *مجمع الغرائب* اثر سلطان محمد درویش محمد بلخی را که در نیمهٔ دوم قرن دهم هجری نوشته شده است نام برد.

تنها کتابی از این قبیل که قبل از کتاب نزهت‌نامهٔ علائی برشتهٔ تحریر درآمده است و ممکن است در تدوین قسم نخستین نزهت‌نامه مورد استفادهٔ شهردان قرار گرفته باشد کتاب *عجائب البلدان یا عجائب البر والبحر* اثر ابوالمؤید بلخی است که قسمت اعظم آن متأسفانه از بین رفته است.^{۴۹} ولی بیشک پاره‌ای از مطالب قسم نخستین نزهت‌نامه بر اساس اطلاعات شفاهی که در افواه متداول بوده است قرار گرفته و توسط شهردان برشتهٔ تحریر درآمده است.

قسم دومین نزهت‌نامه بیشتر به مسائل علمی مربوط می‌شود ولی شامل فصولی دربارهٔ داستانهای شاهنامه و همچنین «حکومت‌های امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم‌الله وجهه» نیز می‌شود. داستانهایی که دربارهٔ رستم و سایر پهلوانان ایران نقل می‌شود نشان می‌دهد که سنت شاهنامه‌نویسی فقط منحصر به نواحی شمالی و شرقی ایران نبوده بلکه

قسمتی از میراث عمومی ایرانیان را تشکیل می داده است. در نزهت نامه فقط یک بار نام شاهنامه ذکر شده است (صفحه ۳۴۳) ولی تصور نمی رود که مقصود از شاهنامه حماسه بزرگ فردوسی باشد چه در کتاب، هیچ جا ذکری از فردوسی بمیان نمی آید و با احتمال قوی مقصود شاهنامه ابوالمؤید بلخی است که نامش نیز در نزهت نامه آمده است (صفحه ۳۴۲). از قرائن چنین برمی آید که شاهنامه مؤیدی که شاهنامه بزرگ نیز خوانده می شود در اصل دزرای داستانهای فراوانی بوده که تا حدودی با داستانهای شاهنامه ابومنصوری که منبع اصلی فردوسی محسوب می شود تفاوت داشته است. بسیاری از داستانهای نزهت نامه نیز با داستانهای شاهنامه فردوسی متفاوت است. برای مثال شهردان ذکری از جنگ رستم و اسفندیار بمیان نمی آورد و برعکس می نویسد: «و آنچه گویند رستم اسفندیار را بکشت اصلی ندارد که از عهد کیقباد و برخاستن رستم تا بدین وقت قریب پانصد و اند سال برآید و واجب نکند که یک شخص زنده بماند از آنچه در کتب چنین است. پادشاهی کیقباد صد سال بود و پادشاهی کی کاووس صد و پنجاه سال و پادشاهی کیخسرو شصت سال و پادشاهی لهراسب صد و بیست سال. اما چنان بود که اسفندیار را آفتی حقیر رسید، و از دو گونه گویند: یکی آن است که گویند زنی را از بلندی هاونی از دست بیفتاد یا بینداخت و بر سر او آمد، دیگر گویند ماری او را بزد پس او را برگرفتند و جایگاهی بخوابانیدند و صورت رستم دید بر دیوار نقش کرده، گفت: چه بودی که چون به برنایی می باید مردن به دست چنین مردی کشته شده بودی؟ آنگاه قصه رستم و اسفندیار بنهادند و در تاریخ آوردند و اندر جهان پراکنده شد.»^{۵۰}

در نزهت نامه همچنین مختصر اشاره ای به داستان تولد سهراب شده است و اگر چه به کشته شدن سهراب اشاره شده است ولی درباره نبرد بین پدر و پسر توضیحی داده نشده است. در عوض درباره حمله فرامرز به هندوستان و جنگ با هفتصد هزار سپاهیان رای هند و تسخیر همه هندوستان و دستگیری رای بتفصیل سخن رفته است.^{۵۱}

علاوه بر شاهنامه ابوالمؤید بلخی، شهردان دو کتاب دیگر نیز در اختیار داشته است. یکی از آنها کتابی تحت عنوان گردنامه اثر رستم لارجانی بود. شهردان می نویسد: «رستم لارجانی محدث شاه گردنامه ای ساخته است و دعوی همی کند که از اول عهد کیومرث تا پادشاهی شمس الدوله ابوطاهر این نوبه که همدان داشت باز خواهم گفتن بشرح، و از قیاس مجلدی چند که من دیده ام، همانا پانصد کرامه بزرگ تمام برآید.»^{۵۲} شمس الدوله از حکام آل بویه بود که بین سالهای ۴۱۲-۳۸۷/۱۰۲۱-۹۹۷ بر همدان حکمروایی داشت و چنان که قبلاً گفته شد این

نشان می دهد که شاهنامه نویسی و توجه به داستانهای پهلوانی در غرب ایران نیز متداول بوده است.

کتاب دیگری که شهرمدان به آن اشاره می کند و بزرگترین منبع او برای داستانهای حماسی بوده است کتابی است که پیروزان معلم در اصفهان نگاشته است. در عبارتی که قبلاً نقل شده است شهرمدان اظهار می دارد که شمس الملک فرامرزی علاءالدوله معلمی داشت بنام پیروزان که پارسی و پهلوی خوب می دانست و به او فرمان داد تا داستانهای باستانی ایران را از پهلوی به پارسی دری برگرداند. بنا به اظهار شهرمدان، ترجمه پیروزان معلم از دوهزار برگ متجاوز بوده است و آنها را شهرمدان به عبارتی ساده نقل نموده است.^{۵۳} از این عبارت چنین برمی آید که تا قرن پنجم هجری افرادی بودند که هنوز به زبان پهلوی تسلط کامل داشتند و مورد توجه حکام وقت قرار می گرفتند و به تشویق آنان به ترجمه آثار پهلوی به دری می پرداختند.

علاوه بر کتابهای فوق شهرمدان به توار یخ پارسیان، کتب پارسیان، توار یخ و سرودنامه های پهلوی اشاره می نماید،^{۵۴} و نشان می دهد که توار یخ و حماسه های ملی ایرانیان به یک یا چند کتاب محدود نبود بلکه کتابهای فراوانی در این زمینه وجود داشته است. از اشارات شهرمدان به توار یخ و سرودنامه های پهلوی چنین استنباط می شود که خود شهرمدان نیز با زبان پهلوی آشنایی داشته است.

یکی از نکات جالب درباره داستانهای حماسی که شهرمدان نقل می نماید این است که او سعی می کند که دلائل عقلی برای صحت داستانهای خود اقامه نماید و به شرح و توضیح داستانهایی که با واقعیت مغایرت دارد پردازد. علاوه بر استبعاد جنگ بین رستم و اسفندیار که به آن اشاره شد، شهرمدان توضیحات عقلی دیگری را نیز در توجیه داستانهای باستانی ارائه می دهد. برای مثال می نویسد: «چنان که حال ضحاک و مازان بر دوش او، و آن علت سرطان بود و مغز بر آن می نهادند تا درد ساکن گردد، و چنان که زال و سیمرغ که سیمرغ نام استاد او بود... و آنچه گفته اند به آشیانه سیمرغ رفت یعنی خانه او.» یا درباره نابینا شدن کی کاووس می نویسد: «بدان سبب که مدتی آفتاب بر ایشان نتابیده بود و در تار یکی مانده چشمها تیره شد. پس رستم به راه قدیم با مردم اندک بیامد تا خبر نیابند و چون دیو سپید را بکشت و کی کاووس و بازداشتگان بیرون آمدند آن تیرگی و خیرگی از چشم ایشان زائل شد و آفتاب بدیدند. و در توار یخ و کتب پارسیان چنان آمده که هوم فرشته بود از آسمان فرود آمد و افراسیاب را بگرفت و بیست و به رستم سپرد، و این رمز و مثال و تشبیه است که هر که کار نیک کند

او را فرشته خوانند و مردم بد کردار را دیو»^{۵۵}

این خصیصه را ممکن است او از گردنامه آموخته باشد چه برای مثال پس از ذکر نام آن کتاب و اشاره به کیومرث، شهرمدان می‌افزاید: «و تفسیر کیومرث گویا میراست ای آدمی که [چون] همه جانوران بعیرد لیکن گویا باشد.»^{۵۶} نمونه‌های دیگری از این قبیل ممکن است از منابع دیگر اقتباس شده باشد. برای مثال توضیحی که دربارهٔ نام ضحاک می‌دهد با آنچه که در تاریخ بلعمی ذکر شده شباهت دارد.^{۵۷} ولی بنظر می‌رسد که برخی از این توضیحات را شهرمدان خود ابداع نموده باشد چه وقتی که دربارهٔ کتاب خود در مورد تاریخ سخن بمیان می‌آورد اظهار می‌دارد که «جهد کرده‌ام تا هر آنچه عقل نپذیرد دور کرده‌ام و هر چه دعوی بود یا رمزی و اشارتی وجه آن بگفته‌ام،»^{۵۸} و در اینجا به ذکر چند نمونه از این توضیحات می‌پردازد.

پادداشتها:

- ۱- اشاره به صفحات «نزهت‌نامه» مربوط به متن چاپی کتاب توسط بنیاد فرهنگ ایران می‌باشد.
- ۲- Bodeleian Library.
- ۳- Gotha.
- ۴- آقای ایرج افشار که این کتاب را تصحیح و چاپ نموده‌اند (تهران ۱۳۴۶) نام «قرخ‌نامه» را به «فرح‌نامه» ترجیح داده‌اند، ولی از آنجا که این کتاب به تقلید از کتاب «نزهت‌نامه» نوشته شده است چنین بنظر می‌رسد که عنوان «فرح‌نامه» که در بعضی نسخ ذکر شده است صحیح‌تر باشد.
- ۵- «قرخ‌نامه»، باهتمام ایرج افشار (تهران ۱۳۴۶)، صفحه ۵.
- ۶- «تاریخ جدید یزد»، باهتمام ایرج افشار (تهران ۱۳۴۵)، صفحه ۵.
- ۷- A. J. Arberry, M. Minovi and E. Blochet, *Catalogue of Persian Manuscripts and Miniatures in the Chester Beatty Library* (Dublin, 1959), vol I, P. 32.
- ۸- E. Sachau and H. Ethe, *Catalogue of the Persian Manuscripts in the Bodleian Library* (Oxford, 1889), vol. I, PP. 906-908.
- ۹- در کتابهای «نزهت‌نامه» و «روضه‌المنجمین» هر جا که به اسم مؤلف اشاره شده نام او شهرمدان بن ابی‌الخیر آمده و نسبت رازی به آن اضافه نشده است، ولی برخی از نویسندگان که به نام او اشاره کرده‌اند از او بصورت «شهرمدان رازی» نام برده‌اند. ملا مظفر گنابادی در دو کتاب خود بنام «تنیهای» و «بیست باب» مکرر به کتاب «روضه‌المنجمین» اشاره نموده و از جمله مآخذ خود کتاب «روضه‌المنجمین شهرمدان رازی» را نام برده است. (رجوع کنید به مقالهٔ جلال‌الدین تهرانی در مجلهٔ گاهنامه، تهران ۱۳۱۱، صفحات ۱۳۶-۱۲۷).
- ۱۰- «نزهت‌نامه»، صفحه ۳۷۱.
- ۱۱- همان کتاب، صفحه ۸؛ «روضه‌المنجمین»، صفحات ۳۷۳- ۳۷۲ b و ۵۴۲ b.

۱۲- همان کتاب، صفحه ۳۴۲.

۱۳- همان کتاب، صفحه ۳۴۲.

۱۴- ابن الاثیر، «الکامل»، جلد نهم، صفحات ۳۳۹ و ۳۸۴-۵.

C. E. Bosworth, *The Islamic Dynasties* (Edinburgh, 1967), PP. 97-98; Stanley Lane Poole, *The Mohammedan Dynasties* (London, 1925), P. 145; E. de Zambaur, *Manuel de Genealogie et de Chronologie pour L'Histoire de L'Islam* (Unveränderter Neudruck, 1955), PP. 216-217.

۱۵- «روضه المنجمین»، صفحه ۳۷۲. تمام اشارات به «روضه المنجمین» به صفحات نسخه خطی کتابخانه

موزه بریتانیا می باشد.

۱۶- همان کتاب، صفحه ۵۴۲.

۱۷- «زهد نامه»، صفحات ۷ و ۸.

Gilbert Lazard, "Un amateur de science au Veme siecle de L'hegre", in H. Masse, *Melanges* (Tehran, ۱۸-1963), P. 219.

۱۹- ناصر خسرو در کتاب «سفرنامه» اظهار می دارد که در اواخر سال ۱۰۵۱/۴۴۳ به بصره رفته و می افزاید: «آنوقت امیر بصره پسر ابوکالیجار دیلمی بود وزیرش مردی پارسی بود او را ابومنصور شهمردان می گفتند.» («سفرنامه» بکوشش چارلز شفر، پاریس ۱۸۸۱، صفحه ۸۵ متن و ۲۳۶ ترجمه). استاد محمد قزوینی تصور نموده است که این ابومنصور شهمردان همان شهمردان بن ابی الخیر رازی است. («تعلیقات چهارمقاله»، بکوشش محمد معین، صفحه ۳۶۸). این تصور اشتباه است و وزیر او که ناصر خسرو نام می برد ابومنصور شهمردان از اهالی فسا در فارس است که به وزارت فولادستون پسر ابوکالیجار مرزبان رسید. پس از مرگ ابوکالیجار مرزبان در سال ۱۰۴۸/۴۴۰ پسر او خسرو فیروز که به نام الملک الرحیم مشهور بود جانشین او شد ولی در همان سال برادرش فولادستون در پارس به مخالفت با او قیام کرد و ابومنصور شهمردان را به وزارت خود برگزید. (رجوع کنید به ابن الاثیر: «الکامل»، جلد نهم، صفحات ۴۰۴-۴۰۳). در سال ۱۰۴۷/۴۴۳ که ناصر خسرو از بصره دیدن نمود هنوز فولادستون بر آن شهر حکمرانی می نمود و ابومنصور شهمردان نیز وزیر او بود. بنا به اظهار ابن الاثیر («الکامل»، جلد دهم، صفحات ۱۲۲-۱۲۱) شهمردان در بصره کتابخانه بزرگی ایجاد نمود که در سال ۱۰۹۵/۴۸۸ وقتی که اعراب به بصره هجوم آوردند و آن را ویران ساختند آن کتابخانه نیز از بین رفت.

۲۰- اگر وقتی که شهمردان به اصفهان ویزد مسافرت نمود و به خدمت شمس الملک فرامرزین علاءالدوله پیوست حداقل بیست و پنج سال داشته است و در موقع تألیف کتاب «روضه المنجمین» حداقل سی و پنج سال از عمرش می گذشته سال تولد او باید در حدود سال ۱۰۳۰/۴۲۰ باشد.

۲۱- «زهد نامه»، صفحات ۴۴۱-۴۴۰.

۲۲- همان کتاب، صفحه ۲۲.

۲۳- ابوعلی سینا قصد داشت که علاوه بر سه فصل «دانشنامه» درباره منطق، الهیات و طبیعیات سایر رشته های علوم را نیز مورد بحث قرار دهد ولی عمر او به تکمیل کتاب کفایت نکرد و پس از مرگ او شاگردش ابوعبید جوزجانی با استفاده از رسالات عربی شیخ یقیه فصلهای کتاب درباره هیأت، هندسه، حساب و موسیقی را به آن افزود.

۲۴- این فهرست شامل کتابهای فلسفی، ادبی یا دینی به زبان پارسی نمی شود.

۲۵- C. A. Storey, *Persian Literature*, Part I, PP. 43-44. در «تتمه صوان الحکمة» (صفحه ۸۴) علی بن

زینالدبلیهقی ابوجعفر محمد بن ایوب الحاسب الطبری را بین کوشیار بن یحییان باشهری (م. ۹۹۳/۳۸۳) و القاسمی که

معاصر سیفالدوله (م. ۹۶۷/۳۵۶) بود قرار می دهد. از این رومن سالهای ۳۸۳-۳۵۶ را بعنوان تاریخ تألیف آثار

ابوجعفر محمد بن ایوب الحاسب الطبری پذیرفته ام. ژیلبر لازار سالهای دیگری را بعنوان تاریخ تألیف آثار حاسب طبری

ذکر کرده است. رجوع کنید به:

G. Lazard, *La langue des plus anciens monuments de la prose persane* (Paris, 1963), PP. 105-106.

۲۶- «البارع فی احکام النجوم والتأویل»، ترجمهٔ کتاب عربی ابن‌نصر القمی بنام «المدخل الی علم احکام النجوم» بود که در سال ۹۶۸/۳۵۷ تألیف شده است. نسخهٔ فارسی «البارع» در کتابخانهٔ برلین (شمارهٔ ۵۶۶۳ Ahlwardt) تاریخ ۳۲۷ را نشان می‌دهد که ممکن است اشتهاً بجای ۳۵۷ نوشته شده باشد.

۲۷- Storey, vol. II, Part I, PP. 42-43.

۲۸- Ibid P. 39.

۲۹- Ibid PP. 44-45.

۳۰- Ibid PP. 3-5.

۳۱- Ibid P. 3.

۳۲- Jan Rypka, *History of Iranian Literature* (Dordrecht, Holland, 1968), PP. 150, 473, 476.

و تملیقات «چهارمقاله»، صفحات ۳۸۴-۳۷۸. کتاب «هدایة المتعلمین فی الطب» اولین بار توسط مرحوم مجتبی مینوی شناخته شد و سپس پروفسور ژیلبر لازار به معرفی و تجزیه و تحلیل آن پرداختند. (رجوع کنید به (G. Lazard, *La langue...P. 48, footnote 1*). این کتاب بکوشش جلال متینی به چاپ رسیده است. (مشهد ۱۳۴۴).

۳۳- ریپکا، صفحه ۴۷۶. دربارهٔ تاریخ تألیف این کتاب اختلاف نظر وجود دارد ولی بیشتر اساتید از جمله محمد تقی بهار و محمد قزوینی تاریخ تألیف آن را در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی (۳۶۵-۳۵۰/۱۷۶-۹۶۱ دانسته‌اند. رجوع کنید به بهار: «سبک‌شناسی»، جلد دوم، صفحات ۲۵-۲۴؛ و قزوینی: «بیست مقاله»، جلد اول، صفحات ۶۸-۶۵.

۳۴- ذبیح‌الله صفا: «تاریخ ادبیات در ایران»، جلد اول، صفحات ۳۴۷-۳۴۶.

۳۵- G. Lazard, *La langue... P. 106*.

۳۶- «حدود العالم»، تصحیح م. ستوده (تهران ۱۳۴۰) و «حدود العالم» ترجمه ولادیمیر مینورسکی (لندن ۱۹۳۷).

۳۷- ریپکا، صفحه ۴۶۱.

۳۸- ناصر خسرو: «سفرنامه»، تصحیح چارلز شفر (پاریس ۱۸۸۱).

۳۹- محمد تقی بهار: «سبک‌شناسی»، جلد اول، صفحات ۲۸۷-۲۸۶.

۴۰- همان کتاب، جلد اول، صفحات ۲۳۶-۷ و جلد دوم، صفحات ۱۵-۸.

۴۱- همان کتاب، جلد دوم، صفحات ۵۰-۴۴.

۴۲- ذبیح‌الله صفا: «تاریخ ادبیات در ایران»، جلد دوم، صفحات ۹۲-۸۹.

۴۳- همان کتاب، جلد اول صفحه ۶۳۵.

۴۴- همان کتاب، جلد اول، صفحات ۶۳۵-۶۳۴.

۴۵- محمد بن محمود بن احمد طوسی: «عجائب المخلوقات و غرایب الموجودات»، تصحیح م. ستوده (تهران ۱۳۴۵).

۴۶- در صفحه ۵۳۱ کتاب «عجائب المخلوقات» درباره قطا می‌خوانیم: «قطا مرغی است آن را اسپهرود خوانند. عرب مثل زنتد به زیرکی وی و گویند هواهدی من القطا. خایه در زیر خاک کند در بیابان بعد از چند روز بازآید و بر سرش نشیند.» که با مختصر تفسیری نقل از «نزّهت نامهٔ علانی» (صفحه ۱۴۵) است. مجدداً در صفحه ۳۰ دربارهٔ شیر گویند: «در کتاب مقدمات دیده‌ام کی شیر ماده چون آبستن شود سه روز بیخود گردد و هیچ نخورد، پس قصد نهری کند یا چشمه آب و در آن استند تا نیمهٔ ساق و در قطب شمالی می‌نگرد از آن بعد برهد.» که باز شباهت کامل به جملاتی از «نزّهت نامهٔ علانی» (صفحه ۲۹۲) دارد.

۴۷- زکریا بن محمد بن محمود المکونی القزوینی: «عجائب المخلوقات»، تصحیح ن. سبحانی (تهران،

(۱۳۴۰).

- ۴۸- «فرخ نامه» [«فرخ نامه»]، باهتمام ایرج افشار (تهران، ۱۳۴۶).
- ۴۹- پروفیسور ژیلبر لازارد در کتاب *La langue...* صفحات (۳۳-۳۴)، پاورقی (۱۸) به کتاب دیگری تحت عنوان «تحفة الغرائب» که از قرار معلوم قدیمتر از «نزہت نامه» می باشد و نسخه منحصر بفرد آن در کتابخانه ملی پاریس موجودست اشاره می کند. اگر چه شخصاً موفق به مطالعه آن کتاب نشده ام ولی چنین بنظر می رسد که مطالب آن با مندرجات قسم نخستین «نزہت نامه» بی شباهت نیست.
- ۵۰- «نزہت نامه»، صفحات ۳۴۱-۳۴۰.
- ۵۱- همان کتاب، صفحات ۳۳۳-۳۲۹.
- ۵۲- همان کتاب، صفحه ۳۴۲.
- ۵۳- همان کتاب، صفحه ۳۴۲.
- ۵۴- همان کتاب، صفحات ۳۲۹ و ۳۴۳.
- ۵۵- همان کتاب، صفحات ۳۴۳-۳۴۲.
- ۵۶- همان کتاب، صفحه ۳۴۲.
- ۵۷- در «تاریخ بلعمی» درباره ضحاک و برآمدگیهای دوش او می خوانیم: «اورا از بهر آن ازدهاق گفتندی که بر هر دو کتف او دوپاره گوشت بود بر رسته دراز و بر سر آن بر کردار ماری... و هیچ کس علاج آن ندانست تا شبی به خواب دید که کسی گفتی این ریش را به مغز سر آدمی علاج کن. دیگر روز مغز سر مردم بر آن بنهاد در دوش کمتر شد.» («تاریخ بلعمی» (تهران، ۱۳۳۷) تصحیح محمد جواد مشکور، صفحات ۲۵-۲۴).
- ۵۸- نزہت نامه، صفحه ۳۴۲.

پیشرفت فرهنگ و علوم در ایران

میرزا علی اکبرخان مزین الدوله (نقاشباشی)

طی حکومت قاجار چندین گروه دانشجویان از طرف مقامات دولتی برای تحصیل علوم و هنر اروپا به کشورهای غرب فرستاده شدند. یکی از این دانشجویان میرزا علی اکبرخان مزین الدوله، دانشمند و هنرمند قرن پیش بود که طبق مقاله‌ای که انجمن تاریخ بچاپ رسانید «از پیشگامان فرهنگ و هنر نوین ایران می‌باشد ولی متأسفانه قدر زحمات ارزنده وی مجهول مانده است.» چون زندگی نامبرده از لحاظی با دیگر دانشجویانی که در این مدت ارمغان هنر و دانش را به ایران آوردند شباهت دارد، مختصری از حوادث زندگی وی را که از میان اسناد و مدارک چاپ شده و خاطرات خانوادگی جمع‌آوری شده است ذیلاً درج می‌نمایم.

پیش از تاجگذاری آقامحمدخان و بسطنت رسیدن ایل قاجار (۱۲۰۰ ق / ۱۷۸۶ م)^۱، دلیل مسافرت ایرانیان به کشورهای خارجی بیشتر به منظور تجارت یا انجام تکالیف مذهبی بود تا تحصیل دانش و مطالعات علمی. حتی تا اوایل دوره قاجاریه روابط علمی ایران با کشورهای اروپایی به دلیل دوری راه و نبودن وسیله سفر و مشکلاتی که دو امپراطوری روسیه و عثمانی فراهم می‌کردند کار آسانی نبود. بالاخره در دوران سلطنت دومین پادشاه قاجار فتحعلی شاه (۱۲۵۰-۱۲۱۲/۱۸۳۴-۱۷۹۷)، کمبودهای داخلی و بخصوص تعرضات روسیه تزاری و شکست‌هایی که نصیب ایران شد، عباس میرزا ولیعهد (پسر فتحعلی شاه) و وزیر قابل وی میرزا عیسی قزاقی معروف به میرزا بزرگ قائم مقام^۲ را بفرکر انداخت که با اعزام محصل به خارج عقب‌ماندگیهای ایران را در علوم و



میرزا علی اکبرخان مزین الدوله

هنر جدید جبران کنند. بدین دلیل در سال ۱۸۱۱/۱۲۲۶ در چین جنگ با روسیه دو نفر برای تحصیل به کشور انگلستان اعزام شدند. مجدداً بتاریخ ۱۰ جمادی الاخر ۱۸۱۵/۱۲۳۰ اولین گروه از دانشجویان ایرانی که پنج تن بودند به دستور عباس میرزا و به ریاست سرگرد دارسی (Major Joseph d'Arcy) که بعداً در ایران به قونولل معروف شد به انگلستان اعزام شدند و در اوایل سال ۱۸۱۹/۱۲۳۵ به ایران مراجعت کردند.

دومین گروه محصلین اعزامی نیز پنج تن بودند که در دوران سلطنت محمدشاه (۱۲۶۴-۱۲۵۰/۱۸۴۸-۱۸۳۴) به فرانسه اعزام گردیدند. این گروه که به دستور محمد

شاه فرستاده شده بودند و شاه به تحصیل و ترقیشان امید فراوان داشت، نسبت به گروه اعزامی دوران فتحعلی شاه از لحاظ موفقیت در درجه دوم بودند و در سال ۱۲۶۴/۱۸۴۸ پس از مرگ محمدشاه و شروع انقلاب فوریه فرانسه، قبل از این که فرصت کافی برای ادامه تحصیل داشته باشند به ایران مراجعت کردند.^۳

هفت سال پس از تأسیس دارالفنون که در حقیقت اولین دانشگاه ایران و منشأ تحول فکری، علمی و ادبی و محل تربیت بزرگترین رجال فرهنگی دوره اواخر دوران قاجار بود سومین گروه رسمی و بزرگترین دسته از دانشجویان ایرانی در دوران سلطنت ناصرالدین شاه (۱۳۱۳-۱۲۶۴/۱۸۹۶-۱۸۴۸) برای تحصیل به فرانسه اعزام شدند. این عده متشکل از ۴۲ تن جوان قابل و نجیب زاده بودند که به پیشنهاد فرخ خان امین الدوله غفاری کاشانی^۴ و بریاست عبدالرسول خان (نوه حاجی محمدحسین خان صدر اصفهانی، صدراعظم فتحعلی شاه)، بتاریخ ۶ رمضان ۱۲۷۵/۱۸۵۹ به خارج فرستاده شدند. سرپرستی عالی آنها با حسنعلی خان گروسی امیرنظام بود که تقریباً یک ماه زودتر بسمت سفیرکبیر در فرانسه عازم آنجا شده بود و یک هفته پس از ورود شاگردان به پاریس آنها را به حضور ناپلئون سوم پادشاه فرانسه معرفی نمود. این محصلین عموماً پس از ۵ تا ۹ سال به تحصیلات خود خاتمه دادند و به ایران مراجعت کردند و عده‌ای از ایشان به مقامات عالی رسیدند و خدمات بزرگی انجام دادند. و طبق نظر دکتر عیسی صدیق، بیشتر نهضت فکری ایران به دست آنها صورت گرفت و پیشرفتهایی که در فرهنگ جدید حاصل شد بواسطه مقدماتی است که آنها آماده کردند^۵ [و باعث شدند که فرهنگ و زبان فرانسوی تا دوران سلطنت اعلیحضرت رضاشاه در ایران ارجحیت داشته باشد، علی رغم نفوذ سیاسی بمراتب بیشتر انگلیس و روس].

از این عده، اشخاصی که بیشتر معروف شدند و «در وارد کردن فرهنگ و تمدن جدید غرب نقش مؤثر داشتند» عموماً اشخاص زیر را اسم برده اند:^۶ میرزا کاظم محلاتی معروف به شیمی، میرزا محمود محمودی مشاورالملک، زین العابدین خان غفاری شریف الدوله، میرزا نظام الدین غفاری مهندس الممالک و میرزا علی اکبرخان مزین الدوله.

میرزا علی اکبرخان مزین الدوله (پسر میرزا حسین خان کاشانی از ملاکان کاشان و نطنز)^۷ بتاریخ ۲۰ ربیع الاول ۱۲۶۳/آوریل ۱۸۴۷ در نطنز کاشان متولد شد. در دوران کودکی با میرزا محمد خان غفاری اقبال الدوله همشاگردی و همبازی می بود^۸ و در سن دوازده سالگی برای تحصیل زبان و ادبیات فرانسه، هنر نقاشی، موسیقی، تأثیر، مهندسی

و نظام به فرانسه اعزام شد. پس از تقریباً دو سال در بندر دیپ (Dieppe) که در شمال فرانسه واقع است تحصیلات مقدماتی را بپایان رسانید و به پاریس رفت و در مدرسه صنایع مستظرفه (Ecole Beaux Arts) به تحصیل مشغول شد. وی ضمن تحصیل مقالاتی چند در جراید فرانسه نوشت که مورد توجه مقامات علمی قرار گرفت و بعدها مفتخر به عضویت اکادمی فرانسه (Academie Francaise) گردید که با ارزشترین و بزرگترین قدردانی و تشویق علمی فرانسه از افراد محسوب می شود. میرزا علی اکبر خان در تمام دروس خود حتی در ورزش شاگرد اول می بود و پس از خاتمه تحصیل در آن مدرسه به وی پیشنهاد شد که در فرانسه بماند، ولی این پیشنهاد بعلت علاقه شدید به بازگشت به وطن مورد قبول او واقع نشد، در ضمن چون به علوم نظامی نیز علاقه مفرطی داشت داخل مدرسه نظام سن سیر گردید. از همشاگردیان او در آنجا می توان مرحوم میرزا رضاخان مؤید السلطنه را نام برد. او پس از چند سال با نمرات عالی و دریافت تقدیرنامه فارغ التحصیل گشت و بتاريخ ۱۸۶۸/۱۲۸۵ با اتفاق مرحوم مهندس الممالک و عده ای دیگر از محصلین به ایران مراجعت نمود.

جراید فرانسه در آن زمان مقالاتی چند در خصوص شخصیت بارز وی نوشتند. او بقدری در ادبیات و زبان فرانسه متبحر شده بود که او را به «دایرة المعارف متحرک» ملقب نموده بودند.^۱ در اوایل ورود به ایران در سلک پیشخدمتان مخصوص همایونی، معلم فرانسه و نقاشی ناصرالدین شاه در دربار مشغول بخدمت شد و در ضمن در دارالفنون هم به تعلیم نقاشی، زبان فرانسه و بعداً تأثیر و تئوری موسیقی نیز اشتغال جست و پس از فوت مسیو کنستان فرانسوی (M. Constant) که معلم نقاشی دارالفنون بود^۱، بتاريخ رمضان ۱۸۷۱/۱۲۸۸ بموجب فرمان و دستخط شاه ملقب به نقاشی شد و اموران مرحوم را نیز در دست گرفت. وی در دورانی که علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه وزیر علوم بود به درجات سرهنگ و سرتیپ سومی نایل آمد و پس از چندی که علیقلی خان مخبرالدوله وزیر علوم و تلگراف شد به درجه سرتیپ دومی ارتقاء پیدا کرد و تا آخر سلطنت ناصرالدین شاه به کار خود در دربار و دارالفنون ادامه داد. شاه بقدری به او علاقه مند بود که به وی سپرده بود هر موقع احتیاجی دارد کافی است یادداشتی روی میز شاه بگذارد. «با آن که او از عهدۀ شبیه سازی خوب برمی آمد چندان توجهی به آن نداشت و دورنما و گل سازی را ترجیح می داد.»^{۱۱} پرده های نقاشی وی در ساختمان پارک اتابک و تا این اواخر در موزه گلستان، اطاق برلیان و بعضی دیگر از کاخهای سلطنتی وجود داشتند و جزو پرده های نفیس و ذی قیمت بشمار می رفتند. وی اولین ایرانی است که نقاشی با اصول علمی و به

سبک نقاشان فرانسوی را به ایران آورده به شاگردان تعلیم داد. ضمن این که مزین الدوله هر هفته به ناصرالدین شاه تعلیم نقاشی می داد، بعلاوه علاقه مفراط شاه به این فن و کثرت کار تدریس در دارالفنون، با اجازه شاه یکی از بهترین شاگردان خود را که قبلاً به شاه معرفی کرده بود و کارش مورد پسند قرار گرفته بود برای کمک در تدریس به شاه به دربار می خواهد که او هم هر هفته در مورد تعلیم نقاشی به شاه اقدام و نظارت کند. این شخص مرحوم میرزا محمد غفاری بود که در سال ۱۸۹۱/۱۳۱۰ ملقب به کمال الملک شد و بسیار مورد توجه قرار گرفت. او پس از چندی به پیشنهاد مزین الدوله به ایتالیا اعزام گردید و در بازگشت به وطن بهترین نقاش آن قرن در ایران شناخته شد و با دائر کردن هنرستان صنایع مستظرفه که در سال ۱۳۲۹/۱۹۱۱ به کمک ابراهیم خان حکیم الملک وزیر معارف وقت صورت گرفت، به توسعه آن هنر کمک شایان نمود. ناگفته نماند که در حقیقت اولین هنرستان صنایع مستظرفه ایران که تأثیر اساسی در مملکت گذاشت همین هنرستان بود. از دیگر شاگردان معروف مزین الدوله می توان ابوتراب نقاشی^{۱۲} (برادر بزرگ کمال الملک)، میرزا مهدی خان مصورالملک که تصاویر روزنامه شرافت اثر اوست و مرحوم صمصام خان مصورالممالک را نام برد. شخص اخیر مدتها استاد نقاشی دارالفنون می بود.

در ضمن چون کسی در ایران نبود که با اطلاع کامل از زبان فرانسه به موسیقی نیز آشنایی داشته باشد، مزین الدوله با میو لمر فرانسوی (M. Albert Lemaire) که در دربار ناصرالدین شاه عنوان موزیکانچی باشی داشت و رئیس شعبه موزیک دارالفنون هم بود همکاری کرد. او اولین ایرانی بود که موسیقی با نت را که تا آن زمان در ایران معمول نبود تدریس و پایه گذاری نمود و اولین کتاب تئوری موسیقی را به سبک جدید با جمله های فرانسه و ترجمه آنها به فارسی نوشت و در تاریخ ۱۳۰۱/۱۸۸۳ در دسترس شاگردان قرارداد داد. در ضمن سه کتاب در این رشته ترجمه نمود که متأسفانه بچاپ نرسید: ۱- کتاب هماهنگی (آرمونی)، ۲- کتاب سازشناسی، ۳- کتاب ارکسترشناسی موسیقی نظامی.^{۱۳} ناگفته نماند در اوایل کار، مزین الدوله شخصاً ارکستر سلطنتی را نیز اداره می کرد که حامل موزیک مخصوص نقره ای رنگ بود که در سفر اول ناصرالدین شاه به اروپا بوسیله ملکه انگلستان هدیه شده بود.^{۱۴} از بهترین شاگردان وی مرحوم غلامرضا خان سالار معزز مین باشیان (جد آقای مهرداد پهلبد وزیر اسبق فرهنگ و هنر) بود که در دوران سلطنت اعلیحضرت رضاشاه به درجه سرتیپی و ریاست موزیک ارتش منصوب گردید و مدرسه عالی موسیقی را بنیان نهاد و در این راه زحمات فراوان

کشید. ۱۵ مژین الدوله در تأثر هم پیشگام شد و به تشویق ناصرالدین شاه نخستین تأتیریا تماشاخانه را در مدرسه دارالفنون ساخت و اولین کسی است که «تأثر را از صورت تعزیه و تقلید خارج کرد و بمعنی حقیقی درآورد» و میزانتروپ (*Le Misanthrope*) تحت عنوان «گزارش مردم گریز» و چند اثر دیگر مولیر (*Moliere*) را ترجمه کرد و بمعرض نمایش گذاشت و این هنر را به ایران آورد و پایه گذاری نمود. ۱۶ سید علی نصر جزو بهترین شاگردان وی بود که بعداً در توسعه تأثر فعالیت بسیار نمود و با بنیان نهادن هنرستان هنر پیشگی باعث ترقی این هنر در ایران گشت.

در ضمن مژین الدوله اولین ایرانی است که برای تدریس زبان فرانسه در کشور اقدام کرد و سه کتاب جامع راجع به تعلیم زبان فرانسه شامل افعال، مکالمه و لغت و معنی که شاید اولین دیکسیونر فرانسه به فارسی برای مکالمه بود نوشت. طبق نظر دکتر عیسی صدیق این کتابها «در اشاعه فرهنگ جدید اروپا در ایران تأثیر فراوان داشتند.» ۱۷ سپس بر حسب امر ناصرالدین شاه مشغول تهیه دیکسیونر کاملتری به نام دیامان (*Le Diamant*) گشت که پس از سی سال زحمت بالاخره در دوران سلطنت احمدشاه باتمام رسید و دارای ۵۰ هزار لغت بود ولی متأسفانه بدلیل کمبود بودجه دولتی موفق بچاپ آن نشد تا این که بر حسب تقاضای سفیر فرانسه در ایران به پاریس فرستاده شد که در آنجا چاپ و مورد استفاده مدرسه زبانهای خارجی قرار گیرد. این کتاب موسوم به «مژین اللغه» است. لیست این کتابها در کتاب مطبوعات و اشعار ایران نوین، نوشته پروفیسور براون (*Edward G. Browne*) در سال ۱۹۱۴ م. در دانشگاه کمبریج بطبع رسیده است. ۱۸ اغلب رجال اواخر دوره قاجاریه از شاگردان کلاس فرانسه وی بودند، من جمله: محمد حسن خان ادیب الدوله (رئیس دارالفنون)، محمد صفی خان ادیب ناظم العلوم (معاون دارالفنون)، رضاقلیخان هدایت نیرالملک ثانی (وزیر فرهنگ)، دکتر غلامرضاخان شیخ طبیب مشهور، آقای سید جلال تهرانی (وزیر پست و تلگراف) و شاهزاده اسدالله میرزا شهاب الدوله (وزیر فرهنگ). از دیگر معلمین معروف فرانسه در دارالفنون میسوزول ریشار فرانسوی (*M. Jules Richard*) بود که بسال ۱۸۴۶ یا ۱۸۴۸ م. به ایران آمد و تصمیم گرفت مسلمان شود و در ایران بماند و از آن پس ملقب به میرزا رضاخان شد. او از آغاز کار دارالفنون به تدریس فرانسه مشغول گردید، و در ضمن انگلیسی هم تدریس می کرد و مرد عالمی بود. در اواخر سال ۱۲۸۸/۱۸۷۱ از طرف شاه لقب خانی گرفت. معروف است وی اولین کسی است که صنعت عکاسی را در زمان محمدشاه به ایران آورد. ۱۹ پس از فوت او پسرش یوسف ریشارخان مؤدب الملک به

تدریس فرانسه ادامه داد.^{۲۰}

مرحوم مزین الدوله در دوران سلطنت مظفرالدین شاه (۱۳۲۴-۱۳۱۳/۱۹۰۷-۱۸۹۶) و بخصوص در دوره زمامداری محمدعلی شاه (۱۳۲۷-۱۳۲۴/۱۹۰۹-۱۹۰۷) بدلیل نارضایتی از اوضاع کمتر به دربار می رفت ولی سرپرستی مملکت منصور میرزا شعاع السلطنه (پسر مظفرالدین شاه) و تدریس به او را متقبل شد و در سال ۱۳۱۵/۱۸۹۷ با درجه سرتیپ اولی به دریافت لقب مزین الدوله مفتخر گشت. و چندی بعد بتاریخ ۱۳۱۹/۱۹۰۱ که شعاع السلطنه برای بار اول حاکم فارس شد بسمت معاونت او به شیراز رفت.^{۲۱} از اقدامات وی در آنجا ساختن مقبره ای برای حافظ بود که در کتیبه آن اشعار زیر را دانشمند و شاعر معروف میرزا محمد نصیر حسینی شیرازی فرصت الدوله سروده است:

به عهد خسرو عادل مظفرالدین شاه	به امر زاده آزاده اش ملک منصور
خرد پژوه مهندس مزین الدوله	بریخت طرح و بداد این اساس را دستور
بُد از هزار و سه صد نوزده فنون کاورد	شعاع السلطنه این طرفه بقعه را بظهور ^{۲۲}

ضمناً بدستور مزین الدوله طرفین ساختمان کریم خان زند را با اشعار حافظ ترئین کردند که وضع آبرومندتری پیدا کرد. پس از حدود دو سال بعلت مشکلاتی که شعاع السلطنه و اطرافیانش در فارس ایجاد کردند به تهران مراجعت نمود و در بازگشت سرپرستی و تدریس حشمت الدوله پسر شعاع السلطنه و دیگر شاهزادگان مقرب دربار را متقبل شد. در سفر سوم مظفرالدین شاه به اروپا در سال ۱۳۲۳/۱۹۰۵ جزو ملتزمین رکاب شاه و سرپرست شاهزادگان می بود. عبدالله مستوفی پس از ذکر شرحی راجع به سواد و تراکت این شاهزادگان در ضیافتی که تزار روسیه به افتخار مظفرالدین شاه داده بوده است می نویسد، «اینها همه در اثر زحماتی است که میرزا علی اکبرخان نقاشی مزین الدوله کشیده است.»^{۲۳} در آن دوران که مزین الدوله تدریس در دارالفنون را بمدت چند سالی رها کرد و به ملازمت شعاع السلطنه مشغول بود، مرحوم غلامحسین افضل الملک تاریخ نویس معروف او را اینطور معرفی می کند: «میرزا علی اکبرخان نقاشی، سرتیپ اول... که از دانشمندان این عصر و در متون و کمالات خارجه بخصوص زبان فرانسه و صنعت نقاشی، اول استادست، این اوقات حسب المقرر به خدمت نواب مستطاب اشرف والا، شاهزاده معظم، شعاع السلطنه مشغول هستند؛ و در آن اداره از اکابر قوم و صناید رجال می باشند... والحق شاگردان ماهر از تعلیم این دانشمند از مدرسه دارالفنون دولتی بیرون آمد... الحق شخصی محترم و وجودی مغتنم است.»^{۲۴}

مزین الدوله در دوران سلطنت محمدعلی شاه به دربار نرفت و مجدداً بتدریس در دارالفنون مشغول گشت و به ریاست مدرسه علمیه که بعد از دارالفنون از بزرگترین مراکز علمی ایران بود و قبلاً مرحوم مهدیقلی خان حاج مخبرالسلطنه هدایت^{۲۵} رئیس آن بود نائل آمد. پس از خلع محمدعلی شاه، رجال مملکت سعی بسیار داشتند که احمدشاه جوان با تربیتی نوین و عقایدی دموکرات آشنا شود چرا که دوران محمدعلی شاه خاطرات تلخی بجا گذاشته بود. بدین دلیل بر حسب تصمیم متخذه از طرف مرحوم میرزا حسن خان مستوفی الممالک (وزیر دربار وقت)، میرزا حسین خان مشیرالدوله (پیرنیا)، ابراهیم خان حکیم الملک (حکیمی)، میرزا حسن خان مؤتمن الملک و لقمان الملک (رئیس دربار و طبیب شاه)، کلاس درس مخصوصی در یکی از عمارات سلطنتی واقع در کاخ گلستان برای تعلیم و تربیت احمدشاه و برادرش محمدحسن میرزا ولیعهد بوجود آوردند و مزین الدوله را با درجه امیرتومانی به ریاست آن کلاس که حدود ۱۵ شاگرد داشت انتخاب کردند. مورخ الدوله سپهر این کار را اولین اقدام اساسی در شروع سلطنت احمدشاه می داند.^{۲۶} در ضمن معلمینی آزدایخواه برای تدریس دروس مختلف آن کلاس بکار گماشته شدند و دو نایب السلطنه شاه، علیرضا خان عضدالملک و ابوالقاسم خان ناصرالملک از هر گونه کمکی به این دستگاه دریغ نمی کردند. این معلمین عبارت بودند از مرحوم محمدعلی فروغی ذکاءالملک (پسر میرزا محمد حسین ذکاءالملک) در رشته تاریخ، امیر سهام الدین غفاری ذکاءالدوله (پسر میرزا نظام الدین مهندس الممالک) در ریاضی، میرزا محمد غفاری کمال الملک (پسر میرزا بزرگ کاشانی نقاش قابل) در نقاشی، صادق خان گرنامه‌ی صادق السلطنه (پسر میرزا رضاخان مؤیدالسلطنه) در علوم نظامی، عباسقلی خان ممتاز همایون (پسر علی اکبر آقا مکرّم السلطنه آذربایجانی) در مشاورت معلومات عمومی، ابوالحسن خان فروغی (برادر محمدعلی فروغی ذکاءالملک) در علوم طبیعی و مسیودمورنی فرانسوی^{۲۷} (M. G. Demorgny) در حقوق مدنی. تعلیم زبان فرانسه بوسیله خود مزین الدوله انجام می شد. در ضمن کاپیتانی روسی به اسم اسمیرنوف (Smirnoff) بعنوان تعلیمات نظامی سالی چهار یا پنج بار خود را معرفی می نمود ولی مأموریت اصلی او باخبر شدن از اوضاع دربار احمدشاه، رجال و اطرافیان او و بالاخره اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران بود. داستان این شخص از این قرار است که او قبل از تشکیل این کلاس مخصوص به شاه درس روسی می داده است و زمانی که این کلاس تأسیس می شود به دستور حکیم الملک که مأمور اصلاح دربار بود به معلمی وی خاتمه داده می شود. روسها از این جریان ناراحت شده بوسیله سفیر خود

پیغام می دهند در صورتی که اجازه داده شود که او لا اقل هفته ای یک ساعت به شاه تعلیم دهد، آنها متقابلاً نصف قشون خود را که به قزوین هم رسیده بود از کشور خارج خواهند نمود. بزرگان قوم از این که اهمیت این معلم بظاهر ساده، برای دولت روسیه با حضور نصف قشون آن دولت برابری می کرده است بسیار متعجب می شوند و به این نتیجه می رسند که در صورت قبول کردن آن پیشنهاد، در حقیقت نصف ارتش روس مقیم در ایران را در دربار شاه مستقر خواهند کرد و بدین جهت جواب منفی می دهند.^{۲۸}

در آن زمان مزین الدوله کتابی راجع به طرز رفتار، کردار و گفتار سلاطین برای اداره کردن کشور از نوشته های فضلا و دانشمندان کشورهای مختلف جمع آوری کرد و به زبان فرانسه نوشت و آن را اغلب برای شاه می خواند. ولی از این که شاه بیشتر به خواندن رمان علاقه نشان می داد تا به شنیدن نصایح و دستورات بزرگان متأثر بود. پس از پنج سال آن کلاس تعطیل شد، و مزین الدوله به ژنرال آجودانی احمدشاه مفتخر گردید و به دریافت درجه امیر نویانی و مرتبه جنابی نائل آمد و تا آخر سلطنت وی در این سمت باقی بود و شاه اغلب در موارد مختلف با وی مشورت می کرد و بقدری مورد احترام شاه بود که شاه او را پدر دانشمند خود می نامیده است.^{۲۹} از جمله اقدامات وی در آن زمان این بود که در قحطی تهران، پس از جنگ اول (در سال ۱۹۱۸ م) در ارضی کردن احمدشاه برای فروش غله املاک خود کوشش فراوان نمود تا تعداد تلفات به حداقل برسد و بیش از آن برای شاه بدنامی بوجود نیاید. زیرا عده ای از اطرافیان شاه به وی راهنمایی کرده بودند که بهترست گندم خود را در انبارها نگهداری کند تا قیمت بیشتر شود. شاه که در فروش تأخیر می نمود، مدتی به احمد علاف معروف شده بود تا این که بالاخره ارباب کیخسرو شاهرخ که از طرف دولت مأمور خرید غله بود محصول اراضی احمدشاه را که برخلاف شایعات، حجم چندانی نداشت خریداری کرد.

مزین الدوله علاقه مند بود کتبی راجع به علوم نظامی از زبان فرانسه به فارسی ترجمه کند ولی متأسفانه امور درباری، تدریس و تهیه کتابهای مختلف دیگر به وی فرصت انجام این کار را نداد. او عموماً از مسؤولیت سیاسی روگردان بود و بدان تن در نمی داد و بعلاوه کمتر ممکن بود درخواستی از شاه یا درباریان دیگر بکند. بواسطه خدماتش و مسافرتهایی چند که در دوران زمامداری ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه به دربار ناپلئون سوم پادشاه فرانسه (Louis Napoleon III)^{۳۰}، فرانسیس ژوزف پادشاه اتریش (Francois Joseph I)، و ویلهلم امپراطور آلمان (Friedrich Wilhelm II)^{۳۱} و چندین کشور دیگر کرد به اخذ نشانهای مختلفی نائل گردید که ارزنده ترین آنها از این

قرارست: از ایران نشان مکمل درجه یک شیر و خورشید، نشان درجه یک خارجه و حمایل سبز و نشان درجه یک علمی. از خارجه نشان درجه دو عقاب آلمان، نشان درجه یک تاج لیاقت آلمان، نشان درجه دو فرانسوا ژوزف اطریش و نشان نظامی ستاره فرانسوا ژوزف، نشان درجه دو لئوپولد بلژیک (Leopold از نوع نظامی)، نشان درجه دو سنت استانیسلاس روسیه (St. Stanislas)، نشان افسییه لژیون دونور فرانسه (Legion d'honneur-Officer) و نشان درجه یک فرهنگ و علوم فرانسه، افسییه دوکنستروکسیون پولیک (Officier de l'Instruction Publique).

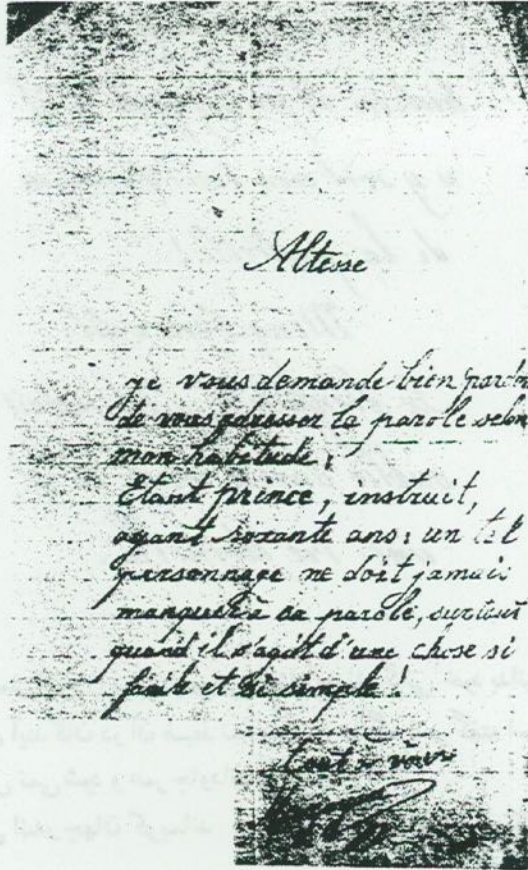
پس از برکناری احمدشاه (۱۳۰۴ شمسی / ۱۹۲۵)، با وجود اظهار علاقه اعلیحضرت رضاشاه به آمدن او به دربار و دوبار فرستادن مرحوم عبدالحسین خان تیمورتاش معززالملک وزیر دربار به منزل مزین الدوله، وی بدلیل متجاوز از شصت سال خدمت در دوران سلسله قاجار، در سلسله جدید حاضر به قبول پست نشد و با ذکر این که حال نوبت فرزندان من است که به این دودمان خدمت کنند، از رفتن به دربار خودداری نمود. بدین ترتیب خدمات دانشمندی را که محقق معروف آقای علی آذری بعنوان «نخستین دبیر فرانسه، موسیقی با نوت، نقاشی با اصول علمی و ایجاد کننده تأثیر در ایران» معرفی می کند بیان می رسد. مزین الدوله در تاریخ ۱۳۱۱ ش / دسامبر ۱۹۳۲ م. بر اثر سکت قلبی در تهران درگذشت و آقای محمود هدایت ماده تاریخ ذیل را در فوت آن مرحوم سرود که بر سنگ آرامگاه وی نوشته شده است:

آسمان جلال و علم و هنر	کان فضل و کمال و فخر و تبار
علی اکبر مزین الدوله	زیب دربار دوره قاجار
در طریقت سپهر سیر و سلوک	در حقیقت مظاهرالانوار
فکر و رأی وزین او می بود	در همه عمر کاشف الاسرار
ای دریغا که این سپهر کمال	در دل خاک تیزه یافت قرار
سزد از مام دهر خون گرید	زین مصیبت الی الابد زنهار
سال عمرش رسید قرب نود	تا که شد سوی کعبه دلدار
بیست و سوم بُد از مه آذر	سیصد و یازده ز بعد هزار ۳۲

اینک متن دو دستویس مزین الدوله به زبان فرانسوی:

مزین الدوله در رک گویی و روشن کردن حقایق و مطالبی که بنظرش مهم و به صلاح مملکت می آمد بین آشنایان معروف بود. در اینجا چرکنویس نامه ای را که به

یکی از شاهزادگان مقرب دربار نوشته است عیناً درج می نمایم. این نامه راجع به درخواست مزین الدوله راجع به رسیدگی به حال شخصی است که بدون جهت مورد ظلمی قرار گرفته بود. از قرار معلوم با وجود این که آن شاهزاده به وی قول داده بود که به موضوع رسیدگی کند، عملی انجام نداده بوده است.



ترجمه:

«والاحضرتا»

از شما پوزش می طلبم که به عادت و رسم همیشگی خودم مکاتبه می کنم. شاهزاده هستید، تحصیلاتی دارید و شصت سال از عمرتان می گذرد؛ چنین شخصیتی هرگز نباید در گفته خود کوتاهی کند، مخصوصاً که موضوع انقدر سهل و ساده باشد. ارادتمند شما، مزین»

این نوشته نیز برگگی از نصیحتنامه ای است که مزین الدوله به خط خود نوشته و آن را برای احمدشاه می خوانده است:

*Regardez chaque jour de votre
vie comme une page de votre
histoire et prenez garde qu'il
n'y soit rien écrit d'indigne
de la postérité!*

Meng-Eseu a dit:

*Le bienfaiteur n'est jamais
oublié dans le monde et a
une vie éternelle.*

«هر روز از عمر خود را مانند ورقی از تاریخ زندگانی خود بدانید و متوجه باشید
ناشایستگی برای آیندگان در آن ضبط نشده باشد. مانگ اسو گفته است: مرد نیکوکار
هرگز در دنیا فراموش نمی شود و عمر جاودانه دارد.
نیامد کس اندر جهان کوبماند مگر آن کز او نام نیکو بماند.»

یادداشتها:

۱- در مورد به قدرت و به سلطنت رسیدن آقامحمدخان قاجار تاریخهای مختلفی ارائه شده است من جمله:
۱۷۸۶، ۱۷۸۷، ۱۷۹۴، و ۱۷۹۵ میلادی. در کتب فارسی هم تاریخها یکسان نیست، مثلاً: ۱۱ جمادی الثانی
۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۹، قمری و نیروز ۱۲۱۰ ق). در این مورد می توان به کتابهایی مانند (Roubollah Ramazani

میرزا علی اکبرخان مزین الدوله (The Foreign Policy of Iran 1500-1941) و کتاب «تاریخ کامل ایران» تألیف دکتر عبدالله رازی مراجعه کرد. در ضمن آغاز سلطنت فتحعلی شاه را هم بعضی سال ۱۷۹۷ و برخی ۱۷۹۸ میلادی ذکر کرده‌اند. اما اکثراً با تاریخ اول موافقت.

۲- میرزا بزرگ قائم مقام پسر میرزا حسین فراهانی است که شخص اخیر در نیمه آخر سلطنت زندیه بسیاری از امور مملکتی را درست داشت و مردی لایق و عادل بود. در ضمن میرزا بزرگ قائم مقام پسر میرزا ابوالقاسم فراهانی قائم مقام ثانی است که شخص اخیر در دوران سلطنت محمدشاه به منصب صدارت رسید ولی به تاریخ ۱۲۵۱/۱۸۳۵ به دستور شاه و به دست اسماعیل خان قراجه‌داغی فراشاشی بقتل رسید. او زیری قابل و از بزرگترین نویسندگان قرن خود می‌بود. در کتاب خلسه اعتماد السلطنه شرح جالبی از او وجود دارد.

۳- دکتر اردکانی، دومین کاروان معرفت، «مجله یغما» بهمن ۱۳۴۴.

۴- ابوطالب غفاری کاشانی ملقب به فرخ خان که در سال ۱۲۷۵/۱۸۵۸ لقب امین الدوله گرفت در آغاز کار سمت پیشخدمت مخصوص در دربار فتحعلی شاه را داشت. پس از مراجعت از سفر فرانسه به وزارت حضور و مهندرداری شهر مبارک مفتخر گردید. سپس وزارت داخله که فوق جمیع وزارتخانه‌ها می‌بود به او سپرده شد. و در آن وقت که ناصرالدین شاه برای مدتی صدراعظم نداشت، در حقیقت مرد شماره یک مملکت بود. سپس وزیر دربار شد و او بود که باعث ترقی دیگر افراد خانواده خود گشت. رجوع شود به: حسین سعادت نوری، رجال دوره قاجاریه، «مجله وحید»، شماره اول تا پنجم از سال ستم.

۵- دکتر عیسی صدیق، بسوی تحول جدید، کتاب «ایران‌شهر» جلد ۱، صفحه ۳۵۷.

۶- «ایران‌شهر»، جلد ۱ و ۲، صفحات ۳۵۷ و ۱۱۹۸؛ مقدمه کتاب «مخزن‌الوقایع» به قلم حسنعلی غفاری معاون الدوله ثانی. این کتاب تألیف حاجی میرزا حسین خان سربانی متخلص به گرانامیه (پسر عبدالله سربانی) می‌باشد.

۷- متأسفانه به دلیل از بین رفتن تمام مدارک خانوادگی در انقلاب اخیر ایران، ذکر شرح جامعی راجع به میرزا حسین خان مقدور نیست. تا آنجا که در خانواده ما مشهورست این شخص و میرزا حسین غفاری کاشانی (عموی فرخ خان امین الدوله) پسر ستم ازده پسر میرزا احمد غفاری هر دو یک نفرند. لیکن این موضوع در خانواده غفاری مشهور نبوده و نام مزین الدوله جزو شجره‌نامه ایشان ضبط نگردیده است. امکان دارد به دلیل آن که مزین الدوله در دوران کودکی کاشان را ترک گفته و دیگر به آنجا مراجعت نکرده، پس از فوت پدر فراموش شده باشد، کما این که او تا اواخر عمر حتی از املاک خود در کاشان مطلع نبود تا این که روزی مرحوم اقبال الدوله که از شکار در کاشان مراجعت می‌نموده به وی می‌گوید در آنجا دهی دیده است به اسم علی آباد یا اکبرآباد که معروف بوده به مزین الدوله تعلق داشته. دو موضوع قابل توجه دیگری استعدد او در هنر نقاشی بود که در خانواده غفاری مکرر دینه شده و دیگری آن که معروف است مرحوم مهندس الممالک از اقدام او در مورد انتخاب لقب خویش بعنوان نام قابل رنجیده خاطر گشته است. ضمناً آقای علی آذری در مقاله‌ای که ۲۱ سال قبل نوشته شده، به نسبت مزین الدوله با آن خانواده اشاره می‌کند. در ضمن ناگفته نماند که بیشتر شاگردانی که فرخ خان برای اعزام به خارج انتخاب کرد از منسوبانش بودند. البته منظور او از این عمل تشویق دیگر خانواده‌ها در این امر بود، نه غرض شخصی.

۸- م. س. علی آذری، علی اکبرخان نقاشی، «مجله پیام نوین»، سال پنجم (مهرماه ۱۳۴۲) بکمک مرحوم تیمسار سرتیپ مظفر مزینی. در صفحه ۳ آن مقاله اشتباهاً غلامحسین خان غفاری صاحب اختیار را همشاهگردی مزین الدوله ذکر کرده‌اند در صورتی که او دوازده سال جوانتر می‌بود. صاحب اختیار برادر کهنتر اقبال الدوله، پسر هاشم خان امین خلوت ناصرالدین شاه بود.

۹- همان مقاله.

۱۰- سیو کستان فرانسوی بوسیله امیر نظام گروسی استخدام شد و با اولین گروه از ۴۲ تن دانشجویان ایرانی که

در سال ۱۸۶۳/۱۲۸۰ به وطن مراجعه کردند به ایران آمد و حدود ۸ سال بعد درگذشت. قابل توجه است که ناصرالدین شاه به زبان فرانسه و فن نقاشی علاقه بسزا داشته و در آنها مهارت و معلومات نیز داشته است. رجوع شود به «تسمیم تاریخ نگارستان» تألیف قاضی احمد ابن محمد غفاری کاشانی، متولد بسال ۱۴۹۵/۹۰۰ و متوفی بسال ۱۵۶۸/۹۷۵، بتصحیح مرتضی مدرس گیلانی، صفحه ۴۹۳. ناصرالدین شاه آموزش نقاشی را با صنیع الملک شروع و با مژین الدوله کامل کرد.

۱۱- دوستعلی خان معیرالممالک، «رجال عصر ناصری»، صفحه ۲۷۵. پنج پرده و دو کار مدادی وی تا قبل از انقلاب اسلامی نزد نگارنده و دوستان موجود بود که متأسفانه به غارت رفت.

۱۲- رجوع شود به مقاله آذری، و کتاب «ایران شهر» صفحه ۱۱۹۸. در آنجا اشتبهاً لقب ابوتراب را کمال الملک منظور داشته اند. از قول مژین الدوله نقل شده که اگر مرحوم ابوتراب بقای عمر می داشت و تعلیمات لازمه را می گرفت، بر کمال الملک نیز برتری پیدا می کرد. مژین الدوله خود در پاریس شاگرد ژان آگوسته انگر (Jean-Auguste Ingres) بوده که از بزرگترین نقاشان قرن نوزدهم بحساب می رود.

۱۳- حسینعلی ملاح، «تاریخ موسیقی نظامی ایران» صفحه ۱۱۴ و ۱۳۵. مسیو لمر در سال ۱۸۶۸ به ایران آمد که درس موسیقی نظام بدهد و در سال ۱۹۰۷ فوت شد.

۱۴- علی اصغر شمیم، «ایران در دوره سلطنت قاجار»، صفحه ۳۳۱.

۱۵- «ایران شهر» صفحه ۱۱۹۸؛ و سری مقالات چاپ انجمن تاریخ، تحت عنوان «مژین الدوله»، بکوشش تیمسار سرلشکر منصور مژین، صفحه ۵۶.

۱۶- عباس پرویز، «تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران»، جلد ستم، صفحه ۳۵۷؛ دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی، «بنیاد نمایش در ایران»، صفحه ۵۹؛ «ایران شهر»، جلد اول و دوم، صفحات ۹۱۷ و ۱۱۹۸. این تماشاخانه یا تئاتر که پس از مراجعت ناصرالدین شاه از سفر اولش به اروپا ساخته شد، در حقیقت یک محل خصوصی برای استفاده شخص پادشاه و عده ای محدود از درباریان بود و تا سال ۱۳۰۸ شمسی / ۱۹۲۹ بجا بود تا این که ضمن تجدید بنای دارالفنون خراب شد. مژین الدوله گاهی مشکلات مملکت را در پیکرهای مختلف تئاتر می گنجانده تا شاه را متوجه آنها سازد.

۱۷- «ایران شهر»، صفحه ۳۵۵ و ۱۱۹۷.

۱۸- Edward, G. Browne, *Press and Poetry of Modern Persia*, P. 158

۱۹- اقبال یغمائی، مدرسه دارالفنون، «مجله یغما»، شهر یور ۱۳۴۹. وی در آنجا می نویسد: ناصرالدین شاه «به عکاسی هم که به زمان پدرش به ایران راه یافته بود مایل بود». صفحه ۳۶۱. در ضمن رجوع شود به: مدرسه دارالفنون، «مجله یغما»، شهر یور ۱۳۴۸؛ «مجله بین المللی تاریخ عکاسی» (اکتبر- دسامبر ۱۹۸۳)، تألیف خانم دونا استاین (History of Photography — an international quarterly, Oct-Dec 83: Donna Stein) صفحه ۲۵۹. در این مورد آقای جهانگیر قائم مقامی می نویسد، دوربین عکاسی در سال ۱۸۴۹ اختراع شده است و لاقلاً چند سالی وقت لازم بوده که به کشورهای دیگر برسد. در ضمن بر آن عقیده است که عکاسی بوسیله دو قرانوسوی بناهای کارلیه (Carliè) و الوک وی (Aloqueville) که جزو هیأت نظامی فرانسوی که در معیت فرخ خان امین الدوله برای تنظیم ارتش ایران آمده بودند، در ایران رواج پیدا کرده است بسال ۱۸۵۷/۱۲۷۴. رجوع شود به مقاله «ورود عکاسی به ایران»، «یادگارنامه حبیب یغمائی»، زیر نظر ایرج افشار، صفحه ۲۸۲-۲۷۹.

قابل توجه است که لقب «عکاسباشی» برای اولین بار از طرف ناصرالدین شاه در سال ۱۸۶۳ به آقارضا اقبال السلطنه آجودان مخصوص ناصرالدین شاه داده شده است. او پسر حاج آقا اسماعیل جدیدالاسلام پیشخدمت سلام فتحعلیشاه و برادر بزرگ میرزا علینقی حکیم الممالک بود. رجوع شود به «مجله تاریخ عکاسی»، و حسین سعادت نسوری، رجال دوره قاجار به، «مجله یغما»، دی ۱۳۴۶. اشخاص دیگری نیز بعداً صاحب لقب عکاسباشی شدند، من جمله میرزا حسنعلی خان، یوسف خان و حبیب الله خان عضدالسلطان.

۲۰- مقاله: مدرسه دارالفنون، «مجله یقما»، شهر یور ۱۳۴۸.

از دیگر اساتید معروف قدیم و جدیدتر دارالفنون می توان میرزا محمدحسین فروغی ذکاءالملک معلم تاریخ، میرزا رضاخان مهندس الملک معلم ریاضی، میرزا عبدالغفارخان نجم الدوله مشهور به منجم باشی (پسر میرزا علی محمد اصفهانی) معلم ریاضیات و نجوم، میرزا محمدعلی خان فروغی ذکاءالملک، مرد سیاسی و دانشمند عالقدر که بعدها به صدارت رسید معلم تاریخ، مترجم السلطنه زرین قلم، بدیع الزمان فروزانفر، میرزا غلامحسین خان رهنما معلم جغرافیا، و میرزا عبدالعظیم خان قریب معلم ادبیات فارسی را نام برد.

۲۱- غلامحسین خان افضل الملک، «افضل التواریخ»، صفحه ۱۹۸. شعاع السلطنه دو بار حاکم فارس شد که بار دوم در سال ۱۳۲۳/۱۹۰۵ بود. در این مأموریت بدلیل دست اندازی به املاک خالصه، بیش از بار اول تولید ناراحتی و اغتشاش کرد و مجبوره ترک آن منطقه گردید. در مراجعت به تهران به وزارت عدلیه منصوب گشت و لقب جهان مدار گرفت! رجوع شود به ناظم الاسلام کرمانی، «تاریخ بیداری ایرانیان»، صفحه ۶۳، ۱۵۴ و ۱۵۵.

۲۲- دکتر بهمن کریمی، «کتاب راهنمای آثار تاریخی شیراز»، صفحه ۱۷؛ علیقنیه بهروزی، «بناهای تاریخی و آثار هنری شیراز»، صفحه ۷۲.

۲۳- عبدالله مستوفی، «شرح زندگانی من»، جلد دوم، صفحه ۱۴۲.

۲۴- «افضل التواریخ»، صفحه ۱۹۸.

۲۵- مرحوم حاج مخبر السلطنه هدایت متولد بسال ۱۲۸۰/۱۸۶۳ پسر مرحوم مخبرالدوله بزرگ بود. در اوایل کار چندی در دارالفنون سمت استادی داشت، بعدها چندین بار به حکومت آذربایجان گماشته شد و چندین مرتبه به وزارت و صدارت رسید. وی از مردان سیاسی و دانشمندان بزرگ قرن پیش بود و مؤلف کتابهای متعددی من جمله در تاریخ و تئوری موسیقی است.

۲۶- مویخ الدوله، «ایران در جنگ بزرگ»، صفحه ۳۲؛ دکتر مهدی ملکزاده، «تاریخ مشروطیت ایران» جلد ۷، صفحه ۳۰۲ و ۳۰۳؛ دکتر جواد شیخ الاسلامی، سیمای حقیقی احمدشاه، «مجله یقما»، فروردین ۱۳۵۴. در این نوشته ها مَرّین الدوله را مردی «خوشنام، محبوب و آزادمنش» معرفی می کنند.

۲۷- مسیو هموزنی در سال ۱۹۱۱ به ایران آمد و در امر مننی به وزیران نیز کمک می کرد و حدود سه سال در ایران ماند. قابل توجه است، که مویخ الدوله سپهر می نویسد بعداً معلمین دیگری از فرانسه استخدام شدند که دروس مختلف را به شاه تدریس نمایند. این موضوع صحت ندارد. در ضمن او در صفحه ۳۲ کتاب خود عکسی از احمدشاه جوان و پیشخدمتهای مخصوص دربار و خدمه دارد و آن عده را معلمین کلاس احمدشاه معرفی نموده است در صورتی که از آن گروه بیست و چند نفری فقط دویا سه نفرشان جزو معلمین بودند. ضمناً بر خلاف گفته مویخ الدوله سپهر، آقایان مدحت و مشار معلم شاه نبودند گرچه بسیار باسواد و از پیشخدمتهای مخصوص بودند. رجوع شود به «ایران در جنگ بزرگ»، صفحه ۳۲ و ۳۳.

قبل از صادق السلطنه، برادر وی ابوالحسن خان گرانمایه و مدت کوتاهی سالار لشکر فرمانفرمایان معلمین درس نظام بودند. ابوالحسن خان بمراتب از آن دو نفر دیگر عالم تر و در علوم نظامی واردتر بوده است. بعداً مشیرالدوله مدتی رئیس مدرسه نظام شد.

۲۸- دکتر شیخ الاسلامی، سیمای حقیقی احمدشاه، «مجله یقما»، فروردین ۱۳۵۴.

۲۹- رجوع شود به مقاله علی آذری.

۳۰- در کتاب «رجال عصر ناصری»، تألیف دوستعلیخان میرالممالک آمده است که در موقعی که جنگ پروس و فرانسه اعلام گشت، مَرّین الدوله در ضیافتی در کاخ ورسای (Versailles). بوده و اعلام آن خبر مجلس را بهم می ریزد. این جنگ به تاریخ ۱۸۷۰ شروع شد. ظاهراً اولین سفر او به فرانسه باید در این تاریخ انجام شده باشد. او پس از آن، چندین سفر دیگر به فرانسه و کشورهای دیگر ارو پایی کرد.

۳۱- ابراهیم صفائی، «اسناد نویافته» سند شماره ۳۷، صفحه ۱۸۰. آن سفر در سال ۱۳۱۶/۱۸۹۸ انجام گرفته است.

۳۲- این شعر در مقاله چاپ شده از طرف انجمن تاریخ، در صفحه ۶۱ ثبت رسیده است.

MĀZANDARĀN

in Kay Kāvūs and Rostam's Battles
against the *Dīvs*. •

by

Jalal Matini

The account of king Kay Kāvūs military expedition to Māzandarān forms one of the better known and engrossing episodes in the *Shāhnāmāh*. In this episode Kay Kāvūs and his army are captured and blinded by the dreaded White demon (*Dīv-i 'sepīd*), largest of Māzandarān's fiends. Rostam, the Iranian hero, having passed through seven trials known as the *Haft Khvān*, and destroying demons and witches, comes to the king's rescue. During the course of his ordeals, Rostam kills the White demon and restores the captive Iranians' sight with drops of blood from the monster's eviscerated liver. After the liberation of the Iranian army, in a ferocious battle Rostam kills the king of Māzandarān, and Kay Kāvūs, his troops, and their great hero return to Iran in triumph. This article explores the ancient world to locate the Māzandarān mentioned in this episode.

Some Iranian and European scholars consider the Māzandarān that was invaded by Kay Kāvūs to be the present day Māzandarān which rings the southern shores of the Caspian Sea. Others identify the Māzandarān of this episode as a region in India. This article contends that the site of Kay Kāvūs' capture corresponds neither to the Caspian Māzandarān nor to any part of India. This contention is sustained by several facts. First, in Firdawsi's time "Tabaristān" was the traditional name used to designate the southern Caspian region; "Māzandarān" did not enter geographical parlance until after the 5th/10th century. Second, it is important to recall that "Māzandarān" appears in two separate sections in the *Shāhnāmāh*; namely,

• Abstract translated by Paul Sprachman, University of Chicago Library.

festivals, such as Now-Rūz, Mihriḡān, etc. There are at least 11 manuscripts of this book in various libraries.

6. *Nuzhat-Nāmah*. *Nuzhat-Nāmah* which has survived in ten manuscripts is one of the earliest Persian encyclopaedia of natural sciences. It was written in imitation of *Dānish-Nāmah-yi 'Alā'i* by Abū Alī Sīnā; but while *Dānish-Nāmah* only dealt with Logic, Metaphysics and Natural Sciences, *Nuzhat-Nāmah* contains many more subjects and can more appropriately be called an encyclopaedia. *Nuzhat-Nāmah* consists of two books called *Qism*, each divided into six sections called *Maqālah*, each of which is variously subdivided into smaller parts called *Bāb*, *Faṣl* or *Nau'*. In addition, it contains an Introduction, a Table of Contents and a concluding chapter.

The first book deals with man and various types of minerals, vegetables and animals, emphasizing the magical qualities of each; while the second book is concerned with several natural and theoretical sciences, such as geography, arithmetic, mathematics, astronomy (astrology), logic, geometry, physiognomy, meteorology, dreams, dyes, alchemy, oil-making, sword-making, talismans, tricks, perfumes and eye-medicine. It also contains a chapter on the exploits of Rustam and other ancient Persian heroes, which are somewhat different from the version given in Firdawsi's *Shāhnāmah*. They seem to have been based on the *Shāhnāmah* by Abū al-Mu'ayyid-i Balkhī, as well as on *Gurdnāmah* by Rustam Larjānī and on Pīrūzān's translations from Pahlavi sources.

مازندران

در جنگهای کی کاووس و رستم با دیوان

که مازندران شهر ما یاد باد
همیشه بر و بومش آباد باد

بی گمان یکی از داستانهای دلکش در شاهنامه، داستان لشکرکشی کی کاووس است به «مازندران»، علی رغم مخالفت خیرخواهان و پهلوانان ایران، که به اسارت و نابینایی او و قسمت اعظم سپاهیانش به دست «دیو سپید» منجر گردید، و سپس گذشتن رستم از «هفت خان»، و غلبه بر «جادوان» و «دیوان مازندران» و کشتن دیو سپید و بازگردانیدن بینایی به چشم همه اسیران، و نیز آزاد ساختن شاه و سپاه ایران، و سرانجام گشتن شاه مازندران و بازگشت کی کاووس و سپاه ایران و رستم به ایران زمین.

با آن که مطالب مندرج در هر داستان حماسی بسبب غلبه عنصر افسانه، نمی تواند و نباید جزء بجزء با حقایق تاریخی و جغرافیایی تطبیق کند و در حقیقت این امر خود از جمله مختصات اساسی هر حماسه ملی یا حقیقی بشمار می رود، ولی سنگینی کفه افسانه در حماسه، مانع از آن نیست که نتوان برخی از بخشهای حماسه را، ولو با مسامحه، بر حقایق تاریخی و جغرافیایی منطبق ساخت. چنان که در یک قرن گذشته، شاهنامه فردوسی، از این نظرگاه، نخست از طرف پژوهندگان اروپایی و سپس از سوی محققان ایرانی بارها مورد بررسی قرار گرفته است. آنچه در این مقاله از نظر خوانندگان می گذرد کوششی است برای تعیین موقعیت جغرافیایی «مازندران» در داستان لشکرکشی کی کاووس به مازندران بر اساس آنچه در شاهنامه فردوسی آمده است. درباره این موضوع با وجود آن که تاکنون سخن بسیار گفته شده است بنظرمی رسد که هنوز جای بحث و پژوهش باقی است.

برای آن که بتوانیم این موضوع را بدقت مورد بررسی قرار دهیم لازم است رؤوس مطالب اساسی این داستان را بر اساس روایت فردوسی در شاهنامه^۱ از مد نظر بگذرانیم:

خلاصه داستان

در آغاز پادشاهی کی کاووس رامشگری دیوبه نزد پرده دار شاه می رود و به او می گوید: از رامشگران خوش نواز مازندرانم. اگر مرا در خور بندگی شاه می بینی مرا به پیشگاه وی بار ده. شاه او را به حضور می پذیرد و آنگاه رامشگر، مازندران سرود خود را در وصف سرزمین مازندران در پیشگاه شاه ایران می خواند:

که مازندران شهر ما یاد باد	همیشه بر و بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گل است	به کوه اندرون لاله و سنبل است
هوا خوشگوار و زمین پرنگار	نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
نوازنده بلبل به باغ اندرون	گرازنده آهوبه راغ اندرون...
گلاب است گویی به جویش روان	همی شاد گردد ز بویش روان
دی و بهمن و آذر و فرودین	همیشه پر از لاله بینی زمین
همه ساله خندان لب جویبار	به هر جای باز شکاری بکار
سراسر همه کشور آراسته	ز دینار و دیبا و از خواسته
بتان پرستنده با تاج زر	همان نامداران زرین کبیر

(۲۹-۳۸/۳۱۷/۲)

سخنان رامشگر مازندرانی در وصف آن سرزمین چنان در شاه ایران اثر می کند که او را بی درنگ به لشکر کشی به مازندران وامی دارد. (۳۹-۴۵) اما عکس العمل بزرگان و پهلوانان نامدار درگاه پس از آگاهی از تصمیم شاه بسیار قابل توجه است: «همه زرد گشتند و پرچین به روی»، هیچ کس داوطلب جنگ مازندران نبود (۴۷)، همه می گفتند جمشید با داشتن تاج و انگشتری و فرمانروایی بر دیو و مرغ و پری، و تیز نگر شاهان بزرگ ما، فریدون و منوچهر، هرگز در صدد جنگ با دیوان مازندران بر نیامدند (۵۹-۵۵)، این تصمیم نابجای کی کاووس سبب نابودی ما و ایران خواهد شد (۵۴). چون پهلوانان خود یارای مخالفت با شاه را نداشتند کسی را نزد زال می فرستند بدین امید که شاید وی بتواند کی کاووس را از دست زدن به این کار، که بی تردید اهریمن او را بدان واداشته و دامی در سزاهش گسترده است، باز دارد (۷۵-۶۰). زال جهان پهلوان هم چون پیام بزرگان را می شنود آشفته خاطر و نگران می گردد (۸۰) و به خواهش ایشان

به دربار کی کاووس روی می نهد (۱۰۱). زال با صراحت و صمیمیت می کوشد شاه را از تصمیم خود منصرف سازد؛ او به کی کاووس می گوید هیچ یک از شاهان پیش از تو این راه را نپیموده اند، زیرا مازندران خانه دیو افسونگرست و دربند طلسم و جادوست و کسی را یارای گشودن آن بند نیست (۱۲۷-۱۱۷). اما کی کاووس به سخنان خیرخواهانه او قعی نمی نهد و می گوید چون در مردی و قزو درم از شاهان پیشین برترم، با لشکرکشی به این سرزمین باید هنر خود را نیز به همگان بنمایم (۱۳۴-۱۳۲). زال با شنیدن چنین پاسخی، از نزد شاه بازمی گردد و راه سیستان در پیش می گیرد. (۱۶۰)

سپس کی کاووس با طوس و گودرز و سپاهیان ایران به سوی مازندران حرکت می کند (۱۶۷) و چنان که در داستان آمده است همگی در آن خطه امیر دیوان می گردند (۲۱۳-۲۰۹ و ۲۲۶-۲۲۵). زال پس از آگاهی از این حادثه هولناک (۲۵۰-۲۴۹) از رستم می خواهد که برای نجات شاه و سپاه ایران بی درنگ به مازندران برود. رستم که برآستی نمی خواهد خود را دچار این مهلکه بزرگ سازد، نخست درازی راه مازندران را بهانه قرار می دهد و به پدر می گوید:

ولیکن به دوزخ چمیدن به پای بزرگان پیشین ندیدند رای
همان از تن خویش نابوده سیر نیاید کسی پیش در تنه شیر
(۲۸۱-۲۷۹)

ولی سرانجام فرمان پدر را گردن می نهد، در حالی که بهنگام وداع با مادر، باز به این حقیقت اعتراف می کند که «نگزینم این راه بر آرزوی» (۲۹۴-۲۹۳). حادثی که در راه مازندران و جنگ با دیوان برای رستم پیش می آید همه مؤید دشواری بودن کار و نیرومندی فوق العاده دشمن است چنان که در پایان داستان و در موقع روبرو شدن کی کاووس و رستم و سپاه ایران با شاه مازندران، چون ایرانیان پس از چندین روز جنگ کاری از پیش نمی برند، کی کاووس بناچار به دعا و نیایش می پردازد و از خداوند برای غلبه بر دیوان مازندران یاری می طلبد، و در آن موقع است که به یاری پروردگار، ایرانیان بر دشمن چیره می گردند (۸۷۳-۸۶۸). عظمت پیروزی بر دیوان مازندران چنان است که:

بماندند یکسر بدین در شگفت که کاووس شاه آن بزرگی گرفت
(۹۹۰)

ساکنان مازندران

پیش از آن که به اصل موضوع پردازیم، لازم است درباره ساکنان این مازندران

افسانه‌ای نیز سخنی بگویم، زیرا تکیه بسیار بر دیوان مازندران، ممکن است این فکر را در خواننده تقویت کند که مازندران منحصرأ سرزمین دیوان و جادوان و جانوران افسانه‌ای و عجیب بوده است، در حالی که حقیقت جز این است.

البته در این امر تردیدی نیست که در این داستان نه فقط به دیوان و جادوان بسیاری اشاره گردیده است، بلکه فرمانروایی و قدرت مطلق در مازندران نیز در دست همین موجودات افسانه‌ای است. از آغاز تا پایان داستان ما با دیوان و جادوان سروکار داریم، هم رامشگری که با مازندرانی سرود خود، کی کاووس را فریفت، دیوست (۲۲-۳۸) و هم شاه مازندران جادوست که چون تاب پایداری در برابر رستم نیاورد، نخست خود را بجادویی به شکل سنگ، و سپس بصورت ابری درآورد و با رویی زشت و بالایی دراز و سر و گردن و دندانی چون گراز در برابر رستم آشکار گردید (۹۲۹-۸۸۸). شاه مازندران چون از غارت مازندران به دست کی کاووس آگاه می‌گردد، دیوی به نام سنجه را با پیامی به نزد دیو سپید می‌فرستد (۱۹۷-۱۹۴). دیو سپید با سپاهی گران بر ایرانیان حمله می‌برد و بجادویی روز را چون شب تیره و تاری می‌سازد و از آسمان بر سپاه ایران سنگ و خشت می‌بارد و آنان را می‌پراکند و چشمان شاه و بیشتر لشکرش را نابینا می‌سازد (۲۱۳-۲۰۴). و آنگاه دوازده هزار تن از نرّه دیوان خنجر گذار را به نگهبانی کی کاووس و اسیران می‌گمارد (۲۲۵). از طرف دیگر از زندان کی کاووس تا غار دیو سپید نیز دیوان گروه‌ها گروه برمی‌برند (۵۹۶). در پایان داستان هم می‌بینیم که به فرمان رستم سر دیوان ناسپاس را از تن جدا می‌کنند (۹۳۵). بعلاوه به نظر نگارنده این سطور با توجه به آنچه در این داستان آمده است، دیوان مازندران، بجز دیو سپید، سیاه بوده‌اند، که فردوسی این موضوع استثنائی را در خور یادآوری دانسته و گفته است:

به رنگ شبّه روی و چون شیر موی جهان پر ز بالا و پهنای او
(۶۱۴)

فردوسی همچنین در توصیف ساکنان شهر «نرم‌پای»، محل سکونت شاه مازندران، به غیر طبیعی بودن ساختمان بدن آنان تصریح کرده است:

به شهری کجا نرم‌پایان بندند سواران پولاد خایان بندند
کسی را که بینی توپای از دوال لقبشان چنین بود بسیار سال

(۶۹۹-۷۰۰)

از طرف دیگر در همین داستان از شهری به نام «بزگوش» نیز یاد شده است که بر اساس این ضبط، ساکنان آن ظاهراً دارای گوشهایی چون بز بوده‌اند، و یا اگر این کلمه

را بر طبق پیشنهاد شادروان سعید نفیسی «برگوش» یا «ورگوش» (با توجه به متن پهلوی «یادگار جاماسپ») بخوانیم معنی آن می شود کسی که گوشش بر روی سینه اش قرار داشته است.^۲

با قبول همه این مطالب، در همین داستان در چند مورد به بخشی از ساکنان مازندران با طبیعت و شکل انسانی نیز اشاره گردیده است. نخست رامشگر دیو در مازندرانی سرود خود از بتان پرستنده با تاج زر و نامداران زرین کمر در مازندران یاد می کند (۳۸/۳۱۷/۲) و سپس چون کی کاووس و سپاه ایران به مازندران می رسند، در گزارشی که از وضع شهر به شاه ایران داده می شود به وجود پرستاران فزون از شمار با طوق و گوشواره، و پرستندگان چون ماه تابان و زیباییانی چون بتان بهشتی در آن شهر تاکید می گردد. بعلاوه در فرمان ناصواب کی کاووس درباره غارت این شهر نیز حقیقتی درباره ساکنان مازندران بچشم می خورد:

هر آن کس که بینی زپیر و جوان	تنی کن که او را نباشد روان
در او هر چه آباد بینی بسوز	شب آور هر آنجا که باشی به روز
چنین تا به دیوان رسد آگهی	جهان کن سراسر ز جادو تهی

۱۷۷-۱۷۹/۳۲۶/۲

بطوری که ملاحظه می شود کی کاووس ساکنان شهر مازندران را دیونمی خواند و حداکثر از آنان با لفظ «جادو» یاد می کند.

از طرف دیگر کسانی که در دو نوبت از طرف شاه مازندران به پیشواز فرهاد و رستم می آیند با صورتی غیر عادی توصیف نگردیده اند (۷۱۳/۳۵۸/۲-۷۰۴ و ۷۵۲-۷۸۰/۳۶۲/۲) و پهلوانانی چون کلاهور (۷۶۶/۳۶۲/۲) و جویا (۸۲۶/۳۶۷/۲) و بطور کلی افراد حاضر در دربار شاه مازندران و نیز سپاهیان شاه مازندران هیچ یک بصورت دیو توصیف نشده اند، گرچه بعید نمی نماید برخی از آنان مانند شاه مازندران جادو بوده اند.

در پایان داستان نیز هنگامی که کی کاووس، به پیشنهاد رستم، «اولاد» را به شاهی مازندران منصوب می کند و وی را به مهتران این خطه معرفی می نماید، خواننده در آن مجلس نیز خود را با کسانی روبرو می بیند که از آدمیانند:

چو بشنید گفتار خسرو پرست	بسر زد جهاندار بیدار دست
ز مازندران مهتران را بخواند	ز اولاد چندی سخنها براند

سپرد آنگهی تاج شاهی بدوی وز آنجا سوی پارس بنهاد روی
(۷۶/۲-۳۷۵/۳۷-۵۳-۹۵۲)

فاصله ایران تا مازندران

این سرزمین «مازندران» که کی کاووس به آن لشکر کشید و اسیر دیوانش گردید، و رستم پس از گذشتن از هفت خان، ایرانیان را از چنگ دیوان رها ساخت و شاه مازندران را گشت، در چه منطقه ای قرار داشته و از نظر جغرافیایی با چه منطقه ای ولو با احتمال قابل تطبیق است؟

به نظر بنده برای پاسخ دادن به این سؤال، شاهنامه فردوسی و متن همین داستان کی کاووس بیش از هر سند دیگری تواند ما را به سر منزل مقصود برساند. بدین جهت بار دیگر شاهنامه را از نظر می گذرانیم:

درست است که در شاهنامه در دو مورد هیچ اشاره ای به فاصله بین زابل و مازندران، و پایتخت ایران، اسطخر: (۲۰۶/۳۱۳/۱)، با مازندران نشده و فردوسی مطلب را باختصار برگذار کرده است: یکی به هنگامی که کی کاووس از مازندران کسی را برای آگاه ساختن زال از اسارت و تیرگی چشم خود و سپاهش به زابل می فرستد (۲۴۹) و دیگر در موقع بازگشت پیروزمندانه کی کاووس و رستم و سپاه ایران از مازندران به پارس (۹۵۵). اما فردوسی در سه مورد دیگر: در هنگام ورود کی کاووس و سپاه ایران به کوه اسپروز در نزدیکی مازندران، پیش از عزیمت رستم به مازندران و در ضمن گفتگوی زال با رستم، و در موقع عبور رستم از هفت خان اطلاعاتی سودمند بشرح زیرین درباره این «مازندران» و فاصله تقریبی آن با ایران داده است:

فردوسی در موقع رسیدن کی کاووس و سپاه ایران به کوه اسپروز ظاهراً در مرز مازندران، به نکته ای اشاره کرده که برای تعیین موقعیت مازندران مفیدست:

دگر روز برخاست آوای کوس	سپه را همی راند گودرز و طوس
همی رفت کاووس لشکر فروز	بزد گاه برپیش کوه اسپروز
به جایی که پنهان شود آفتاب	بدان جایگه ساخت آرام و خواب
کجا جای دیوان دژحیم بود	بدان جایگه دیو را بیم بود

(۱۶۷-۱۷۰)

رستم در ضمن گفتگو با زال، درازی راه زابل تا مازندران را بهانه قرار می دهد: چنین داد پاسخش رستم که راه درازست و من چون شوم کیته خواه؟

[به شش ماه رفته ست شاه اندر آن از آن پس رسیده به مازندران]

(۲۶۶)

تا بدین ترتیب پدر او را از انجام چنین مأموریتی معاف سازد. ولی زال در جواب به او می گوید مازندران دور راه دارد:

از این پادشاهی بدان گفت زال
و دیگر که بالاش باشد دو هفت

(۲۶۷-۲۶۸)

اما این راه کوتاhter و «میان بُر»

پر از شیر و دیوسست و پرتیرگی
بماند بر او چشمت از خیرگی

(۲۶۹)

رستم هم از همین راه میان بُر خود را از زابل به مازندران می رساند.

رستم بهنگام عبور از هفت خان، در خان اول نیستانی را که بیشه شیرست پشت سر

می نهد (۳۰۹-۳۱۰). در خان دوم از بیابانی گرم و بی آب و علف می گذرد که از

شدت گرما تن او و رخش در آنجا از کار می افتد، و رستم چون مستان، بی هدف در آن

بیابان گام برمی دارد، از تشنگی بر خاک گرم می افتد و زبانش از تشنگی چاک چاک

می شود تا سرانجام غُرمی وی را به چشمه ای رهبری می کند (۳۲۵-۳۶۰). در خان سوم

رستم با نر اژدهای نیرومندی روبرو می شود و اژدها به او می گوید «صد اندر صد این

دشت جای من است» (۳۶۴-۴۱۳). در خان چهارم رستم پس از طی راهی دراز، در

وقت غروب، درخت و گیاه و آب روان می بیند و در آنجا با زنی جادو روبرو می گردد

(۴۱۹-۴۴۶). رستم تا اینجا شیر و اژدها و زن جادو را می کشد. اما بخش اساسی

آگاهی ما درباره مازندران از خان پنجم است که رستم:

همی رفت پویان، به جایی رسید که اندر جهان روشنایی ندید

(۴۴۸)

رستم در اینجا در چنان تاریکی مطلقى گرفتار می گردد که هیچ چیزی را نمی بیند، فراز

را از نشیب تمیز نمی دهد و بناچار عنان را به رخش می سپرد. وی پس از گذشتن از

«تاریکی»، به سبزه و آب روان می رسد و جامه خود را که از بسیاری عرق خیس شده

بوده است از تن بدر می آورد (۴۴۹-۴۵۶). در اینجا «اولاد»، پهلوان این منطقه، درباره

فاصله بین خان پنجم تا زندان کی کلووس و سپاه ایران، و نیز فاصله آن محل تا پایتخت

مازندران اطلاعاتی بدین شرح به رستم می دهد:

کنون تا به نزدیک کاووس کی
وز آنجا سوی دیو فرسنگ صد
میان دو کوه است پر هول جای
میان دو صد چاهساری شگفت
چوزآن بگذری سنگلاخ است ودشت
وزآن بگذری رود آب است پیش
وز آن روی «بزرگوش» تا «نرم‌پای»
ز بزرگوش تا شهر مازندران
زیلان جنگی هزار و دو بیست
صد افکنده فرسنگ بخشنده پی
بیاید یکی راه دشخوار و بد
نپرد بر آن آسمانش همای
به پیمایش اندازه نتوان گرفت ...
که آهوبر آن بر نیارد گذشت
که پهنای او از دو فرسنگ بیش ...
چو فرسنگ سیصد کشیده سرای
رهی زشت و فرسنگهای گران
کز ایشان به شهر اندرون جای نیست
(۵۲۷-۵۱۰)

رستم پس از شنیدن سخنان اولاد، باتفاق او از خان پنجم به سوی مازندران حرکت می‌کند. نخست به کوه اسپروزی رسد (۵۳۶) که ظاهراً در نزدیکی مازندران قرار داشته است، زیرا رستم از آنجا آتشی را که در مازندران افروخته بودند می‌دیده است (۵۴۱-۵۳۷). در خان ششم، رستم ارژنگ دیو و گروهی از دیوان را می‌کشد و به کوه اسپروز بازمی‌گردد. وی فاصله بین این کوه و زندان ایرانیان را بسرعت می‌پیماید و به دیدار کی کاووس نائل می‌گردد. آنگاه کی کاووس درباره جایگاه دیوسپید به او می‌گوید که باید از هفت کوه دیگر که در هر جای آن دیوان گروها گروه زیده می‌شوند بگذری تا به غاردیوسپید برسی (۵۸۲-۵۷۹). رستم این راه را طی می‌کند و در خان هفتم دیوسپید را می‌کشد (۶۳۷-۶۰۹). سپس جنگ کی کاووس و رستم با شاه مازندران پیش می‌آید که به کشته شدن شاه مازندران و پیروزی ایرانیان می‌انجامد (۹۳۸-۸۱۱).

بار دیگر آنچه را که در این داستان درباره مازندران آمده است در کمال اختصار مرور کنیم: مازندران، سرزمین نره دیوان خنجرگذار و جادوان که کی کاووس بدانجا لشکر کشید از ایران بسیار دورست (زیرا فقط فاصله بین خان پنجم تا شهر مازندران که شاه مازندران و نرم‌پایان در آن اقامت داشتند بیش از پانصد ششصد فرسنگ است، (۵۱۰-۵۲۴). رستم در این راه از نیزاری که کنام شیران است، و از بیابانها و دشتهای گرم بی‌آب و درخت و سبزی، و نیز از بیابانی که در آن ازدهایی راه را بر او می‌بندد، عبور می‌کند، وی از دشتهای تفتهای می‌گذرد که آهونیز بر آن نگذشته، و کوههای هولناکی را در پشت سر می‌نهد که همای را یارای پرواز بر آنها نبوده است، وی در این

راه ناگزیرست از رودخانه‌ای که پهنایش بیش از دو فرسنگ است نیز بگذرد. در همین «راه میان‌بُر» و کوتاه، مردی دلاور و پرتاب و توان چون رستم بسبب گرمای شدید و بی‌آبی و درازی راه زبانش از تشنگی چاک چاک و قدرت تصمیم‌گیری از او سلب می‌گردد. بعلاوه او برای رسیدن به مازندران بایست سرزمین تاریکی محض را نیز پشت سر بگذارد. از طرف دیگر می‌دانیم که «کوه اسپروز» «به جایی که پنهان شود آفتاب» قرار دارد.

اینک با اطلاعاتی که از این داستان بدست آمد بهتر می‌توان این پژوهش را بمنظور تعیین محل تقریبی «مازندران» در شاهنامه فردوسی در داستان مورد بحث تعقیب کرد. ولی بهترست نخست به دو نظری که در این باب داده شده است اشاره‌ای بکنیم:

مازندران شاهنامه طبرستان قدیم و مازندران امروز ایران است

۱- بدیهی است با خواندن این داستان در شاهنامه، و بخصوص با توجه به وصفی که رامشگر مازندرانی در آغاز این داستان از «مازندران» کرده است هر که با استان فعلی مازندران (واقع در شمال ایران، و جنوب دریای خزر) آشنایی داشته باشد «مازندران» مورد بحث ما را بطور کلی بر همین مازندران که در قدیم طبرستانش می‌نامیده‌اند تطبیق می‌کند:

نولد که این مازندران را مازندران واقع در جنوب دریای خزر پنداشته و از این که فردوسی درباره سرزمینی در همسایگی زادگاهش مطالبی افسانه‌آمیز گفته اظهار تعجب کرده و نوشته است با خواندن شاهنامه «تصویرهای کاملاً غریب و عجیبی از وسعت مازندران بر ما دست می‌دهد. از ورود به سرحد مازندران تا محلی که کی کاووس در آن حبس است، رستم باید صد فرسنگ (هر فرسنگ ۵ کیلومتر) راه طی کند. از آنجا تا محل سکونت دیو سفید باز صد فرسنگ راه است. اما حداکثر وسعت این مملکت تقریباً بیش از سی فرسنگ عرض و صد فرسنگ طول نیست. فردوسی سرزمین مازندران را که نزدیک به وطن او بوده و همچنین بعضی از شهرهای آن را از قبیل آمل و ساری و تمیشه که در جلگه واقع شده‌اند خوب می‌شناخته و آنها را مکرر اسم برده است، حتی خود او نیز بعدها مدتی در این مملکت زندگانی کرده است، با وجود این آنجا را کاملاً خیالی ساخته و بحد زیادی وسعت داده است. بالاخره چون مازندران سرزمین دیوهاست، لازم بود که به آنجا مانند یک مملکت افسانه‌ای نگرسته شود.»^۳

رایسنو در مقدمه کتابش «مازندران و استراباد» ضمن اشاره به طبیعت و آب و هوای

خوش مازندران تصریح کرده است که فردوسی ابیات «که مازندران شهر ما یاد باد...» را در ستایش مازندران واقع در جنوب دریای خزر سروده است.^۴ آرتور جرج وارنر و ادموند وارنر در ترجمه شاهنامه فردوسی به زبان انگلیسی، مازندران شاهنامه را بر هیرکانیا (گرگان) تطبیق داده‌اند که با مازندران امروز همسایه است.^۵

ابراهیم پورداود نوشته است «مازن Mazana: مازندران» که بارها نامش در اوستا و دینکرت آمده است (از جمله در هجوم مازندرانیان - دیوان مازندران - به خونیرس، مملکت مرکزی، و ویران ساختن کشور در عهد پادشاهی فریدون، و نیز فرمانبردار ساختن دیوان مازندران به دست کی کاووس) همین منطقه طبرستان ایالت مجاور گیلان است، و «دیوان مازنی» و دروغ‌پرستان ورن (: دیلم، گیلان) مذکور در اوستا هم ساکنان قدیمی طبرستان و گیلانند که چون از دین قدیمی آریایی خود دست برنداشته و به آیین زرتشت نگرویده بودند مزدیسنان ایشان را دیو خوانده‌اند.^۶

در کتاب درسی سال دوم دبیرستانها که متجاوز از چهل سال پیش به کوشش: محمدتقی بهار، غلامرضا رشید یاسمی، بدیع الزمان فروزانفر، عبدالعظیم قریب، و جلال همائی انتشار یافت، در مقاله‌ای در زیر عنوان «مازندران» که به معرفی «استان مازندران» اختصاص دارد، در ضمن اشاره به «البرزکوه» و قلعه مخروط شکل دماوند، به «دیوان داستان هفت‌خان که سر راه بر رستم دستان گرفته‌اند» و ابیات فردوسی، به نقل از همان رامشگر مازندرانی در طراوت و سرسبزی و اعتدال هوای مازندران، اشاره شده است.^۷

ذبیح‌الله صفا نیز بطور ضمنی در تأیید این نظریه می‌نویسد: «مهاجمین آریایی برای گشودن مازندران و دیلمان بیش از هر جا رنج بردند... سلسله جبال البرز و جنگلهای انبوه آن با موانع بیشتر دیگر و حیوانات وحشی و درنده کوهستانها و جنگلهای مازندران همه جا سده راه مهاجمان آریایی بود... و تصور همین موانع و دشواریهاست که داستان دل‌انگیز هفت‌خان رستم و موضوع جنگلهای شدید گرشاسب و ستام و کاووس و رستم را با دیوان مازندران بمیان آورد.»^۸

در «فرهنگ فارسی محمد معین» نیز «مازندران شاهنامه» بصراحت همین مازندران امروزی ایران معرفی گردیده است.^۹ همچنان که در «لغت‌نامه دهخدا» هم «مازندران شاهنامه» بر مازندران امروزی ایران تطبیق شده است زیرا در آن فقط به ذکر عقیده لسترنج در این باب در کتاب سرزمینهای خلافت شرقی و نظر شادروان محمد معین درباره «مازندران» و چند بیت از شاهنامه فردوسی بعنوان شاهد اکتفا گردیده است.^{۱۰}

روبن لوی نیز مازندران شاهنامه را ایالت طبرستان پنداشته،^{۱۱} و عبدالوهاب عزّام نیز در مقدمه‌ای که بر ترجمهٔ البنداری (ترجمهٔ عربی شاهنامهٔ فردوسی) نوشته، فاصلهٔ زیاد بین خان پنجم تا زندان کی کاووس را از اغلاط جغرافیایی شاهنامه یاد کرده، چه او نیز بر این عقیده است که مازندران شاهنامه در داستان مورد بحث ما مازندرانی است که طبرستانش می‌خوانده‌اند.^{۱۲} و از دیگر معتقدان جدی این نظریه می‌توان رکن الدین همایونفرخ را نام برد.^{۱۳}

بر اساس شهرت بسیار داستان گذشتن رستم از هفت‌خان و جنگ‌های کی کاووس و رستم با دیوان مازندران، برخی از ساکنان مازندران (: طبرستان) نیز از قرن‌ها پیش پنداشته‌اند که دیوسپید در غاری در سرزمین آنها زندگی می‌کرده است: «بعضی از اهالی مازندران، غاری را در یکی از درّه‌های سوادکوه به نام «کیجا کرک چال» بین ناحیهٔ دوآب و طالع نشان می‌دهند که جایگاه دیوسپید بود. از این غار عجائبی نقل می‌کنند و رسیدن به دهانهٔ آن دشوارست.»^{۱۴}

مازندران شاهنامه در هندوستان است

۲- از طرف دیگر همه تن از معاصران، «مازندران شاهنامه» را بر بخشی از سرزمین هندوستان تطبیق داده‌اند:

صادق کیا نظر خود را دربارهٔ این که مازندران شاهنامه در هندوستان یا نزدیکیهای آن بوده است با توجه به اسنادی اظهار داشته که اهم آنها عبارت است از:

الف- در شاهنامهٔ فردوسی و در دیباچهٔ شاهنامه ابومنصوری از «مازندران» بعنوان سرزمینی جدا از ایران نام برده شده است.

ب- در قصیدهٔ مسعود سعد سلمان در مدح «محمد خاص» به آباد شدن «دشت مازندران» در هندوستان به دست وی اشاره گردیده است:

چوز حضرت به سوی هندستان	زد به فرمان شاه لشکرگاه ...
در همه بیشه‌ها ز نسهمش رفت	شیر شرز به سایهٔ روباه
آبدان شد همه ز باران ریگ	بارور شد همه به دانه گیاه
دشت مازندران که دیوسپید	در وی از بیم جان نکرد نگاه
گرمی او نبرده بوی نسیم	خشکی او ندیده روی میاه
روز بودی که صد تن کاری	اندر او گشتی از سموم تباه
شد بهشت برین به دولت او	حوض کوثر شد اندر او هرچاه

ج- در شاهنامه «سگسار» و «مازندران» را پهلوی هم می بینیم، و در مجمل التواریخ والقصص «سکساران» را نزدیک هند می یابیم.

د- در دینکرت در خلاصه فصل بیستم سوتگرنسک اوستا، آنجا که سخن از لشکرکشی فریدون به مازندران است، آن سرزمین را در هندوستان یا نزدیکیهای آن می یابیم. زیرا فریدون و مازندرانها در دشت پیشانیکس (پیشانیسه) به هم می رسند و نویسنده بندهشن می گوید که این دشت در کابلستان است...^{۱۵}

جلیل ضیاءپور با توجه به مقاله «شاهنامه و مازندران» نوشته صادق کیا، و نیز به استناد عبارتی در «هفتن یشت بزرگ» درباره جانوری عظیم الجثه به نام «خرآ» که در وسط دریای فراخکرت ایستاده و گوشش چنان بزرگ است که مملکت مازندران را می پوشاند، چنین نوشته است: «مازندران شاهنامه باید همین سرزمینهای گسترده بخش ساحلی تا شمالی واقع در پشت البرز شرقی (که مشرف بر سندست) باشد و در پشت این دیوار عظیم که از ساحل فراخکرت در کنار سند و متمایل به سوی شمال شرقی تا فلات پامیر و بعد، کشیده شده، مازندران یا مزنی ها، تا دشت پیشانیسه (در حوالی کابل) پراکنده بوده اند، و با ایرانیان (از عهد هوشنگ شاه بعد) بسبب اختلاف عقیدت و نهضت دینی (یکی در پیشبرد مزدیسناپی و دیگری در نگاهداری دین آبایی = دیویسنایی) در مبارزه بوده اند.»^{۱۶}

داود منشی زاده نیز معتقدست که «مازندران شاهنامه سرزمینی است در شرق ایران و متعلق به منطقه هند، و دیوان مازندران در اصل فرمانروایان هندی هستند که نامشان در کتاب مهابارته آمده است.» وی در ضمن افزوده است که «مازندران در روایات قدیم به هندوستان اطلاق می گردیده، تا آن که پس از پیروزی وهرز در یمن در زمان خسرو اول، رفته رفته وقایع مربوط به هند یعنی مازندران بر یمن (و نیز بر شام و مصر) منتقل شده است.»^{۱۷}

سابقه کاربرد مازندران بجای طبرستان

بر اساس آنچه در شاهنامه درباره موقعیت جغرافیایی مازندران در واقعه لشکرکشی کنی کاووس به آن سرزمین و ساکنان آن و نیز فاصله مازندران از ایران گفته شده است معلوم می شود که مازندران مورد بحث ما نه ایالت مازندران واقع در جنوب دریای خزرست و نه مازندران واقع در هندوستان. زیرا ایالت فعلی مازندران در روزگار فردوسی و معاصرانش به نام «طبرستان» خوانده می شده است نه مازندران. در معجم البلدان^{۱۸} و

تاریخ طبرستان^{۱۹} هم به «محدث» بودن کلمه مازندران تصریح گردیده، و لسترنج نیز نوشته اولین کسی که این کلمه را بجای طبرستان بکار برد یاقوت مؤلف معجم البلدان است.^{۲۰} شادروان مجتبی مینوی هم نوشته است که از عهد ملکشاه سلجوقی (۴۸۵-۴۴۵ ق.) ببعده مازندران بجای طبرستان بکار رفته است.^{۲۱} صادق کیا نیز بر این نکته تأکید کرده است که «مازندران در کتابهایی که تا سده چهارم هجری نوشته شده بمعنی طبرستان دیده نشده و در سده پنجم است که آن را در برخی از کتابها به این معنی تازه می بینیم».^{۲۲} و شاید یکی از قدیمترین موارد کاربرد لفظ مازندران بجای طبرستان این بیت منوچهری دامغانی (درگذشت: ۴۳۲ ق) باشد:

برآمد ز کوه ابر مازندران چو مارشکنجی و ماز اندران^{۲۳}

در شاهنامه از دو «مازندران» یاد شده است

از طرف دیگر این موضوع مهم را نیز نباید از نظر دور بداریم که در شاهنامه فردوسی در دو داستان مختلف از مازندران یاد شده است: یکی در عهد پادشاهی منوچهر و نوذر از پادشاهان پیشدادی، و دیگر در دوران پادشاهی کی کاووس از شاهان کیانی که در این مقاله مورد بحث ماست. با توجه به اوصافی که در شاهنامه برای هر یک از این دو مازندران ذکر گردیده است آشکار می شود که راوی داستان نیز این دو مازندران را منطبق بر یک محل نمی دانسته است.

سام، جد رستم و پدر زال، به فرمان منوچهر سپاهی گران به مازندران و کرگساران می برد (۳۰۷-۳۰۹/۱۴۶/۱) و در مازندران که وی آن را شهر دیوان نر می خواند با نره دیوان مازندران که از گردان ایران دلاورتر و از شیران پرخاشخترتر و از اسبان تازی تکاورتر بوده اند به نبرد می پردازد و آنها را سرکوب می سازد (۱۰۴۶/۱۸۷/۱-۱۰۴۲). در همین داستان نام «سگسار» و «مازندران» نیز در کنار هم آمده است: «به سگسار [و] مازندران بود سام» (۱۲/۲۴۴/۱)، و نیز (۱۸۹/۱-۱۸۷/۱۸۷-۱۰۴۷). ظاهراً از این پس، مقر فرمانروایی سام رسماً از زابلستان به کرگساران و مازندران منتقل می گردد چه می بینیم منوچهر منشور این سرزمینها را به او می دهد، و سام جز در چند مورد اضطراری که از این منطقه خارج می شود بقیه اوقات خود را در مازندران می گذراند (۱۶۴۱-۲۶۴۵/۲۲۰/۲). قلمرو فرمانروایی سام در دوره پادشاهی نوذر نیز همین مازندران است. (۱۲/۲۴۴/۱، ۲۹، ۷۱/۲۴۷/۱). این مازندران که سام با نره دیوانش به نبرد پرداخته و بر آن منطقه نیز فرمانروایی داشته، سرزمینی در خارج از ایران است نه

طبرستان واقع در جنوب دریای خزر. زیرا وقتی می دانیم که مقر و پایتخت منوچهر ساری و آمل از شهرهای طبرستان بوده است (۱۰۳۳/۱۸۶/۱-۱۰۳۱) بدیهی است که منوچهر به سام فرمان نمی دهد سپاهی گران از زابل به مازندران (یعنی محلی که خود منوچهر در آنجا می زیسته است) ببرد. مازندرانی که گفتیم برخی از محققان معتقدند در هندوستان قرار داشته است با این مازندران تطبیق می کند که در شاهنامه نامش همراه با کرگساران و سگسار آمده است.^{۲۴}

اما مازندرانی که کی کاووس به آنجا لشکرکشی کرد به هیچ وجه با مازندرانی که سام با دیوان در آنجا جنگید تطبیق نمی کند. زیرا دیدیم که وقتی کی کاووس تصمیم خود را برای تصرف مازندران اعلام کرد، زال و دیگر پهلوانان ضمن مخالفت با این امر گفتند تاکنون هیچ یک از پادشاهان ایران حتی جمشید، فریدون، و منوچهر، در صدد جنگ با دیوان مازندران برنیامده و سپاه به آن منطقه نبرده اند، همه از دشواریهای این لشکرکشی سخن گفتند و همه معتقد بودند که اهریمن، کی کاووس را به این کار واداشته است تا ما و ایران را نابود سازد. و به همین جهت بود که هیچ یک از پهلوانان به شرکت در این جنگ روی خوش نشان ندادند. در حالی که لاقل زال بایست از لشکرکشی سام، پدر خود به سرزمینی بنام مازندران، در عهد منوچهر آگاهی داشته باشد. بعلاوه در لشکرکشی کی کاووس به مازندران هرگز از کرگساران و سگسار نام برده نشده است. ولی از صدها فرسنگ فاصله بین ایران و مازندران، بیابانهای خشک و تفته، نبرد با شیر و اژدها و زن جادو و عبور از سرزمین تاریکی و مخاطراتی از این گونه سخن بمیان آمده است که حتی رستم جهان پهلوان نیز از تصور روبرو شدن با آنها بیمناک بوده است، در حالی که در داستان عزیمت سام به مازندران به هیچ یک از این گونه مشکلات حتی اشاره ای هم نگردیده است. از طرف دیگر عظمت پیروزی رستم و کی کاووس بر دیوان مازندران بدان حدست که داستان پیکار سام با دیوان مازندران در شاهنامه بکلی تحت الشعاع آن قرار گرفته، و بدین جهت است که پس از لشکرکشی کی کاووس به مازندران و غلبه بر دیوان آن منطقه، هر جا در شاهنامه ذکری از مازندران شده است همه مربوط به همین حادثه عظیم است که یا رستم در ضمن برشمردن کارهای بزرگ خود به رفتن به مازندران و عبور از هفت خان و جنگ با دیوان اشاره می کند،^{۲۵} یا دیگران بهنگام قدرشناسی از وی، در حضور یا غیابش، می گویند این همان رستمی است که به مازندران رفت و چنین و چنان کرد، و همه این حادثه را کاری شگفت انگیز می خوانند،^{۲۶} یا شاه و پهلوانی به سلاخی که در دست دارد اشاره می کند و می گوید این

همان سلاحی است که فلان شاه یا فلان پهلوان در جنگ با دیوان مازندران در دست داشت.^{۲۷} نکته قابل توجه دیگر آن است که همه کسانی که در شاهنامه فردوسی از هفت خان و جنگ کی کاووس با دیوان مازندران یاد می کنند همواره از رنج راه و تیمار فراوان رستم،^{۲۸} ره دور و فرسنگهای گران، گذشتن از شب تیره و تار (گذشتن از سرزمین تاریکی)،^{۲۹} و دیوان و جادوان مازندران سخن می گویند.^{۳۰} تا اهمیت این واقعه را در نظر شنونده بهتر مجسم سازند.

در جستجوی مازندرانی دیگر

گفتیم که سرزمین مازندران در داستان مورد بحث ما نه طبرستان قدماست و نه بخشی از هندوستان، بلکه با توجه به آنچه در شاهنامه و کتابهای دیگر مذکورست، این مازندران بر سرزمینی در خارج از ایران و دور از ایران و با احتمال قوی در مغرب ایران قابل تطبیق است. زیرا پیشینیان ما منطقه دیگری را نیز بنام «مازندران» می شناخته اند. اسنادی که در این باب داریم عبارت است از:

۱- مقدمه شاهنامه ابومنصوری (تألیف در سال ۳۴۶ ق.):

«هر کجا آرامگاه مردمان بود به چهار سوی جهان از کران تا کران این زمین را ببخشیدند و به هفت بهر کردند و هر بهری را یکی کشور خواندند... و آفتاب برآمدن را «باختر» خواندند و فروشدن را «خاور» خواندند و شام و یمن را «مازندران» خواندند... و ایرانشهر رود آموی است تا رود مصر و این کشورهای دیگر پیرامون او یند... و از چپ روم خاور یان و مازندران یان دارند، و مصر گویند از مازندران است.»^{۳۱}

۲- زین الاخبار گردیزی (تألیف در سال ۴۴۲ یا ۴۴۳ ق.):

«و به زمین مازندران رفت (مقصود کی کاووس است) و حرب کرد با سمرین عنتر. بیشتر از سپاه کی کاووس بمردند و بروی جادو کردند و او را بگرفتند و اندر چاهی بازداشتند... و همه حشم کی کاووس ناینا شدند... پس خرا ایشان به رستم بن دستان رسید و رستم با دوازده هزار مرد مسلح تمام بر اشتران نجیب نشستند و از سیستان برفتند و بیابان بگذاشتند و از راه دریا به مازندران آمدند که او را یمن گویند.»^{۳۲}

۳- مجمل التواریخ والقصص (تألیف بسال ۵۲۰ ق.):

«و فریدون، قارن کاوه را به چین فرستاد تا کوش پیل دندان بگرفت، بعد از آن به مازندران مغرب رفت و کروض شاه ایران (کذا) را بگرفت، و بعد از آن نریمان را به هندوستان فرستاد... مهراج فریاد خواست از دست سکساران، پادشاه سام را بفرستاد و

کارمهرج تمام کرد و باز گردید بمراد. پس فریدون کوش پیل دندان را از بند برگشاد و پادشاهی جنوب و مغرب دادش، و از بعد مدتی عاصی گشت، و پسر کروض مازندرانی، هر بده، دیگر باره سپاه آورد، و شاه سام نریمان را بفرستاد تا وی را بکشت و اندر این وقت بود که تور و سلم متفق شدند بر خلاف پدر، و ایرج کشته شد، پس بعد مدتی، منوچهر برخاست و به زندگانی افریدون هر دو عم را بکشت، سلم و تور، به خون ایرج، و پس به گرگان بود، اول به زمین بابل بنشست، پس دارالملک به تمیشه ساخت و طبرستان. «...»^{۳۳} و این موافق است با سلطنت و عصیان کوش پیل دندان در مغرب. «...»^{۳۴} پادشاهی کی کاووس صد و پنجاه سال بود... پس به پارس دارالملک ساخت و به مازندران رفت، و گرفتار شد آنجا با بزرگان عجم تا رستم برفت تنها بعد از حالهای بسیار و کشتن دیو سپید.^{۳۵}

۴- تاریخ طبرستان (تألیف بسال ۶۱۳ ق.):

«و مازندران محدث است بحکم آن که مازندران بحد مغرب است، و به مازندران پادشاهی بود چون رستم زال آنجا شد او را بکشت.»^{۳۶}

۵- احیاء الملوک (تألیف در نیمه اول قرن یازدهم ق.):

«رفتن کاووس به مازندران و گرفتار شدن کاووس و پهلوانان ایران و توجه رستم از سیستان به جانب مازندران ایران و گشودن عقده های هفت خوان (: خان)... و به اعتقاد بنده این مازندران که مشهور شده نه این است، بلکه مازندران ناحیه ای است در بلاد شام. زیرا که این مازندران که در طبرستان واقع است، مکان فریدون و منوچهرست و این مازندران را موزه اندرون می گویند زیرا که کوهی که این بلاد را در میان گرفته موزه کوه می گویند، از کثرت استعمال مازندران می گویند چنانچه فردوسی اشاره بدین معنی نموده و گفته: «تو مازندران، شام را دان و بس». چون بحسب اتفاق نام اولاد دیوان موافق آن شده مردم بلفظ افتاده اند و مازندران این مکان را دانسته اند...»^{۳۷}

۶- فردوسی و شعر او تألیف شادروان مجتبی مینوی:

«در شاهنامه و کتابهای همعصر آن و مقدم بر آن ظاهراً لفظ مازندران به معنی طبرستان بکار نرفته است مگر آن که بندرت عبارتی و شعری را بتوان چنان تفسیر کرد. عادهً مازندر و مازندران به سرزمینی در حدود مغرب زمین و بسیار دور از ایران اطلاق می شده است و دیوهای مازندران که «دروی دیواد» نام برده شده اند، ربطی به ساکنین طبرستان نداشته اند بلکه در سمت شام و مصر و افریقا تصور شده اند.»^{۳۸}

از آنچه در قسمت اخیر ذکر شد آشکار می گردد که مؤلفان ایرانی در دوره اسلامی از

نیمه قرن چهارم هجری ببعده سرزمین «مازندران» را منطبق بر یمن یا شام یا مصر یا مغرب^{۳۹} نیز می دانسته اند. بعلاوه مطالبی که باختصار در مجمل التواریخ آمده است بوضوح ثابت می کند که «مازندران» مورد بحث مؤلف آن کتاب نه هندوستان است نه طبرستان. چون وی نوشته است فریدون در آغاز پادشاهی خود، قارن فرزند کاوه را به مازندران مغرب، و نریمان را به هندوستان فرستاد. و نیز به هنگام پادشاهی منوچهر آورده است که وی دارالملک را از بابل به تمیشه و طبرستان منتقل ساخت. یعنی مؤلف مجمل التواریخ والقصص در اوائل قرن ششم هجری مازندران و طبرستان و هندوستان را سه سرزمین جدا از هم می دانسته است.

اما آنچه این نظر را بیشتر تأیید می کند که «مازندران» در داستان مورد بحث ما سرزمینی در افریقا و با احتمال قوی در جنوب مصر تصور شده است، دو متن دیگرست که تاکنون از این نظر مورد توجه محققان قرار نگرفته است. اینک باختصار به بررسی این دو متن می پردازیم:

موقعیت جغرافیایی مازندران در کوش نامه

۱- در کوش نامه^{۴۰} که حکیم ایران شاه بن ابی الخیر آن را احتمالاً در سالهای ۵۰۰ و ۵۰۱ برشته نظم کشیده است به لشکرکشیهای پی در پی فریدون به افریقا و جنگ با سیاهان آن سرزمین بتفصیل، و نیز از لشکرکشی کی کاووس به مازندران باجمال یاد شده است. در این کتاب از سرزمین «بجه» بطور اخص، و از «بجه» و «نوبی» در جنوب مصر، بطور اعم، به نام مازندران یاد شده است:

زمین بجه هر که او دانش جهاندیده مازندران خواندش
(f. 229 a)

فریدون نیز در این کتاب بهنگام گفتگو با کوش پیل دندان سیاهان نوبی را مازندری و مازندرانی خوانده است:

سیاهان نوبین برون آمدند	ز ماهی به دریا فزون آمدند
از ایشان همه مرز ویران شده است	کنام پلنگان و شیران شده است...
مر این کار را جز تو کس نیست مرد	که از جان نوبی برآری تو گرد...
به کار اندرون سخت هشیار باش	تن خویشتن را نگهدار باش
که مازندرانی همه بد رگ اند	به نیروی شیرو به خوی سگ اند

چو از راه داد و خرد بنگری گزیده سگی به زمازندری
(f. 230 a)

بعلاوه در این منظومه تصریح گردیده است که کی کاووس برای رفتن به مازندران از کشور مصر گذشته است:

ره مرز مازندران برگرفت سپاهش همه دست بر سر گرفت
همی رفت در پیش کاووس، کوش سپاهش چنان گشن و پولادپوش
از ایران به مصر آمد آن شاه کی همی بود یک هفته با رود می ...
(f. 241 a)

بر اساس آنچه در کوش‌نامه مذکورست سرزمین نوبه اگر از نظر درخت و سبزه و مواد غذایی فقیرست ولی از نظر احجار کریمه و معادن طلا سرزمینی غنی است. بطوری که در آنجا بجای گیاه، زرمی رویده:

همان زر بروید بسان گیا گیاهها همه مایه کیمیا
(f. 230 a)

به راه اندرون زر رفته بیافت که از ریگ همچون چراغی بتافت
(f. 233 b)

اکثر مطالبی که در کوش‌نامه درباره «باختر» (مغرب، یا بلاد مغرب) و مصر و سرزمینهای مجاور آن، بجه و نوبی، (مازندران) آمده و نیز قسمتی از مطالب مذکور در داستان کی کاووس در شاهنامه فردوسی درباره مازندران — با برخی از مسامحات — با نوشته‌های جغرافیدانان و مورخان معتبر اسلامی در کتابهای مسالک و ممالک،^{۴۱} معجم البلدان،^{۴۲} حدود العالم من المشرق الی المغرب،^{۴۳} مروج الذهب،^{۴۴} تقویم البلدان،^{۴۵} و جهان‌نامه^{۴۶} تطبیق می‌کند:

از جمله ابوالفداء مؤلف تقویم البلدان درباره بلاد مغرب و افریقیه (ظاهراً: سرزمین باختر مذکور در کوش‌نامه) اطلاعاتی سودمند در اختیار ما قرار می‌دهد:

بلاد مغرب شامل سه قسمت است: مغرب الاقصی، از مغرب به مشرق از ساحل دریای محیط تا تلمسان و از شمال به جنوب از سبته تا مُراکش تا سجلماسه. مغرب الاوسط، از مشرق وهران، در فاصله یک روزه راه از راه تلمسان تا آخر مملکت بجابه. افریقیه، که در مشرق دو قسمت دیگر واقع شده و آن از برقه است تا حدود مصر.^{۴۷}

اصطخری مؤلف مسالک و ممالک نیز درباره بجه و نوبه نوشته است: بجه: «و چون از قلمزم از جانب غربی این دریا گیرند بیابانی خشک پیش آید تا

ناحیت بجه ... و آن جا یگه دیه و شهر و کشاورزی نباشد جز آن که از زمین و از شهرهای حبش از مصر و از زمین نوبیان آنجا برند و زمین ایشان میان حبش و زمین نوبه و زمین مصر و معدن زر باشد».

حدود نوبه: «و اما زمین نوبیان حدی با زمین مصر دارد، و دیگر حد با زمین مغرب، و حد سیم با زمین بجه دارد و برابر قلزم، و حد چهارم به بیابانی که گفتیم پیش از این که خلق در آن بیابان نتوانند رفت.»^{۴۸}

توضیحات یاقوت نیز در معجم البلدان درباره نوبه یادآور فاصله بسیار زیاد بین ایران و مازندران، کوههای بلند مازندران و عبور رستم از سرزمین تاریکی (: ظلمت) در خان پنجم است: «نوبه: ... النوبة بلاد واسعة عریضة فی جنوبی مصر... و مدینة النوبة اسمها دُمُقَلَّة و هی منزل الملك علی ساحل النيل و طول بلاد هم مع النيل ثمانون لیلة و من دمقلة الی أسوان اول عمل مسیرة اربعین لیلة و من اسوان الی القسطاط خمس لیال و من اسوان الی ادنی بلاد النوبة خمس لیال. و شرقی النوبة امة تُدعا البجة ذکرُوا فی موضعهم و بین النوبة و البجة جبال منیعة شاهقة و كانوا اصحاب اوثان... و فی بلادهم نبت الذهب و عندهم یفترق النيل قالوا و من وراء مخرج النيل الظلمة.»^{۴۹}

موقعیت جغرافیایی نرم پایان در شاهنامه

۲- شاهنامه فردوسی (در پادشاهی اسکندر): بر اساس روایت مذکور در شاهنامه، اسکندر پس از مغلوب ساختن دارا، پادشاه ایران، کید پادشاه قنوج را نیز شکست می دهد و فور هندی را می گُشد و سپس به زیارت خانه کعبه می رود. وی از آنجا به مصر لشکرکشی می کند و از اندلس و شهر برهمنان می گذرد و آنگاه «به دریای خاور و زمین حبش» می رود:

وز آنجایگه شاه خورشید فش	بیامد دمان تا زمین حبش
ز مردم زمین دید چون پَر زاغ	سیه گشته و چشمها چون چراغ
تناور یکی لشکری زورمند	برهنه تن و سفت و بالابلند
چو از دور دیدند گرد سپاه	خروشی برآمد به ابر سیاه
سپاه انجمن شد هزاران هزار	وز آن تیره شد دیده شهر یار
بیسوی سکندر نهادند روی	یکشتمند بسیار پرخاشجوی
بجای سنان استخوان داشتند	همی بر تن مرد بگذاشتند
به لشکر بفرمود پس شهر یار	که برداشتند آلت کارزار

برهنه به جنگ اندر آمد حبش
بگشتند از ایشان فزون از شمار
وز آنجایگه تیز لشکر براند
غمی گشت از آن لشکر شیر فش
بپیچید دیگر سر از کارزار...
بسی نام دادار گیهان بخواند
(۱۱۹۵-۱۲۱۲/۱۸۷۶/۷)

اسکندر پس از پیروزی بر حبشیان، به «نرم‌پایان» (شهری به نام «نرم‌پایان»، یا شهری که نرم‌پایان در آن می‌زیستند) می‌رسد و نرم‌پایان را نیز شکست می‌دهد:

چونزدیکی نرم‌پایان رسید
نه اسپ و نه جوشن نه تیغ و نه گرز
چو رعد خروشان برآمد غریو
یکی سنگ باران بکردند سخت
به تیر و به تیغ اندر آمد سپاه
چو از نرم‌پایان فراوان نماند
بشد تازیان تا به شهری رسید
بآیین همه پیشباز آمدند
ببردند هر گونه گستردنی
نگه کرد و مردم بی اندازه دید
از آن هر گوی چون یکی سرو برز
برهنه سپاهی بکردار دیو
چو باد خزان بر جهد بر درخت
تو گفتی که شد روز روشن سیاه
سکندر بیاسود و لشکر براند
که آن را میان و کرانه ندید
گشاده دل و بی نیاز آمدند
ز پوشیدنیهها و از خوردنی
(۱۲۱۳-۱۲۲۱/۱۸۷۷/۷)

این شهر «نرم‌پایان» که اسکندر از زمین حبش بدانجا لشکر کشی کرده، همان شهری است که نامش در داستان لشکر کشی کی کاووس به مازندران با ضبط «نرم‌پای» در شاهنامه فردوسی نیز آمده است:

وز آن بگذری رود آب است پیش
وز آن روی «بزرگوش» تا «نرم‌پای»
ز بزرگوش تا شهر مازندران
که پهنای او از دو فرسنگ بیش...
چو فرسنگ سیصد کشیده سرای
رهی زشت و فرسنگهای گران
(۵۲۱-۵۲۴)

و چنان که قبلاً اشاره شد این شهر اقامتگاه شاه مازندران بود و کی کاووس فرستادگان خود را - پس از کشته شدن دیوسپید به دست رستم - در دو نوبت به همین شهر نزد شاه مازندران فرستاد: نخستین فرستاده شاه ایران مردی بود فرهاد نام:

بدو گفت این نامه پندمند
چو از شاه بشنید فرهاد گرد
به شهری کجا نرم‌پایان بدند
ببر نزد آن دیو جسته ز بند
زمین را ببوسید و نامه ببرد
سنواران پولاد خایان بدند

کسی را که بینی تو پای از دوال لقبشان چنین بود بسیار سال
بدان شهر بُد شاه مازندران هم آنجا دلیران و گندآوران
(۶۹۷-۷۰۱)

با توجه به آنچه فردوسی دربارهٔ موقعیت جغرافیایی شهر نرَم‌پایان در «پادشاهی اسکندر» ذکر کرده است، آشکار می‌گردد که این شهر - که در لشکرکشی کی کاووس به مازندران محل اقامت شاه مازندران معرفی گردیده است - در افریقا تصور شده است نه در منطقه‌ای دیگر.

بعلاوه اسکندرپس از این که به «مغرب» لشکرکشی می‌کند و از بزرگان مغرب در بارهٔ شگفتیهای آن سرزمین می‌پرسد، به او پاسخ می‌دهند که در اینجا آبگیری است که چون خورشید بدانجا می‌رسد ناپدید می‌گردد و جهان تیره و تاریک می‌شود و دربارهٔ «آن جای تاریک» سخنان بسیار بر سر زبانهاست از جمله آن که می‌گویند آب حیوان در آنجاست (۸۷/۷-۱۸۸۶/۱۳۶۴-۱۳۵۳). اسکندر برای رسیدن به سرزمین تاریکی

همی رفت زین سان دوروز و دو شب کسی را به خوردن نجنیید لب
سدیگر به تاریکی اندر دوراه پدید آمد و گم شد از خضر، شاه
۱۳۹۵-۹۶/۱۸۸۹/۷

در داستان لشکرکشی کاووس به مازندران نیز دیدیم که وقتی ایرانیان به کوه اسپروز در نزدیکی مازندران می‌رسند، موقعیت محل با عبارت «به جایی که پنهان شود آفتاب» (۱۶۹) توصیف گردیده است، و رستم نیز بهنگام عبور از هفت خان، در خان پنجم، و پیش از رسیدن به کوه اسپروز به سرزمین تاریکی می‌رسد:

وز آنجا سوی راه بنهاد روی چنانچون بود مردم، راه جوی
همی رفت پویان، به جایی رسید که اندر جهان روشنایی ندید
شب تیره چون روی زنگی سیاه ستاره نه پیدا نه تابنده ماه
تو خورشید گفتی به بند اندرست ستاره به خَم کمند اندرست
عنان رخس را داد و بنهاد روی نه افرای دید از سیاهی نه جوی
وز آنجا سوی روشنایی رسید زمین پرنیان دید و یکسر خوید
(۴۴۷-۴۵۲)

مازندران در افریقا تصور شده است

با توجه به مطالبی که گفته شد، بنظر نگارندهٔ این سطور، «مازندران» در داستان مورد

بحث ما در این مقاله (جنگهای کی کاووس و رستم با دیوان مازندران) در افریقا تصور شده است. این پیشنهاد، مازندران مذکور در اوستا و دینکرت و دیگر متون پیش از اسلام، و لشکرکشی سام به مازندران و کرگساران در شاهنامه را در بر نمی گیرد. بعلاوه در این داستان، «مازندران» و «شهر مازندران» برای نامیدن قسمت‌های مختلف بکار رفته است:

مازندران: ۱- نام سرزمین وسیعی که کی کاووس سرانجام آن را بتصرف خود درآورد (۴۱، ۵۶، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۴، ۵۰۳، ...). ۲- نام شهری که مقرر شاه مازندران بود و از آن با نام‌های: نرم پای، شهر نرم پایان، و شهر مازندران نیز یاد شده است (۷۴۸). ۳- نام شهری در همسایگی کوه اسپروز، و واقع در سرزمین مازندران، که کی کاووس آن را غارت کرد (۲۴۹، ۲۲۲).

شهر مازندران: ۱- نام شهری در همسایگی کوه اسپروز (۱۸۱، ۱۹۸، ۶۶۹). ۲- شهری که مقرر شاه مازندران بود (۵۲۴). ۳- احتمالاً بمعنی تمامی سرزمین وسیع مازندران (۲۳).

حاصل سخن:

برخی از محققان ایرانی و اروپایی، «مازندران» مذکور در شاهنامه فردوسی را مازندران واقع در جنوب دریای خزر می دانند که در قدیم طبرستان خوانده می شده است، و بعضی نیز مازندران شاهنامه را بر بخشی از هندوستان تطبیق می کنند. اما بنظر نگارنده این سطور مازندرانی که کی کاووس به آنجا لشکرکشی کرد و باسارت دیوان مازندران درآمد و سپس رستم برای نجات وی و سپاهیان ایران با گذشتن از هفت خان به آنجا رسید، نه قابل تطبیق بر مازندران ایران است و نه بر قسمتی از هندوستان. زیرا سرزمین واقع در جنوب دریای خزر در زمان فردوسی طبرستان خوانده می شده و بکار بردن مازندران بجای طبرستان از قرن پنجم هجری آغاز گردیده است. از طرف دیگر به این موضوع مهم باید توجه کرد که در شاهنامه در دو داستان نام مازندران بمیان آمده است. یکی در دوره پادشاهی منوچهر (که سام به فرمان وی به مازندران لشکرکشی کرد) و دیگری در دوره پادشاهی کی کاووس. به نظر بنده بر اساس آنچه در شاهنامه آمده است موقعیت جغرافیایی این دو مازندران با یکدیگر کاملاً متفاوت است و جز در نام و وجود دیوان با یکدیگر وجه اشتراکی ندارند. زیرا:

در لشکرکشی سام به مازندران از کرگساران و سگسار نیز بعنوان سرزمینهای همسایه

مازندران یاد شده است و نیز از نره دیوان مازندران، و از آنچه در داستان آمده است معلوم می شود که این مازندران از زابلستان فاصله زیادی نداشته و البته سرزمینی بجز طبرستان (مازندران امروزی ایران) و شاید منطبق بر بخشی از هندوستان بوده است، در حالی که موقعیت جغرافیایی مازندران در لشکرکشی کی کاووس کاملاً با این مازندران متفاوت است. در این داستان می خوانیم که چون کی کاووس آهنگ مازندران می کند، همه پهلوانان با این کار مخالفت می نمایند و در ضمن دلائلی که برای اثبات نظر خود برمی شمارند، هم به دیوان و جادوان مازندران اشاره می کنند، و هم همگی یک زبان می گویند تا به امروز هیچ یک از شاهان ایران قصد دیوان مازندران نکرده است. کی کاووس با قبول این موضوع، چون خود را برتر از جمشید و فریدون و منوچهر می پندارد، لشکرکشی به سرزمین دیوان مازندران را تنها در شأن خود می داند. این مازندران آن چنان هراس انگیزست که حتی رستم آدمی نیز می کوشد به بهانه دوری راه و وجود دیوان و جادوان از رفتن به آن سرزمین خودداری کند. در این مازندران، دیوسپید بجادویی سپاه کی کاووس را می پراگند و چشمان او و قسمت اعظم سپاهیان را نابینا می سازد. فاصله بین زابل و مازندران بسیار طولانی توصیف گردیده است. رستم در هفت خان از بیابانهای تفته بی آب و درخت، کوههای بلند خشک، رودخانه ای پهنای دو فرسنگ می گذرد و با شیر و ازدها وزن جادو و برو می گردد. در خان پنجم از سرزمین «تاریکی» می گذرد. فاصله خان پنجم تا شهری که مکر شاه مازندران ذکر شده در حدود پانصد شصت فرسنگ است. در این مازندران از دو شهر به نامهای «بزگوش» (یا: برگوش، ورگوش) و «نرم پای» یاد می شود که جانوران افسانه ای در آنها بسر می برده اند و همین شهر نرم پای مقر یا پایتخت شاه مازندران است و مطالب دیگری از این گونه. بعلاوه در این داستان از کرگساران و سگسار هم نامی برده نشده است.

بعقیده من این مازندران سرزمینی جدا از ایران و بسیار دور از ایران تصور شده بوده است، از سوی دیگری دانیم که در برخی از متنهاى معتبر فارسی (حتی کتب جغرافیایی) از قرن چهارم هجری به بعد، نیز منطقه ای به نام مازندران خوانده شده است که آن را برشام یا یمن یا مصر منطبق می کرده اند. در بعضی از این متون حتی بجای مازندران، «مازندران مغرب» ذکر شده است، و یا نوشته اند مازندران در حد مغرب است. و می دانیم «مغرب» در اصطلاح جغرافی دانان اسلامی به بخشی از شمال افریقا اطلاق می گردیده است. بجز این کتابها، در مورد مازندران واقع در افریقا اطلاعات جالب توجه دیگری نیز در دو متن آمده است که تاکنون مورد توجه محققان قرار نگرفته

است:

در کوشش‌نامه که در سال ۵۰۰ یا ۵۰۱ ق. برشته‌نظم کشیده شده است سرزمین «بجه» بطور اخص و سرزمینهای «بجه» و «نوبی» در جنوب مصر بطور اعم «مازندران»، و سیاهان ساکن این دو منطقه «مازندری» و «مازندرانی» خوانده شده‌اند. بعلاوه در این منظومه در داستان لشکرکشی کی کاووس به مازندران تصریح گردیده است که آنان از ایران به مصر رفتند و از آنجا عازم مازندران گردیدند.

در داستان اسکندر در شاهنامه فردوسی نیز به دو موضوع مهم اشاره گردیده است: نخست آن که اسکندر در ضمن سفرهای خود از سرزمین «تاریکی» می‌گذرد و در شاهنامه محل این سرزمین در «مغرب» در افریقا نشان داده شده است. دیگر آن که اسکندر پس از پیروزی بر حبشیان، با «نرم‌پایان» می‌جنگد و آنان را نیز شکست می‌دهد. چنان که قبلاً اشاره کردیم، رستم نیز در خان پنجم از سرزمین «تاریکی» عبور می‌کند، و نیز چنان که دیدیم در داستان لشکرکشی کی کاووس به مازندران، اسم شهر مقرر شاه مازندران «نرم‌پای» بود که موجودات افسانه‌ای، نرم‌پایان (: دوالپایان)، در آن زندگی می‌کردند.

با توجه به آنچه گفته شد، بنظر نگارنده این سطور، «مازندران» در داستان مورد بحث ما در این مقاله در افریقا تصور شده است. این پیشنهاد، مازندران مذکور در اوستا و دینکرت و دیگر متون پیش از اسلام، و لشکرکشی سام به مازندران و کرگساران در شاهنامه را در بر نمی‌گیرد.

یادداشتها:

۱- «شاهنامه فردوسی»، چاپ بروخیم، تهران. در این مقاله هر جا به لشکرکشی کی کاووس به مازندران و هفت‌خان رستم (ج ۲/ص ۳۱۵ تا ۳۷۸) اشاره گردیده، فقط به ذکر شماره بیت بسنده شده است، ولی در موارد دیگر اعداد سه‌گانه‌ای که پس از هر بیت یا مطلبی آمده، بترتیب از راست به چپ مربوط است به شماره جلد، شماره صفحه و شماره بیت در همین چاپ.

۲- تشودور نولدکه، «حماة ملی ایران»، ترجمه بزرگ‌علوی، مقدمه بقلم سعید نفیسی: صفحات: و، ز. تهران

۱۳۲۷.

۳- ایضاً، ص ۱۰۷.

H. L. Rabino, *Mazandaran and Astrabad*. London 1928, P. 1. —۴

The Shahnama of Firdausi done into English, by: Arthur George Warner and Edmond Warner, London 1906, P. 27. —۵

۶- «ادبیات مزدیسنا، یشتها»، تفسیر و تألیف پورداود، انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی و انجمن لیگ بمبئی، ج ۲۸/۱، ۱۹۲، ۵۱۹، وج ۷۵/۲، ح ۱، سال ۱۳۰۷؛ «یسنّا»، تفسیر و تألیف پورداود، انتشارات انجمن زرتشتیان...، ج ۴۷/۱، سال ۱۳۱۲.

۷- کتاب فارسی سال دوم دبیرستانها، وزارت فرهنگ، تهران ۱۳۱۹.

۸- ذبیح الله صفا، «حماسه سرایی در ایران»، چاپ دوم، ص ۶۰۳-۶۰۵، ۶۰۹-۶۱۰، تهران ۱۳۳۲.

۹- «مازندران»، فرهنگ فارسی دکتر محمد معین.

۱۰- «مازندران»، لغت نامه دهخدا.

Reuben Levy, *An Introduction to Persian Literature*, New York & London, P. 71. —۱۱

۱۲- شاهنامه، ترجمه نشر: الفتح بن علی البنداری، تصحیح الدكتور عبدالوهاب عزام، ص ۹۲ مقدمه، تهران ۱۹۷۰ م (چاپ افست)

۱۳- رکن المدین همایونفرخ، «سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط در جهان»، ص ۴۳۸-۴۴۰، تهران ۱۳۵۰.

۱۴- «حماسه سرایی در ایران»، ص ۶۰۳. چند محل دیگر نیز در مازندران ایران بعنوان محل غار دیوسپید نشان داده شده است از جمله: در راه ساری به استرآباد (شهمردان بن ابی الخیر رازی، «نزهت نامه علانی»، تصحیح فرهنگ جهانپور، تهران ۱۳۶۲، ص ۳۴۳)؛ در فیروزکوه و کجور (سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، «مردم و شاهنامه»، تهران ۱۳۵۴، بترتیب ص ۸۶-۸۴، ۸۹-۸۶).

۱۵- صادق کیا، شاهنامه و مازندران، در: «سخنرانیهای نخستین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره شاهنامه فردوسی»، ص ۱۵۸-۱۵۲، تهران ۱۳۵۰.

۱۶- جلیل ضیاءپور، مازندران فردوسی کجاست؟ در: «شاهنامه شناسی (مجموعه گفتارهای نخستین مجمع علمی بحث درباره شاهنامه)»، ص ۳۶۶-۳۵۶، تهران ۱۳۵۷.

۱۷- جلال خالقی مطلق، نقد کتاب: داود منشی زاده، *Topographisch-Historische studien Zum Iranischen*, Nationalepos, Wiesbaden 1975. (مطالعات موضع نگاری - تاریخی درباره حماسه ملی ایران)، «مجله آینده»، ش ۶-۴، ص ۳۵۳، تهران ۱۳۵۸.

۱۸- یاقوت حموی، «معجم البلدان»، تهران ۱۹۶۵، م. در ذیل «طبرستان»: «وطبرستان فی البلاد المعروفة بسازندران ولادری متی سمیت بمازندران فانه اسم لم نجده فی الکتب القديمة وانما یسمع من افواه اهل تلك البلاد ولاشک انهما واحد.» ج ۵۰۲/۳. در ذیل «مازندران»: «اسم لولایة طبرستان وقد تقدم ذکرها وما اظن هذا الا اسماً محدثاً لها فاتی لم اژه مذکوراً فی کتب الاوائل.» ج ۳۹۲/۴.

۱۹- بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب، «تاریخ طبرستان»، تصحیح عباس اقبال، ص ۱۶، تهران ۱۳۲۰.

۲۰- لسترنج، «جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی»، ترجمه محمود عرفان، ص ۳۹۴، تهران ۱۳۳۷. لسترنج می نویسد ظاهراً از قرن هفتم بعد مازندران بجای طبرستان بکار رفته و گاه نیز عمومی پیدا کرده و بر ایالت گرگان نیز اطلاق گردیده است. او همچنین می نویسد: «اسم طبرستان بر تمام نواحی کوهستانی و اراضی پست ساحلی اطلاق می شد، کلمه مازندران بر منطقه اراضی پست ساحلی که از دلتای سفیدرود تا جنوب خاوری بحر خزر امتداد دارد اطلاق می گردید. سپس این کلمه، یعنی مازندران بر تمام نواحی کوهستانی و ساحلی اطلاق گردید...»

۲۱- مجتبی مینوی، «فردوسی و شعر او»، ص ۲۳۸، تهران ۱۳۴۶؛ وی در جای دیگر نیز نوشته است نزهت نامه

علائی تألیف شهردان بن ابی الخیر رازی از نیمه دوم قرن پنجم هجری «قدیمترین کتابی است که مازندران مذکور در شاهنامه فردوسی را صریحاً همین مازندران ما یعنی طبرستان قدها دانسته است.» (مجله سیمغ ۲، ص ۱۰) بنقل از زینویس شماره ۲ مقاله جلال خالقی مطلق. رک: زینویس ۱۷ مقاله حاضر.

۲۲- صادق کیا، «شاهنامه و مازندران»، چاپ دوم، ص ۲۶، تهران ۲۵۳۷ شاهنشاهی.

۲۳- دیوان منوچهری، تصحیح محمد دبیرسیاقی، ص ۶۶، چاپ چهارم، تهران ۱۳۵۶.

۲۴- در ذیل پادشاهی منوچهر:

زیاقوت رخشنده بر سرش تاج
چنانچون سزا بود بنواختش
وز آن نرّه دیوان مازندران
سپهد همه یک به یک یاد کرد
۱۰۴۰-۱۸۷/۱۸۶-۴۳

منوچهر برخاست از تخت عاج
برخویش بر تخت بنشاختش
پس از کرگساران و جنگاوران
بهرسید بیار و تیمار خورد

همی راند خواهم سپاهی گران
۳۰۹/۱۴۶/۱

سوی کرگساران و مازندران

هم از کرگساران بدین تاختی
۱۱۴۳/۱۹۲/۱

ز مازندران هدیه این ساختی

به توراست کردم به گرز گران
۱۲۱۶/۱۹۶/۱

همه کرگساران و مازندران

بفرمود آذین کران تا کران
۱۷۲۶/۲۲۵/۱

در آن شهر سگار و مازندران

در ذیل پادشاهی نوذر، در نامه فرستادن نوذریه سام:

فرستاد نامه به سام سوار
نخست از جهان آفرین برد نام
۱۱-۱۲/۲۴۴/۱

بترسید بیدادگر شهریار
به سگار و مازندران بود سام

۲۵- در ذیل داستان سهراب:

گهی جنگ با شاه هاماوران
۵۹۳/۴۷۰/۲

گهی رزم دیوان مازندران

در پادشاهی گشتاب:

به گردن برآورده گرز گران
۳۱۲۲/۱۶۷۲/۶

اگر من نرفتی به مازندران

۲۶- در داستان رستم یا خاقان چین:

تبه کرد و بستد به گرز گران
۱۲۵۳/۱۰۳۴/۴

همان است رستم که مازندران

۲۷- در داستان سیاوش: نیزه کی کاووس در دست سیاوش است:

کجا داشتی از پدر یادگار
به نخچیر بر شیر بگذاشتی ...
۱۹۶۱-۶۲/۱۳۳/۳

سیاوش یکی نیزه شاهوار
که در جنگ مازندران داشتی

در داستان رستم یا خاقان چین، رستم می گوید:

- که فردا من آن گرز سام سوار
که کردم به مازندران کارزار...
۴۳۷/۹۸۶/۴
- ۲۸- در پادشاهی کیخرو:
بدان رنج و تیمار ببیرید راه
به مازندران شد به نزدیک شاه
۲۸۹۰/۱۴۲۸/۵
- ۲۹- در پادشاهی گشتاسب:
ببرفتم بتنها به مازندران
شب تار و فرسنگهای گران
۳۰۶۰/۱۶۶۹/۶
- در پادشاهی کیخرو:
چو کاوس کی شد به مازندران
رهی دور و فرسنگهای گران
۲۸۸۶/۱۴۲۸/۵
- در داستان رستم با خاقان چین:
رسیدم به دیوان مازندران
شب تیره و گرزهای گران
۷۷۱/۱۰۰۶/۴
- همان رستم است این که مازندران
شب تیره بستند به گرز گران
۱۳۲۶/۱۰۳۸/۴
- ۳۰- در داستان سهراب:
گهی رزم دیوان مازندران
گهی جنگ با شاه هاماوران
۵۹۳/۴۷۰/۲
- در داستان رستم با خاقان چین:
رسیدم به دیوان مازندران
شب تیره و گرزهای گران
۷۷۱/۱۰۰۶/۴
- ۳۱- محمد قزوینی، «بیست مقاله»، چاپ دوم، ج ۲/۵۰-۴۹، تهران ۱۳۳۲.
- ۳۲- ابوسعید عبدالحی بن ضحاک گردیزی، «زین الاخبار»، تصحیح عبدالحی حبیبی، ص ۹، ۱۰، تهران ۱۳۴۷.
- ۳۳- «مجمّل التواریخ والقصص»، تصحیح ملک الشعرای بهار، ص ۴۲-۴۱، تهران ۱۳۱۸.
- ۳۴- ایضاً، ص ۱۸۷.
- ۳۵- ایضاً، ص ۴۶-۴۵.
- ۳۶- «تاریخ طبرستان»، ص ۱۶.
- ۳۷- ملک شاه حسین سستانی، «احیاء الملوک»، تصحیح منوچهر ستوده، ص ۲۷، تهران ۱۳۴۴. (ب نقل از مقاله «شاهنامه و مازندران»، رک: زیرنویس شماره ۱۵). توضیح آن که مصراع «تومازندران شام را دان وبس» مورد استناد مؤلف احیاء الملوک در شاهنامه فردوسی نیست.
- ۳۸- مجتبی مینوی، «فردوسی و شعرا»، ص ۱۳۸، تهران ۱۳۴۶.
- ۳۹- نامی است که جغرافی دانان مسلمان به شمال افریقا داده اند و بعضی آن را شامل اسپانیا نیز دانسته اند. برای حدود «مغرب» و «افریقیه» رک: G. Yver, "Maghrib", *Encyclopaedia of Islam*; M. Talbi, "Ifrikiya", *Encyclopaedia of Islam*.
- ۴۰- کوش نامه، نسخه خطی منحصر بفرد، محفوظ در بخش شرقی کتابخانه موزه بریتانیا، لندن، به شماره

- Or. 2780. این نسخه بتصحیح نگارنده این مقاله درآینده بطبع خواهد رسید.
- ۴۱- ابواسحق ابراهیم اصطخری، «مسالک و ممالک»، ترجمه فارسی از قرن ۵ یا ۶ هجری، ص ۶، ۱۲، ۳۷، ۳۹، تهران ۱۳۴۰.
- ۴۲- یاقوت، «معجم البلدان»، ج ۴/۸۲۱-۸۲۰ ذیل کلمه «نوبه».
- ۴۳- «حدود العالم من المشرق الى المغرب»، تصحیح منوچهر ستوده، ص ۱۷۵-۱۷۴، ۱۷۸-۱۷۷، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۷، تهران ۱۳۴۰.
- ۴۴- ابوالحسن علی بن حسن مسعودی، «مروج الذهب ومعادن الجوهر»، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۴۲/۱-۳۴۱، ۳۶۸، ۳۸۱-۳۸۰، تهران ۱۳۴۴.
- ۴۵- ابوالفداء، «تقویم البلدان»، ترجمه عبدالحمید آیتی.
- ۴۶- محمد بن نجیب بکران، «جهان نامه»، تصحیح محمد امین ریاحی، ص ۱۳، ۶۱، ۶۵، ۹۳، تهران ۱۳۴۲.
- ۴۷- «تقویم البلدان»، ص ۱۶۴-۱۶۳ (نقل باختصار)
- ۴۸- «مسالک و ممالک»، بترتیب ص ۳۷ و ۱۲.
- ۴۹- رک: زیرنویس ۴۱.

خاطرات

دکتر فووریه از وضع پزشکی صد سال پیش ایران

سخن می گوید

ناصرالدین شاه قاجار در سومین سفر خود به اروپا (۱۲ شعبان ۱۳۰۶ تا ۲۴ صفر ۱۳۰۷ ق.) دکتر فووریه Feuvrier فرانسوی را درپاریس بعنوان پزشک و یژة خود استخدام می کند و وی را همراه خود به ایران می آورد. ناصرالدین شاه در سفرنامه اش در این باب می نویسد: «امروز حکیم باشی طولوزان یک حکیمی را بحضور ما آورد که اسمش فووریه است. این حکیم، فرانسوی است و مدتی در نزد پرنس منتگرو بوده، این اوقات به پاریس آمده و لباس نظامی پوشیده. معلوم می شود حکیم نظامی است. جوان خوش بنیة خوشروی زرنگی است. چون خود طولوزان می خواهد چند ماهی درپاریس بماند، برای ما حکیمی آورده است که نایب خود شود و در خدمت ما باشد.» بدین ترتیب دکتر فووریه در دوم ذی الحجة ۱۳۰۶ ق. (اول اوت ۱۸۸۹) به ناصرالدین شاه معرفی می شود و همراه شاه و ملتزمان رکاب او به ایران می آید و پس از سه سال و اندی خدمت در ایران به کشور خود باز می گردد.

دکتر فووریه مشاهدات و خاطرات خود را در کتابی به نام *Trois Ans à la cour de Perse* برشته تحریر درآورده است که شادروان عباس اقبال آشتیانی در سال ۱۳۲۶ آن را با عنوان «سه سال در دربار ایران» ترجمه و چاپ کرد. این ترجمه اخیراً در تهران تجدید طبع شده است با مقدمه ای به قلم همایون شهیدی. همانطوری که چند بار در ایران نامه نوشته ایم کتابهای خاطرات از جمله اسناد مهمی است که محققان رشته تاریخ و مسائل اجتماعی از مراجعه به آنها بی نیاز نیستند، چه از خلال

این گونه کتابها حقایقی کشف می‌گردد که هیچ تاریخ‌نگار رسمی و غیررسمی به آنها دسترسی نداشته است. بدیهی است که تمام مطالب مذکور در این کتابها هم سندیت ندارد و کارمحقق همین تشخیص صحیح از سقیم است.

دکتر فووریه که در مدت اقامت خود در ایران با شاه ایران و دربار قاجاریه و رجال طراز اول آن دوران در تماس بوده، خواه ناخواه بیشتر مطالب کتابش درباره همان کسانی است که با ایشان حشر و نشر داشته، ولی در گوشه و کنار کتاب او اطلاعات مفیدی نیز درباره شهرهایی که دیده، برخی از حوادث سیاسی، و اوضاع و احوال مردم وجود دارد که بر ارزش کتاب می‌افزاید، چنان که وی پس از بازدید از کلیسای اچمیاژین، به «قصر سرداران» که مقر حکمرانان ایرانی این شهر پیش از تسلط روسها بر قفقاز بوده است اشاره می‌کند و می‌افزاید «یادگار دوره تسلط ایرانیان بر قفقازیه در همه جا نمایان است.» (ص ۱۰۹)، و یا در جای دیگر می‌نویسد چون از راه قزوین به تهران رسیدیم «از دروازه کاشیکاری شده تهران که در روی آن رستم را در حال بر زمین زدن دیوسفید نقش کرده‌اند» گذشتیم. (ص ۱۷۱) و مطالبی از این گونه.

دکتر فووریه در دوران کوتاه اقامت خود در ایران با شیوع بیماری وبا نیز روبرو می‌شود و از جمله در این باب می‌نویسد چون نایب‌الحکومه تهران هم از وبا مُرد و دیگر کسی نبود که نظم شهر را بعهده بگیرد، «زندانش را باز نموده و محبوسین را آزاد ساخته بودند» و آنگاه چند تن از همین دزدان، دار و ندار دکتر فووریه را بیغما می‌برند. کسانی که با تاریخ گذشته ایران آشنایی کافی دارند می‌دانند که به مردم بدبخت ایران قبولانیده بودند که وقتی خداوند قومی را مورد خشم و غضب قرار می‌دهد آنان را گرفتار و با و قحطی می‌کند، پس باید همه در برابر تقدیر الهی سر تسلیم فرود آورند!

از کتاب «سه سال در دربار ایران» چند بخش کوتاه را برای مطالعه خوانندگان گرامی ایران‌نامه برگزیده‌ایم که همه مربوط است به رشته تخصصی دکتر فووریه. خواننده با مطالعه این صفحات درمی‌یابد که چگونه جهل و بیخبری و رواج خرافات در کمتر از یک صد سال پیش در ایران حکمفرمای مطلق بوده است. بعلاوه خواننده زیرک بخوبی می‌تواند دریابد که چه کسانی بطور نامرئی مردم عامی و حتی شاه و طبقه اول مملکت را در جهل نگهداشته بودند، و نیز خواننده پی می‌برد که چرا از دوران مشروطیت تا به امروز گروهی معین با علم و دانش اروپایی و بالا رفتن سطح معرفت مردم ایران در نبرد بی‌امان بوده‌اند.

اینک بپردازیم به نقل مطالبی از کتاب «سه سال در دربار ایران»، نخست مقدمه

کوتاه مؤلف را می‌آوریم که در آن با همهٔ ایجاز، گفتنیهای بسیار گفته شده است:

مقدمهٔ مؤلف

«من که مدت چند سال طبیب مخصوص اعلیحضرت ناصرالدین شاه و شاهد عینی زندگانی روزانهٔ او بوده‌ام چیزهایی دیده‌ام که نه تنها هیچ مسافری نمی‌تواند بر آنها اطلاع یابد بلکه آگاهی از آنها بر هر کسی نیز که در ایران مقیم شده باشد مشکل است. این سفرنامه شرح همان مشاهداتی است که دیگران از آنها اطلاعی ندارند و آن در حکم پرده‌ای است که کم و بیش حقایق مربوط به شاه ایران در آن نقاشی شده. ایران کشوری است که با وجود بروز افکار جدید، آداب و عادات مردم آن چنان ثابت و لایتغیر مانده که می‌توان آنها را عین همان عادات و آداب اجداد ایشان دانست بلکه شاید اولاد ایشان نیز از آنها دست برندارند.

با وجود آن که در این یادداشتهای روزانهٔ کتبی سعی شده است که نهایت دقت رعایت شود محتاج به تذکار نمی‌دانم که در این نوشته کاملاً اسرار شغل خود را نگاهداشته و نسبت به ناصرالدین شاه که مردی تیزهوش و خوش ذات بود و در تمام حوادث به من نیکی کرده است رعایت کمال احترام را نموده‌ام. امیدوارم که این اوراق دفتر خاطرات من به جغرافیا و تاریخ ایران که در ادوار مختلفه در آن باب کتابهای بسیار نوشته‌اند کمکی کند و سعادت آن را داشته باشد که خواننده را نیز سرگرم نماید و برای او مفید افتد. دکتر فووریه»

ربا کاری فخرالاطباء*

«از همکار خود آقای فخرالاطباء طبیب مخصوص شاه نیز باید اسم ببرم. این مرد قیافهٔ خاصی داشت که در پاریس تاحدی انگشت نما محسوب می‌شد به این معنی که جثه اش قوی و قامتش بلند و صورتش سرخ فام و چشمانش زیادتر از اندازه گشاد بود وقتی که با عزیزالسلطان که کوتاه بود و لکه‌های سرخ بر صورت داشت راه می‌رفتند درست نقطهٔ مقابل هم بودند.

فخرالاطباء زیاد پابند به آیات قرآنی و احکام حضرت رسول نیست زیرا که در سفره بمحض این که چشم امین‌السلطان را دور می‌بیند با چالاکی تمام گیلساهای

* عنوانها در متن کتاب دکتر فووریه نیست.

شراب و عرق را پی در پی به گلو فرو می ریزد و از نهی شرع باکی ندارد. در اروپا مثل سایر همقطاران خود کلاهی از پوست بر سر داشت و ردنگت و شلوار سیاه می پوشید، اما از وقتی که به ایران برگشته، عمامه سفید بزرگی که قیطانی دور آن دوخته شده بر سر گذاشته و قبای سفید بلندی در بر کرده است بشکلی که چهره گلگون او بخوبی از آن میان نمایان است.» ص ۱۲۹

پیروزی علم جدید در دربار ناصرالدین شاه

«روز بیستم سپتامبر مطابق ۲۴ محرم وقتی که شاه از خواب برخاست، خسته بود همین که من به حضور رفتم دست خود را پیش آورد، دیدم که نبض او آرام و ضعیف می زند یعنی در هر ثانیه ای منتهی شصت، و اشتهای نیز ندارد.

فخرالاطباء را به بالین شاه خواستند، او با طمأنینه مخصوص با قدمهای شمرده سر بپایین بحضور آمد و به زمین زانورد و با دست چپ آرنج شاه را گرفت و با دست راست به امتحان نبض پرداخت. دو نفر دیگر که من تا این تاریخ آنها را ندیده یا زیاد ملتفت آنها نشده بودم پیش آمدند و همین امتحان را کردند سپس عقب عقب در حالی که دست به سینه و در حال تعظیم بودند بیرون رفتند. به من گفتند این دو نفر اطباء جدیدی هستند که از سرحد تا اینجا ملتزم رکاب شده اند. آن وقت فهمیدیم که آنها را از همان موقع که می خواستند مرا در ولادیفقاز از التزام رکاب شاه دور کنند برای خدمت احضار کرده بودند.

از این دو نفر یکی شیخ الاطباء است که اسمی با مسمی دارد و با این که ریش و موی خود را تازه رنگ بسته لیکن صورت پرچین او از پیریش حکایت می کند و به هیأت کشیشی است، دیگری میرزا زین العابدین است که به آن پیری نیست و محبوبتر می نماید. هر دو کلاهی بلند و نوک تیز بر سر و قبای سیاه گشاد بلندی در بر دارند که تا بند پای ایشان کشیده شده، اما بر قبای شیخ الاطباء که آستینهای گشادی با نوارهای زردوز دارد مانند صور آسمانی گلهای ستاره مانندی است و عجب این است که این هیأت در نظرها چندان غرابت ندارد!

این سه نفر طبیب جدی مدتی با یکدیگر آهسته صحبت کردند و نتیجه مشاوره خود را بدون این که من بفهمم چه گفتند و چه تصمیمی گرفتند به عرض شاه رساندند و همه از حضور مرخص شدیم.

فردا صبح من مثل هر روز به سر خدمت خود رفتم و چون دیروز بعد از ظهر احضار نشده

بودم پیش خود می گفتم که چون کسالت شاه مختصر بوده و بهبود یافته دیگر احتیاجی به احضار من نداشته اند ولی بعد معلوم شد که قضیه برعکس است و شاه شب را بسیار بد گذرانده.

حالت بد او ظاهرست و تب دارد. باز عین همان مجلس مشاوره یا همان کمدمی دیروز تکرار شد و باز هم من ندانستم چه تصمیمی گرفته شده است.

من با اعتماد السلطنه بیرون آمدم، وی به من گفت که اطباء ایرانی معمولاً مرضی را با ادویۀ مفرده معالجه می کنند و به دواهای فرنگی معتقد نیستند به همین نظر رفته اند که دواهای لازم را ترتیب دهند. اعتماد السلطنه به من گفت که شاه مبتلی به اسهال است و تا این وقت کسی حقیقت این مطلب را به اطلاع من نرسانده بود.

با خود گفتم که شاید این بازی برای آن است که بیفایده‌گی وجود مرا پیش شاه ثابت کنند و حقانیت نظر خود را در باب خیالی که برای فرستادن من در ولادیقفقاز از راه باکو و بحر خزر به تهران و دور کردن من از پیش شاه داشتند ظاهر نمایند. اگر ترس احتیاجی که شاه ممکن بود به دواها و معالجات من پیدا کند در میان نبود، یقیناً همین کار را هم می کردند.

من و اعتماد السلطنه با هم به قنصلگری فرانسه در تبریز رفتیم و پطروف قونسل روس هم با ما آنجا به ناهار دعوت داشت.

موسیو برنه قونسل ما با کمال گرمی از من پذیرایی کرد. در روز ورود به دیدن من آمد و از من خواهش نمود که پیش او منزل کنم. من اگر قونسلخانه از مقر اقامت شاه یعنی محل خدمت من دور نبود از جان و دل این دعوت را می پذیرفتم تا چند صباحی هم ز زیر بوق فرانسه و در میان فرانسویان بسر برم.

بعد از ظهر چون مکرر شنیده بودم که فردا حرکت خواهیم کرد با این که کسی مرا نخواسته بود موقع شام شاه آنجا رفتم، اما چون دیدم که شاه از اطاق خواب خود بیرون نیامد و هیچ پیشخدمتی را هم ندیدم که بوسیله او به حضور بروم بی آن که شاه را بینم برگشتم.

۲۲ سپتامبر = ۲۶ محرم

ساعت هشت صبح از تبریز حرکت کردیم و به باسمنج رسیدیم. اگر چه راه دراز نبود لیکن بعزت کسالت شاه در همانجا بار انداختیم. با وجود این ارتفاعی که از آن بالا آمده بودیم زیاد بود به این معنی که از ۱۴۰۰ متر به ۱۷۰۰ متر رسیده بودیم. بهمین علت ارتفاع زیاد و آبهای خوب فراوان، باسمنج یکی از زیلاقات مردم تبریزست و اکثر ایشان

مجلس مشاوره ای در آنجا برپا شد و این دفعه برخلاف سابق مرا هم در مشاوره دخالت دادند.

این بار همکاران من چنان از خود تسلیم و رضایی نشان دادند که باعث سوءظن من شد تا آنجا که دیگر هر چه را من به این مؤمنین پیشنهاد می کردم می پذیرفتند و مخالفت نمی کردند. فقط خواهش کردند تا موقعی که اثر تربت ظاهر شود اجازه دهند که مطبوخی از هسته آلبالو و به، با کاسنی و کمی تریاک درست کنند و به شاه بدهند. تمام مقصود ایشان این بود که تا می توانند از معالجات من جلوگیری کنند بامید آن که از تربت و دواهای ایشان اثری ظاهر شود و افتخار معالجه شاه و استفاده هایی که از آن منظورست نصیب ایشان شود نه نصیب من.

چون من از طرفی اطمینان داشتم که به معالجات من عمل نخواهد شد و از طرفی دیگر می دانستم که این معالجه آخرالدواء ایشان است و در حقیقت آخرین تیر ترکش خود را می اندازند، چیزی نگفتم و اجازه دادم که مطبوخ خود را تهیه کنند. همین که ناهارم را خوردم بعجله به چادر شاه رفتم و چون شاه از آمدن من خبر یافت مرا فوراً بحضور خواست.

ضربان نبض که دیروز ۹۶ بود در ساعت سه به صد رسیده بود و در حدود ساعت پنج ۱۲۸ بود و تب شدت تام داشت، صورت بیحال و ضعف فوق العاده تمام اطرافیان شاه را در اضطراب انداخته بود. اطبای ایرانی با وجود ضربان شدید نبض و حالت خراب شاه بازپی بعلت اساسی مرض نمی بردند و عدد حقیقی ضربان نبض را که ۱۲۸ بود از شاه پنهان می کردند و آن را به او ۸۵ می گفتند و واضح بود که تا چه حد پریشان و از خود بیخود بودند.

همه دچار وحشت غریبی بودند و از یکدیگر می پرسیدند چه خواهد شد. جمع کثیری بر این عقیده بودند که شاه بحال احتضار افتاده، بهمین جهت دو دیند تا صدراعظم را خبر کنند و او نیز بعجله خود را به بالین شاه رساند. همین که او وارد شد، درست نمی دانم که ما همگی خود بیرون رفتیم یا با اشاره وی، او و شاه را تنها گذاشتیم.

بعد از چند دقیقه که به چشم اطرافیان پریشان خاطر سالی آمد، امین السلطان از پوش سلطنتی بیرون دوید و در حضور پیشخدمتان و اطبای ایرانی و اعیان و صاحب منصبان رو به من کرد و به فارسی و به صدای بلند گفت که: «اراده سنیة ملوکانه بر آن قرار گرفته است که افتخار معالجه شاه به مسؤولیت شما واگذاشته شود» و مترجم این جمله را برای من ترجمه کرد.

من گفتم که من از روزی که شغل طبابت شاه را بر عهده گرفتم این مسؤولیت را قبول کرده‌ام و چون طبیبی فرانسوی هستم وظیفه خود را غیر از این تشخیص نداده‌ام. امین السلطان مرا تنها پیش شاه برد و شاه که در حال کمال ضعف بود با صدای ضعیف و گرفته‌ای با صراحت تمام به من التماس کرد که جلوی اسهال او را بگیرم و گفتم که این مرض خیلی زیاد مرا ناتوان کرده است. من برای اطمینان او گفتم که اگر به من اعتماد و به دستوره‌های من عمل کنید بسرعت شما را معالجه می‌نمایم. شاه پس از سه روز تردید و معالجاتی که به هیچ وجه موثر نیفتاده بود بالاخره تسلیم شد. من برای آن که معالجات بعدی خود را به شاه بقبولانم، ابتدا حالت او را دقیقاً برای او تشریح کردم و ابتدا به او گفتم که تیبی شدید دارد و نبضش تا ۱۳۰ می‌زند، شاه که تا این وقت از این حقیقت بی اطلاع مانده بود و آن را نمی‌دانم به چه علت از او مخفی داشته بودند دچار وحشت عظیمی شد، و من خوشم آمد زیرا که این حالت او را در قبول دستوره‌های من رامتر می‌ساخت.

به او گفتم که اگر دو روز قبل سولفات دوکینین را که من تجویز کرده بودم، به او داده بودند هیچ وقت تب دست نمی‌داد. این حرف فوراً اثر کرد و شاه دردم از من سولفات دوکینین خواست. به او فهماندم که امشب با حال تب شدید خوردن آن صلاح نیست، فردا صبح که از خواب برمی‌خیزد این دوا به او داده خواهد شد و او از من تشکر کرد.

چون دیدم دیگر شاه مطیع است، من هم سعی کردم که با نمودن حقایق بیشتر اعتماد او را جلب کنم. به همین نظر در حضور او شربت از بیسموت که مقدار زیادی لودانوم با آن مخلوط کرده بودم تهیه نمودم و به او گفتم که این شربت برای قطع اسهال و خواب راحت شب است و هر نیم ساعت به نیم ساعت باید یک قاشق از آن را خورد. ساعت ده شربت تمام شد و شاه بخواب رفته بود. من عین همان شربت را دوباره درست کردم و سپردم که تا صبح بیشتر از دویا سه قاشق از آن را به او ندهید آن هم در صورتی که مریض بیدار شود. سپس به چادر خود برگشتم.

۲۵ سپتامبر = ۲۹ محرم

صبح خیلی زود به چادر شاه رفتم، دیدم از هیچ کس سر و صدایی نیست و همه خوابیده‌اند. شاه ساعت هشت بیدار شد و شب را براحت خوابیده بود فقط دو دفعه بیدار شده بود و به او از آن شربت دوم به همان اندازه که گفته بودم داده بودند. باید یک گرم سولفات دوکینین به او خوراند، اما امین السلطان آن را زیاد می‌دانست

و عقیده داشت که یا آن را نصف کنم یا در دوسه نوبت به او بدهم. ولی من اصرار کردم و باندازه ای که لازم بود سولفات دوکینین به شاه دادم و بیرون آمدم و شاه تا ساعت یازده خوابید.

موقع ناهار بر حسب معمول رسید، شاه به دستور من دو تخم مرغ تازه و قدری جوجه خورد و این غذای سبک را با کمال اشتها تناول نمود و بخوبی هضم کرد.

شاه روز را بدون اسهال و تب گذراند، چهره اش بحال عادی برگشت و قوای تحلیل رفته او کم کم بر سر جای خود آمد. بهمین جهت شب همه اطرافیان را مسرور و بشاش دیدم. یکی به من به زبان چرب و نرم تهنیت می گفت و دیگری وعده های فریبنده می داد. شاه با گرمی تمام از من اظهار امتنان نمود و در تعریفم مبالغه کرد، امین السلطان وعده داد که بهترین اسبهای سر طویله خود را به من ببخشد؛ مجدالدوله هم وعده یک قالیچه عالی داد و هر کس بقدر خود دادن هدیه ای را بعهده گرفتند، حتی یکی از وزرا گفت که ما همه باید دست شما را ببوسیم.

این مدح و ثناهای خارج از اندازه و تعارفات شاعرانه و احساساتی که کم و بیش آثار صداقت از آنها ظاهر بود برای من تازگی نداشت زیرا که مکرر از این حرفها شنیده و از این وعده هایی که هیچ وقت عمل بخود نگرفته است دیده بودم.

خوب است از شرح این جمله که خوب یا بد همان است که هست بگذریم و یادی از آن نکنیم فقط چیزی از آن که قابل ملاحظه است دلالت آن است بر احوال جمعیتی که من خواه ناخواه باید در میان ایشان زندگی کنم و بخاطر داشته باشم که در این مملکت دائماً اوضاع و احوال سهولت و سرعت تغییر و تبدیل می یابد و بین تخت مقام با تخته تابوت فاصله زیادی وجود ندارد.

۲۶ سپتامبر = ۳۰ محرم

حالت بهبود شاه همچنان برقرار است و من از ترس این که تب دوباره برنگردد بار دیگر یک گرم سولفات دوکینین تجویز کردم.

شاه چون حالش بهتر شده بود امر داد که اردو حرکت کند. ساعت ده صبح به عزم منزلی که تا آنجا فقط دو فرسنگ راه بود حرکت کردیم.

در بین راه اعتماد السلطنه به من گفت که حالت شاه چنان سخت شده بود که ولیعهد محرمانه دست به کار بعضی احتیاطاتی زده بود تا اگر تخت سلطنت خالی ماند آنها را مجری دارد. اما جای بسی خوشوقتی است که اتفاق سویی رخ نداد والا در ایران شورشى بروز می کرد و ما چاره ای جز آن که به روسیه برگردیم نداشتیم.

اعتماد السلطنه برای اثبات مدعای خود می گفت که ولیعهد پسر ارشد شاه نیست بلکه پسر ارشد او ظل السلطان است که حالیه بر اصفهان حکومت می کند و از تصرف تاج و تخت صرف نظر نکرده. چون بعلت شاهزاده خانم نبودن مادرش قانوناً نمی تواند بسلطنت برسد، لابد اگر مقتضی ایجاب کند به زور سپاه و اسلحه مدعی ولیعهد خواهد شد و آن وقت به عقیده اعتماد السلطنه ما همگی در خطر خواهیم افتاد.

کیفیتی که من در گفتار اعتماد السلطنه می دیدم یقین دارم که مخصوص به او نبود، بلکه از تظاهرات محبت آمیزی که پس از بهبود شاه از جانب غالب همراهان او نسبت به خود مشاهده کردم بر من مسلّم شد که ترس از شورش در صورت مرگ اعلیحضرت غالب ایشان را مشوش کرده بود چنان که تبریکاتی که از طرف همین جمع بعد از بهبود شاه به من که باعث آن بشمار می آمدم متوجه شد و این که ترس و اضطراب همین طایفه در خصوص از دست دادن مقام و جاه خود بار دیگر به امید و دلگرمی مبدل شده بود همین نکته را ثابت می کرد.

منزل بعدی ما سعادت آباد بود که ۱۸۰۰ متر ارتفاع دارد و سرزمین بلندی است خرم و محصور بین کوهها. دامنه های اولی از جهت پیچ و خم و سنگهای رنگ برنگ شبیه به مناظری بود که سابقاً دیده بودیم، قدری دورتر قله ای مستور از برف دیده می شد. از طرف مغرب طوفانی برخاست لیکن از آن چند قطره بیشتر نصیب ما نشد. حال این قبیل طوفانها همیشه همین است، باران آنها بر کوهستانها فرو می ریزد و کمتر جلگه ها از آن بهره می برند.

ساعت شش بعد از ظهر که شاه را دیدم دیگر نه تب داشت نه اسهال، خود او می گفت که معالجه شده است. من از او خواستم که باز پنج دسی گرم سولفات دوکینین بخورد تا کاملاً از بابت آینده مطمئن شویم، شاه قبول کرد بشرط آن که آن را بصورت حبّ به او بدهم چه تاکنون آن را به میل خود بحال محلول می خورد. چون من در سفر همیشه از این قبیل حبها همراه دارم فوراً از آنها به او دادم.

شاه چون عادت داشت که هر دوایی را که می خورد از دواخانه مخصوص او باشد یا آن که آن را در حضور او تهیه کنند، از من پرسید که این حبها کار کجاست؟ و به نظر می رسید که از حاضر بودن آنها در جیب من در تعجب افتاده است.

به او گفتم که چون من زود زود دچار تب می شوم همیشه در ممالک تب خیز از راه احتیاط جبهای سولفات دوکینین را همراه برمی دارم و ناچارم که در سفر مخصوصاً از آنها مقداری در دسترس داشته باشم، این حبها را کمی قبل از حرکت بدستور من در پاريس

ساخته اند.

اعلیحضرت که از توضیحات من قانع شد، اظهار میل کرد که مقداری از همان حبها داشته باشد به همین نظر به من گفتم که فوراً بوسیله تلگراف ساختن هزار عدد از آنها را سفارش دهم. من البته هیچ نگفتم و از بیان این که هزار حب زیادست و پیش از آن که احتیاج به استعمال آنها پیش آید خشک می شوند و اثر آنها از میان می رود خودداری نمودم، زیرا که این کار از اعتمادی که شاه به معالجات من پیدا کرده بود و من از آن خوشوقت بودم می کاست. بهمین جهت گفتم که فوراً به پاریس تلگراف می کنم، و شاه از وعده من بسیار مسرور شد و از شیرینیهایی که میرزا ابوالقاسم نایب در خانه برای او آورده بود مقداری به من داد.» ص ۱۴۲-۱۳۲

مرگ سرباز بینوا

«... یک دسته چند نفری سرباز که طرف راست ما ایستاده بودند، نظر مرا جلب کرد زیرا که ایشان را گرداگرد سربازی که به زمین افتاده بود جمع دیدم. از کالسکه پیاده شدم و دیدم که آن سرباز بینوا در حال احتضارست. معلوم شد که چهار روزست که ناخوش شده و بهمین حال بی دوا و طبیب به دنبال اردو آمده و به اینجا که رسیده است بحال مرگ افتاده و هیچ کس هم به فکر او نبوده تا جان سپرده است. این امر در چنین مملکتی که همه پیشامدها را نتیجه قضا و قدر می دانند عجیب نیست.» ص ۱۴۳-۱۴۲

توقع بیجا:

«تزدیک ظهر پس از طی چهار فرسخ به اوجان رسیدیم. در اینجا چند چشمه آب گرم است که نمونه ای از آنها را پیش من آوردند و چنین تصور می کردند که من به یک دیدن می توانم تمام خواص آنها را مشخص نمایم.» ص ۱۴۳

گرفتار بهای درمان زنان

«... شش هفت سال قبل چشم راست او کور شد و حالیه روز بروز بینایی چشم چپ او نیز کم می شود و اطبای ایرانی او با معالجات سرسری و دواهایی که تنها اثر آنها کمک به سرعت سیر مرض است اوقات را به تفتن می گذارند در صورتی که اگر این چشم را هر چه زودتر عمل کنند از کوری جلوگیری بعمل خواهد آمد.

مداوای این قبیل خانمها کار آسانی نیست، زیرا که طبیب باید دیپلمات باشد تا بتواند بفهمد که کجای خانم درد می کند و چه دردی دارد، چنان که من بزحمت توانستم بفهمم که امینه اقدس به چه مرضی مبتلی است. به این علت که اولاً یک عده مردم نفعشان در این بود که ناخوشی این زن طول بکشد و چون از دخالت من بیم داشتند هر قدر می توانستند در طلب من کوتاهی می کردند. ثانیاً اگر من در معالجه دخالت می کردم بالاخره درمی یافتم که او چه مرضی دارد و خانم با این که سه بار من به معالجه آورفته بودم از هر دردی می نالید مگر از چشم، هیچوقت چشمان خود را به من نشان نمی داد تا این که یک روز صبح که من از اندرون از در نارنجستان بیرون می آمدم و شاه دم در منتظر من بود، احوال امینه اقدس را از من پرسید. گفتم او از دردهایی می نالد که بنظر من چندان مهم و قابل نگرانی نیست. شاه با اضطراب گفت حال چشمان او چطورست؟ گفتم اعلیحضرتا تا بحال کسی از این بابت به من چیزی نگفته است.

شاه که این را شنید آغا بهرام خواجه باشی امینه اقدس را صدا کرد و بتندی بلکه با خشم و غضب به او عتاب و به من اشاره نمود که همراه آغا بهرام بروم. من به بالین امینه اقدس رفتم و خانم این دفعه دیگر چشمان خود را به من نشان داد و بدون تردید سؤالات مرا جواب گفت.

زنان مسلمان عاده همه در مقابل اطبای فرنگی همین حال را دارند. یکی از ایشان وقتی که به اصرار شوهر خود که اروپا را دیده بود و فزائسه هم حرف می زد، مجبور شد که برای معالجه با من ملاقات کند، در پشت پرده ای قرار گرفت تا من و او هیچ کدام همدیگر را نبینیم. اشکال عمده کار در نشان دادن صورت است. زنی که چشمانی دلفریب دارد در نشان دادن آنها اشکالی نمی بیند، اما دیدن دهان و سایر اجزاء صورت او آسان نیست. غالباً تصورشان این است که طبیب از گرفتن نبض می تواند به هر دردی که دارند پی ببرد، و این وهم را اطبای قدیمی در مغز ایشان فرو کرده اند.» ص ۲۲۴-۲۲۳



«سه روز اقامت در چنین محلی که غیر از مزار حضرت معصومه هیچ جای دیدنی ندارد واقعاً بسیار زیاد بود بخصوص که در این دهانه دشت کویر گرما بیداد می کرد. من اگر تمام وقتم به تفقد حال مریمانم نمی گذشت، باز قسمت اعظم آن در این کار صرف می شد. چه غیر از مریمان سابق مریضه دیگری هم پیدا کرده بودم و آن دختر زیبایی باغبان باشی بود که شاه با وجود حمل پنج ماهه او راضی نمی شد که از آن خانم

دقیقه ای دور بماند و در این سفر تکان کالسکه حال او را منقلب ساخته بود. اما عایشه خانم با وجود سه روز استراحت باز شفا نیافته بود چه این زن بوالهوس که عجله ای برای شفا یافتن خود داشت به دستور خاله زنکها، احمقی را برای معالجه آورده و آن احمق هم نمی دانم چه گردی در چشم او ریخته و درد او را چند برابرز یادتر کرده بود. در این ساعت عایشه خانم از شدت ناله امان همه را بریده و سراسر اندرون را برقت آورده است. دقیقه بدقیقه قزاش است که به در چادر من می آیند و بمحض این که مرا می بینند نفس زنان می گویند زود! زود! شاه ترا احضار کرده است.

من دویدم و عایشه خانم را که چند ساعت قبل رو به شفا دیده بودم با چشمانی مشاهده کردم که از شدت التهاب می سوختند و حال آنها بر اثر گردی که در آنها ریخته شده بود از هر وقت دیگر بدتر بود.

البته برخانم سخت ناگوار بود که به خبط خود اقرار کند، اما در مقابل وضع خطرناکی که پیدا کرده بود چاره نداشت. بیچاره اقرار کرد و به تمام امامها قسم می خورد که این کار بدستور نصیحت گویان نفهم صورت گرفته و او همیشه کمال اعتماد را به معالجات من داشته و از این بابت ممنون بوده است، به گفته شاعر «قسم می خورد اما اندکی دیرتر از موقع آن هم برای آن که دیگر به قسم او اعتماد نکنند».

باری این تجربه برای او بسیار گران تمام شد، باز خدا کند که مفید افتد. همین که به چادر خود برگشتم، دیدم عایشه خانم بگمان این که اوقات من تلخ شده است یک طاقه شال برای من فرستاده و خواهش کرده است که دنباله معالجه را رها نکنم.

مریض سوم من که مهارتش در رستن از دامهای سیاسی بمراتب بیشتر از هنر او در نیفتادن در بند و بستهای درباری است، چون با ادامه سفر امید بهبود پای پیچ خورده او نمی رفت، بدستور من برگشت و من به او امید دادم که این پیشامد به پیشرفت منظورهی سیاسی او کمک می کند.» ص ۳۵۷-۳۵۸

فقط روزی هشتصد تن در تهران از وبا می میرند، ولی دستهای نامرئی از مراجعه بیماران به تشکیلات جدید پزشکی جلوگیری می کنند

(۱۸ اوت = ۵ محرم)

وبا از چند روز پیش تا کنون در آبادیهای اطراف مثل تجریش و زرگنده و رستم آباد و دزاشوب مشغول کشتارست. دیشب هم در سلطنت آباد دو نفر به این مرض مردند به

همین جهت صبح که از خواب برخاستیم، دانستیم که شاه تصمیم به رفتن به شهرستانک گرفته است.

اگر چه ما حرکت کردیم، اما و با را نیز ترک خود داشتیم چه هنوز به آبشار پس قلعه نرسیده یکی از همراهان را که مبتلی شده بود و جلوتر نمی توانست بیاید، در آنجا گذاشتیم و قبل از رسیدن به منزل، در بعضی دیگر نیز آثار و علایمی مشهود افتاد که در مبتلی شدن ایشان به این مرض شبهه ای باقی نمی گذاشت. شاه که این دفعه از عده همراهان خود کاسته است باز نزدیک به پنجاه زن همراه دارد و حق این است که این عده هم در این اوضاع و احوال زیادی است.

۱۲ سپتامبر = ۱۹ صفر

شیوع و با در شهرستانک از روز ورود ما (۲۵ محرم) بود تا دهم صفر و از این تاریخ دیگر مریضی به این ناخوشی در اینجا دیده نشد. عده اموات در اردو و در آبادی که ناخوشی به آنجا از اردو سرایت کرده بود از بیست نفر تجاوز نمود در صورتی که شماره مبتلایان به پنجاه رسید، علت این امر یکی حدت متوسط مرض بود، دیگر احتیاطاتی که بعمل آمد اگر چه دیر به این کار دست زده شد.

غیر از دو زن از نسوان اندرون که شفا یافتند و یک نفر سلطان از قراولان عمارت که در ۲۷ محرم مرد، کسان دیگری که مریض شدند همه از عملحات آشپزخانه و اصطبل بودند.

من شبهه ندارم که علت سرایت و با به اندرون غذاهایی بوده است که از آشپزخانه به آنجا برده بودند زیرا که چند روز پیشتر از آن یک نفر مبتلی به و با در یکی از چادرهای آشپزخانه مرده بود.

عقیده من این بود که اگر فوراً مرضی اولی را از دیگران جدا کنند، سرایت مرض محدود خواهد شد و اگر در معالجه فوری مرض تعللی نشود عدد اموات کمتر می گردد، بهمین شکل هم عمل کردیم ولی کاملاً موفق نگردیدیم.

قدری عقبتر از اردو در آن طرف رودخانه دستور دادم سه چادر زدند و در نزدیکی آنها دستگاهی شامل دواخانه و چند پرستار ترتیب دادم و یکی از اطبای جوان را که تازه از مدرسه طب تهران بیرون آمده و وزیرک و عاشق کار بود یعنی میرزا محمود پسر میرزا کاظم معلم را به سرپرستی آنجا گذاشتم* و چون تمام کارکنان این دستگاه مسلمان

* غرض از این شخص آقای دکتر محمودخان محلاتی شیمی است فرزند مرحوم میرزا کاظم شیوی محلاتی معلم شیمی مدرسه دارالفنون است. «مترجم»

بودند خیال می کردم دیگر هیچ کس برای مراجعه به آن دستگاه و قبول معالجات اعضای آن اکراهی نداشته باشد. اما خیال من باطل بود، و آحدی نخواست که به آنجا مراجعه کند، و نمی دانم چه شیطنت و ملعنتی از طرف من در تهیه دستگاه در خاطر خود راه داده بودند. باز جای شکرش باقی است که مرا متهم نساختند که این کار را از ترس و با کرده ام.

ناچار از این وسیله بسیار خوب که برای جلوگیری از وبا تهیه شده بود صرف نظر کردم و سعیم این شد که اردو را به هر نحو باشد در کمال نظافت نگاهدارم، مواد ضد عفونی بمقدار وافر در همه جا پاشم و مواظب باشم که لباس کسانی را که به وبا مرده اند بسوزانند و چادرهایی را که در زیر آنها مرده اند بردارند. انصافاً امین السلطان نهایت جهد را در تسهیل وسایل کار من صرف کرد و اقتدار او در این قضیه کم و بیش مؤثر افتاد.

در این ارتفاع ۱۵۰۰ متری یعنی در میان کوههای بلند که اقامتگاه حالیه ماست کم سختی سرما محسوس گردید. بهمین جهت به مراجعت به سلطنت آباد مصمم شدیم و به آنجا برگشتیم. در بین راه برفی ما را گرفت و کوههای پشت سر ما را سفید کرد. و با در همه جا در حال برافتادن است ولی در تهران از روز ۲۷ محرم تا غره صفر روزی نزدیک به ۸۰۰ نفر را کشته و این مقدار تلفات اگر در نظر داشته باشیم که جمعیت تهران در تابستان نصف می شود بسیار زیادست و این تلفات هم بیشتر به فقرا که وسیله فرار نداشتند و بعلت تنگدستی بیشتر در معرض حمله مرض قرار می گرفتند وارد شده.

تمام مطلعین می دانند که وسیله عمده سرایت مرض جوهای آب است که در هر چند قدم به چند قدم سر آنها را باز می گذارند و از محله ای به محله دیگر می رود و خانه بخانه را مشروب می سازد. شاهد این قضیه آن که در همین اواخر یکی از زواری که از مشهد آمده بود مقداری از لباسهای یک نفر حاجی را که در آنجا یا در بین راه مرده بود با خود همراه داشت و چون به تهران رسید آنها را در آب روانی شست و طولی نکشید که و با در خانه های مجاور و بعضی از نقاط دورتر بروز کرد.

همین طرز تقسیم آب خود بتنهائی کافی است که مرض را از نقطه ای به نقطه مجاور منتقل سازد و در فواصل دورتر کانونهای تازه ای برای سرایت مرض ایجاد کند بخصوص که مسلمین را عادت بر این جاری است که اجساد مردگان خود را در کنار نهرها و حوضها بشویند و به این شکل آب پاک را آلوده کنند.

۲۳ اکتبر = غرة ربیع الثانی

در این چند روز اخیر هیچ گونه مریض و بایی نه در اطراف ما نه در داخل شهر دیده نشد بنابراین امید می رود که دیگر قلع ماده شده باشد.

بعد از پنج ماه دوری از تهران و چند روز اقامت در سرخه حصار که شاه در آنجا به شکار اشتغال داشت به پایتخت برگشتیم.

تهران به وضع عادی برگشته و بازار کمافی السابق به داد و ستد مشغول شده است اما از تار یخی که ما از این شهر بیرون رفته ایم تا امروز خدا می داند که خرمن عمر چقدر مردم بدست داس مرگ درو شده است.

اگر چه وضع خیابانها چیزی از آنچه بر مردم گذشته است به من نمی فهماند ولی همین که به خانه خود که آن را به باغبانم سپرده بودم قدم گذاشتم، بقدر کفایت مطالبی از این بابت دستگیرم شد. باغبان که با زن و دو فرزندش بعد از حرکت من در اطاقهای مستخدمین منزل گرفته بود، خود و دو طفلش به وبا مرده بودند و زنش که تنها مانده بود پیش برادر خود رفته و چون اطلاع یافت که من برگشته ام پیش من آمد و کلیدهای درها را آورد، ولی این کلیدها دیگر مصرفی نداشت زیرا که تمام درها را قبلاً باز کرده بودند.

چون میرزا عیسی نایب الحکومه تهران مُرده و دیگر کسی نبوده است که نظم شهر را حفظ کند، زندانها را باز نموده و محبوسین را آزاد ساخته بودند. یک دسته از همین دزدان به خانه من آمده و غیر از آنچه قابل حمل نبوده همه چیز را برده اند، حتی سعی کرده اند که قلابی را هم که محکم به سقف اطاق بزرگ کوبیده بودیم از جا بکنند.

وزیر مختار فرانسه موسیو دبالوا از راه لطف مرا به سفارتخانه دعوت کرد و من با کسان و اسبان و اثاثه خود به آنجا رفتم. « ص ۳۹۸-۳۹۶

تقاضای بازگشت به فرانسه

« ۲۵ اکتبر = ۳ ربیع الثانی

چون اوضاع خود را به این شکل دیدم و از این که پنج ماه تمام از روز اول تا آخر در زیر چادر زندگی کرده و در ایام وبا حتی در زیر آسمان باز هم خوابیده بودم و سخت خسته شده بودم تقاضای مرخصی کردم.

اعلیحضرت شاه که محبتش نسبت به من زایل نشدنی است با این تقاضا موافقت کرد و برای آن که لطف خود را درباره من به کمال برساند درجه اول نشان شیر و خورشید را

هم به من عطا نمود و دستور داد که حکم آن را به این مضمون صادر کنند:

«نظر به این که مقرب الخاقان حکیم باشی دکتر فووریه طبیب مخصوص ما بر اثر خدمات صادقانه و معالجات جان نثارانه موجبات رضای خاطر ملوکانه را چه در سفر چه در حضر فراهم ساخته مخصوصاً در ایام شیوع مرض و با از هیچ گونه خدمت به اطرافیان ما مضایقه نکرده، و با معالجات و مواظبات خود همه را قرین خیر و سعادت ساخته و نظر به این مراتب از جانب سنی الجوانب ما مستحق عنایتی گشته لذا در این سال خجسته فال لوی ثیل او را به اعطای نشان شیر و خورشید از درجه اول و حمایل سبز مخصوص به آن مفتخر می نمایم تا آن را زیب پیکر خود سازد و همواره با اظهار خدمات موجبات رضای مخصوص ما را فراهم دارد.»

اعلیحضرت شاه که در این مدت سه سال و اندی که من خدمتگزار او هستم دقیقه ای از عنایت در حق من فروگذاری نکرده شاید با این لطف تازه که من انتظار آن را هم نداشتم خواسته است که من از خدمت او با تأسّف و تأثر جدا شوم در صورتی که احتیاجی به این لطف نبود، همان مراحم سابقه مرا پیوسته در همین حال نگاه می دارد.»

نقد و بررسی کتاب

حسن کامشاد

خردمندان در خدمت خود کامگان

یا

«جامعه آزاد و دشمنانش»

نوشته کارل ریموند پوپر

ترجمه علی اصغر مهاجر

ایالات متحده آمریکا، سال ۱۳۶۳

۲۳۰ صفحه - بها ۱۰ دلار

*The Open Society
and Its Enemies*

ترجمه فارسی جلد اول اثر معروف کارل پوپر اخیراً از طرف مؤسسه انتشارات ملی در امریکا انتشار یافته است. این کتاب نخستین بار در دو جلد در سال ۱۹۴۵ در انگلستان منتشر شد و مجادلات فراوانی در میان دانشوران برانگیخت. اما همه آن را اثری کلاسیک در فلسفه سیاسی خواندند، و برخی مقام نویسند را در فلسفه معاصر همطراز مقام هگل در فلسفه قرن نوزدهم قرار دادند.^۱

کارل ریموند پوپر در سال ۱۹۰۲ در اتریش به دنیا آمد. در نوجوانی از پیروان مارکس بود، سپس سوسیال دموکرات پرحرارتی شد و به فعالیتهای اجتماعی و سیاسی و مطالعات علمی و فلسفی گرایید. از آنجا که حمله آلمان نازی به کشورش و وقوع جنگ در اروپا را پیش بینی می کرد، در ۱۹۳۷ تصمیم به ترک وطن گرفت و به زلاندنورفت. در ۱۹۴۵ به دانشگاه لندن انتقال یافت و تا ۱۹۶۹ که بازنشسته شد استاد کرسی «منطق و روش علمی» مدرسه اقتصاد این دانشگاه بود. پوپر در اکثر کشورهای اروپایی، و نیز استرالیا، هندوستان، ژاپن و امریکا هم تدریس کرده است.

نگارش کتاب «جامعه آزاد و دشمنانش» را روزی آغاز کرد که خبر حمله هیتلر به اتریش را شنید.^۲ پیام اصلی کتاب دفاع از دموکراسی و مصاف با استبداد و خود کامگی است. پوپر دموکراسی را حکومت آرمانی نمی داند، اما معتقدست که «نظام مردم

سالاری» - به اصطلاح مترجم فارسی - بهترین شیوه عملی است که بشر تا به امروز برای اداره امور سیاسی و روابط اجتماعی خود ابداع کرده است.

در این کتاب و متمم آن - که در ۱۹۵۷ به انگلیسی منتشر شد و به نام فقر تاریخیگری^۲، توسط احمد آرام، به فارسی درآمده است - پوپری امان به هواداران این مکتب فکری می‌تازد: «تاریخیگری» - یا به عبارت دقیقتر و رساتر آقای مهاجر - «تاریخ‌پردازی» اصطلاحی است که پوپر برای آیین فلاسفه جزمی بکار برده است. طبق این نظریه مسیر تاریخ امری مقدرست؛ تحولات تاریخی واجد قوانین کلی است و این قوانین سیر تاریخ را اجتناب‌ناپذیر و قابل پیش‌بینی می‌سازد. پوپر معتقدست که پیش‌بینی علمی مسیر آینده تاریخ منطقاً محال است و قسمت عمده کتابش بررسی آراء سه تن از پرنفوذترین نمایندگان این مکتب فکری است: جلد اول نقد وسیع و مفصلی است از اندیشه‌های اخلاقی افلاطون مانند عدالت، نیکی، زیبایی، عقل، حقیقت، سعادت و بویژه نظریات سیاسی او که بطور کلی استبدادی (totalitarian) و حاوی اجتناب از هرگونه تغییر و تحول، و حامی «بازگشت به گذشته» است؛ و جلد دوم نقد مشابهی است از عقاید هگل و مارکس (که آیزایا برلین، مورخ نامدار انگلیسی، آن را «دقیقت‌ترین و شدیدترین انتقاد از تعالیم فلسفی و تاریخی مارکسیسم به قلم نویسنده‌ای زنده» خوانده است.^۴ (و چه حیف که مترجم ظاهراً از ترجمه جلد دوم دست شسته و در مقدمه خود توفیق این کار را برای «یکی از دانشوران جوان ایرانی» آرزو کرده است!)

به عقیده پوپر عقل و منطق و روش علمی و بهروزی همگانی اقتضای جامعه‌ای را دارد که آزاد باشد و مقاصد و آرمانهای معارض و ناسازگار اما سازنده در آن فرصت بروز یابند. ولی منظور از آزادی هم آزادی مطلق نیست. پوپر می‌گوید: «من کاملاً حاضرم که حکومت آزادی عمل مرا تا حدی بکاهد، مشروط بر آن که برای باقیمانده آزادی خود بتوانم صیانت بدست آورم، زیرا من می‌دانم که تحمیل برخی محدودیتها بر آزادی من ضرورت دارد.»^۵

مسئله مهم بنظر پوپر - برخلاف نظر افلاطون و بسیاری از فلاسفه قدیم - این نیست که «چه کس باید حکومت کند؟» بلکه آن است که «چگونه می‌توان سوء حکومت را بحداقل رسانید و از بدبختیها کاست؟» به عقیده پوپر «در تاریخ جهان، کمتر حاکمی توان یافت که از لحاظ قدرت اخلاقی و عقلی، از حد یک انسان متوسط بالا تر بوده باشد، و اغلب آنان پایین‌تر از یک انسان متوسط الحال بوده‌اند.»^۶ بنابراین اساسی‌ترین شرط

جامعه آزاد آن است که بتوان کسانی را که قدرت در دست دارند، بدون قهر و خشونت و خونریزی، مثلاً از طریق انتخابات عمومی، برکنار کرد. پوپر دموکراسی را تنها انتخاب حکومت بوسیله اکثریت نمی داند، و از قول افلاطون می پرسد: «اگر اراده مردم بر این تعلق گیرد که خود حکومت نکنند، و بر این تعلق گیرد که یک مستبد حکومت کند، چه می شود؟» و می افزاید «وقوع این قضیه غیر محتمل نیست، سهل است، بارها بوقوع پیوسته است، و هر بار... هواداران دموکراسی... به تنگناهای فکری دچار آمده اند.»^۷ چون از سوئی با حکومت استبدادی مخالفند و از سوی دیگر به اصل حاکمیت اکثریت معتقد و اکثریت اینک با تصمیم خود حکومت خود کامه را برگزیده است...

راه حل، به نظر پوپر، در درجه اول، تأسیس نهادهای سیاسی و اجتماعی کارسازست تا بر اعمال حاکمان نظارت و مردم را در برابر مستبدان صیانت کند. سپس می بایستی، برای تجدید نظر در تصمیم اکثریت، با توسل به شیوه های دموکراتیک، به مبارزه پرداخت. و اگر این هم مؤثر نیفتد خشونت و شدت عمل در برابر رژیمی که خود را با زور حفظ کند، اخلاقاً موجه است زیرا هدف برکناری حکومت جبر و زور و برقراری حکومت آزادی و عقل و مدارا است.^۸

بطوری که از همین مختصر می توان دریافت، مباحث کتاب دقیق و نسیباً سنگین و آکنده از اصطلاحات علمی و فلسفی است و ترجمه رو بهمرفته با امانت و مهارت صورت گرفته است. نواقص کار متاسفانه همانهایی است که در مقدمه خود مترجم بدانها اشاره رفته، یعنی:

۱- حذف حواشی و یادداشتهای آخر کتاب، که اگر نه همه، پاره ای روشنگر مضامین پیچیده متن است؛ و در جایی که نویسنده این توضیحات را برای خواننده انگلیسی زبان ضروری بداند دریغ داشتن آنها از خواننده ترجمه فارسی معقول بنظر نمی رسد.

۲- خودداری از هر گونه توضیح و تبیین نکات ناآشنای متن و عدم ذکر اسامی خارجی به حروف لاتین در زیرنویس (که اگر در چاپ هم اشتباهی رخ دهد دیگر نورعلی نور می شود، و فی المثل پارتو (Pareto)، جامعه شناس ایتالیایی، پاره نواز آب درمی آید. (صفحه ۵۴))

۳- غفلت در تداوم و پیگیری و حفظ وحدت اصطلاحات که موجب آشفتگی و سردرگمی خواننده می شود.

۴- از قلم افتادن پاره‌ای الفاظ و عبارات، و گاه تمامی یک جمله در ترجمه، و لغزش در برگردان بعضی مفاهیم ساده - که با احاطه مترجم به موضوع و تسلط او بر هر دو زبان دلیلی جز سهل‌انگاری و شتابزدگی نمی‌تواند داشته باشد.

با اینهمه، من ترجمه فارسی کتاب را با رغبت تمام خواندم؛ و به توصیه خود مترجم به خوانندگان که «بدقت و با دید انتقادی آن را بخوانند و اگر در ترجمه خطاهایی یافتند بر مترجم منت سازنده گذارند و بر او بتازند تا خطاهای خود را اصلاح کند و در چاپ بعدی، ترجمه‌ای پاک و امین عرضه بدارد» رُبُع اول کتاب را از سر شوق با اصل مقابله کردم، و ببی آن که قصد «منت» یا «تاخت و تاز» داشته باشم، نکاتی را که بنظرم رسید ذیلاً ردیف می‌کنم:

عنوان مقدم چاپ فارسی، «خردمندان در خدمت خود کامگان»، ظاهراً از خود مترجم است، من در جای دیگری ندیده‌ام. عنوان اصلی، «جامعه آزاد و دشمنانش»، به نظر من ترجمه دقیق نیست و بهتر بود جامعه «باز» ترجمه می‌شد، چون اگر غرض نویسنده «آزاد» می‌بود، بجای *Open* و *Free* واژه را بکار می‌برد - خاصه که در متن هم، متقابلاً، اغلب «جامعه بسته» بکار رفته است. لازم به تذکر نیست که در متون علمی و فلسفی این تمایزات واجد اهمیت است.

در پشت جلد، در ضمن «مختصری در احوال مؤلف»، پوپر را در عقاید فلسفی اش از «پیروان حوزه وین» شمرده‌اند، و حال آن که پوپر از ابتدای کار خود تا به حال با فلسفه حوزه وین یعنی «اصالت تحقق منطقی» (*Logical Positivism*) مخالفت ورزیده است و نخستین کتاب خود، «منطق اکتشاف علمی» را در رد عقاید این مکتب فکری نوشت.^۱

در صفحه ۱۹ سطر ۱۳

ترجمه فارسی «حرکت کند» در گفتار افلاطون از قلم افتاده است.

صفحه ۲۱ سطر ۹

... the social scientist or philosopher has to survey things from a higher plane.

ترجمه شده: فیلسوف و عالم علوم اجتماعی باید توی طیاره بلند پرواز بنشیند و از آن بالاها قضایای اجتماعی را مطالعه کند. که ناهنجارست و بهتر بود گفته شود: «فیلسوف و عالم علوم اجتماعی باید از چشم اندازی برتر امور را بررسی کند.»

صفحة ۲۶ سطر ۶

ریشه لفظ یونانی *Cosmos* «چادریا یک ردای شرقی» بقلم آمده است، در حالی که ریشه آن «خیمه» عربی (خیمه به معنی جهان وجود: فرهنگ معین) است. این کلمه در اغلب موارد «جهان» ترجمه شده است. به نظر من «کیهان» ترجمه مناسبتری می بود؛ خاصه که از اغتشاش مقولات «جهانی» و «کیهانی» هم اجتناب می شد. فی المثل:

... felt that the forces which are at work in history are cosmic forces.

ترجمه شده: «نیروهای محرک تاریخ را نیروهای جهان شمول تصور می کرد.» (صفحة ۳۴ سطر ۲۸) در حالی که بهتر بود گفته شود: «قوای کیهانی را نیروهای دست اندرکار تاریخ می پنداشت» و یا:

... he visualized human history in a cosmic setting.

ترجمه شده: «تاریخ بشر را در قالب جهانی تصور می کرد.» (صفحة ۳۵ سطر ۱۲) که نادرست است و باید گفته می شد: «تاریخ بشر را از دیدگاهی کیهانی نظاره می کرد.» تفاوت، در واقع، از زمین تا آسمان است.

صفحة ۲۶ سطر ۲۸

The greatness of this discovery can hardly be overrated.

ترجمه شده: «در اهمیت این نظریه نباید زیاده روی کرد.» مفهوم مخالف مرادست، یعنی «در اهمیت این نظریه مشکل بتوان اغراق کرد.»

صفحة ۲۷ سطر ۱

ethico — political

«ربوبی و سیاسی» ترجمه شده؛ «اخلاقی — سیاسی» صحیح است.

The mob does not care.

صفحة ۲۷ سطر ۲۸

ترجمه شده: «توده مردم شعور ندارند» می بایست ترجمه شده باشد: «توده مردم بی اعتنائند.»

صفحة ۲۷ سطر آخر

"A people ought to fight for the laws of the city as if they were its walls."

ترجمه شده: «قوانین شهری بمثابة دیوار گرد شهرست و مردم باید برای برپا کردن این دیوار مبارزه کنند.» ترجمه نادقیق است، باید گفته می شد: «مردم باید قوانین شهر را بمثابة دیوار گرد آن پندارند و برای حفظ آنها مبارزه کنند.»

صفحه ۲۹ سطر ۴

transformation «تحول» ترجمه شده، «استحاله» صحیح ترست.

صفحه ۲۹ سطر ۸

“Everything is an exchange for fire, and fire for everything; just as gold for wares, and wares for gold.”

ترجمه شده: «هر چه در عالم وجود دارد، شکلی از اشکال آتش است؛ عیناً مانند طلا: طلا چیست؟ سینه بند و دستبند طلایی، سینه بند و دستبند طلایی چیست؟ طلا...»
ترجمه زیادی «آزاد» است، و ترجمه دقیقتر جمله هراکلیتوس احتمالاً می شود:
«همه چیز مبدل آتش است، و آتش مبدل همه چیز؛ همانطور که طلا مبادل کالا، و کالا مبادل طلاست.»

صفحه ۲۹ سطر ۳۱

cosmic order «نظم طبیعی» ترجمه شده؛ «نظم کیهانی» صحیح است.
definite، غالباً «مطلق» ترجمه شده که معنای دقیقتر آن «معین» یا «مشخص» است (برای نمونه نگاه کنید به صفحات ۲۹ سطر ۱۶، ۳۸ سطر ۲۵ و ۴۴ سطر ۳).
صفحه ۳۰ سطر ۷

“The Lord whose oracle is at Delphi...”

ترجمه شده: «و خدا که معبد او در دلفی است...» می بایست ترجمه شده باشد:
«و خدا، که کاهن پیشگویش در معبد دلفی است...»

صفحه ۳۰ سطر ۲۶

“The One which alone is wisdom wishes and does not wish to be called by the name of Zeus...”

ترجمه شده: «این وجود واحد، که معرفتی طاق و طرفه است، در همه چیز اراده می کند و میل ندارد که او را به نام زئوس بنامند...» به نظر من بهتر بود ترجمه می شد:
«وجود یگانه ای که خردمندی جز او نیست هم می خواهد و هم نمی خواهد زئوس خوانده شود...»

صفحه ۳۱ سطر ۱۳

برای identity of opposites «هنویت اضداد» بی معناست، می بایست «یگانگی اضداد» یا «جمع اضداد» ترجمه شده باشد.

صفحه ۳۳ سطر ۳

Plato lived in a period of wars and of political strife which was, for all we

know, even more unsettled than that which had troubled Heraclitus.

ترجمه شده: «افلاطون در زمانی زندگی می کرد که جنگها و کشمکشهای آن مصیبت بارتر از زمان هراکلیتوس بودند.» بایستی ترجمه شده باشد:

«افلاطون در دورانی از جنگها و کشمکشهای سیاسی می زیست که اوضاع، تا آنجا که ما می دانیم، حتی از آنچه هراکلیتوس را می آزد هم نابسامان تر بود.»

صفحه ۳۳ سطر ۴

برای *while he grew up* بجای «وقتی که به سن رشد رسید» صحیح تر بود گفته شود «در سالهای کودکی اش».

صفحه ۳۳ سطر ۱۲

... the war did not end with the fall of Athens in 404 B. C.

ترجمه شده:

«فرا رسیدن پایان این جنگ بعلت سقوط شهر آتن در ۴۰۴ قبل از میلاد نبوده است»

بہتر بود ترجمه می شد:

«جنگ با سقوط شهر آتن در ۴۰۴ پیش از میلاد پایان نیافت.»

صفحه ۳۳ سطر ۱۳

Plato was born during the war...

ترجمه شده:

«افلاطون در نخستین سالهای جنگ ... بدنیا آمد.»

بدیهی است باید بشود:

«افلاطون در خلال جنگ ... بدنیا آمد.»

صفحه ۳۳ سطر ۱۴

It [war] brought terrible epidemics, and, in its last year, famine, the fall of the city of Athens, civil war, and a rule of terror...

ترجمه شده:

«مصیبتهای وحشت آوری از آن [جنگ] پدید آمد که از جمله عبارت بودند از: سقوط

شهر آتن، جنگ داخلی، و حکومت وحشت ...»

می بایست ترجمه شده باشد:

«[جنگ] بیماریهای مُسری وحشتناکی با خود آورد، و در سال آخر، موجب

قحطی، سقوط شهر آتن، جنگ داخلی و حکومت وحشت گردید...»

صفحة ۳۴ سطر ۱

His beloved teacher Socrates, whom he later made the main speaker of most of his dialogues, was tried and executed.

ترجمه شده:

«در همین حکومت دموکراسی بود که معلم محبوب او، یعنی سقراط محاکمه و محکوم شد و جام شوکران سر کشید. افلاطون به سقراط علاقه و ارادت تام داشت و بعدها نیز او را در اغلب مکالمات خود سخنگو قرار داد.»
باید بسادگی ترجمه می شد:
«معلم محبوبش سقراط، که بعدها او را در غالب مکالمات خود سخنگو قرار داد، محاکمه و اعدام شد.»

صفحة ۳۴ سطر ۶

the older Dionysius,

«دیونوسیوس» باید بشود «دیونوسیوس مهین».

صفحة ۳۴ سطر ۷

... continued ... to take an active and ulitmatety fateful part in the conspiracies and revolutions that constituted Syracusan policies.

ترجمه شده:

«... به این دوز و کلکها ادامه داد و در توطئه انقلابات که بخشی از سیاست دربار سیراکوسی ها بود، شرکت می کرد.»
ترجمه دقیقتر می شود:
«به این فعالیتها ادامه داد و سرانجام در توطئهها و انقلابات که بخشی از سیاست دربار سیراکوسی ها بود، نقشی سرنوشت ساز ایفا کرد.»

صفحة ۳۴ سطر ۱۹

He was "from the beginning most anxious for political activity."

ترجمه شده:

«از همان آغاز نگران فعالیت سیاسی بود.»

می بایست ترجمه شده باشد:

«از همان آغاز سخت شیفته فعالیت سیاسی بود.»

صفحة ۳۴ سطر ۲۰

"Seeing that everything swayed and shifted aimlessly, I felt giddy and

desperate.”

بمعنی :

«از مشاهده این که همه چیز بی هدف در جنبش و نوسان بود، گیج و پریشان می شدم.»
در ترجمه فارسی از قلم افتاده است.

صفحة ۳۵ سطر ۶

... and left to its own resources.

ترجمه شده: «... و آن را به منابع خودش رها می سازند.»
باید بشود: «... و آن را به حال خودش رها می سازند.»

صفحة ۳۵ سطر ۱۴

[preceding historical period was] governed by an inherent tendency toward decay, a tendency shared by both the historical and the cosmic development.

ترجمه شده:

«... گرایش طبیعی به فساد داشته و آن گرایش هم روند تاریخی بوده و هم روند جهانی.»

درست تر بود ترجمه می شد:

«... گرایشی فطری به فساد داشته و رشد تاریخی و رشد کیهانی هم از این گرایش بی بهره نبوده اند.»

صفحة ۳۵ سطر ۱۷

But he certainly believed that it is *possible* for us, by a human, or rather by a superhuman effort, to break through the fatal historical trend, and to put an end to the process of decay.

ترجمه شده:

«اما محقق است که افلاطون به امکان شکستن این روند مهلک تاریخ توسط انسان، معتقد بود و فکرمی کرد که انسان، یا یک ابرمرد، از عهده این مهم برمی آید.»
ترجمه ناقصی است و دقیقتر بود گفته شود:

«اما بتحقیق باور داشت که می توان با کوششی بشری، بلکه هم مافوق بشری، در روند مقدر تاریخ راه یافت، و به فرایند زوال خاتمه داد.»

صفحة ۳۶ سطر ۱۶-۱۵ و ۱۹

perfect state و همچنین ideal state هر دو «مدینه فاضله» ترجمه شده، در

حالی که این اصطلاح در فارسی معمولاً برای Utopia بکار برده می شود و اصطلاحات افلاطونی فوق را احتمالاً باید «دولت کامل» و «دولت آرمانی» ترجمه کرد - همانطور که خود مترجم هم در صفحات بعدی گاه همین کار را کرده است.

صفحه ۳۶ سطر ۲۲

boldness of reasoning «شهامت منطقی» ترجمه شده؛ «تهور در استدلال»

ترجمه بهتری است.

صفحه ۳۸ سطر ۸ و ۹

depression «رکود اقتصادی» ترجمه بهتری است تا «بحران اقتصادی».

صفحه ۳۸ سطر ۱۶

فلسفه سیاسی پوپر، Piecemeal social engineering، «مهندسی خرد» ریز امور اجتماعی» (و در صفحه ۱۸۳ «مهندسی خرده کار...») ترجمه شده که هم ثقیل و هم سقیم است؛ و فکرمی کنم «مهندسی تدریجی اجتماعی» مقصود نویسنده را بهتر برساند.

صفحه ۳۹ سطر ۳

عبارت «ولی به هر حال، عدم توجه مهندس امور اجتماعی به این واقعیت دلیل معقولی ندارد» در اصل نیامده و زائد و سخیف می نماید.

صفحه ۳۹ سطر ۱۰

عبارت which is a very different thing، «که با شق پیش فرق فاحش دارد»،

در ترجمه از قلم افتاده است.

صفحه ۴۰ سطر ۱۳

«فلاسفه» در اصل متصف به «اجتماعی و سیاسی» اند.

صفحه ۴۱ سطر ۱۱

but... they must have been in contact with space, at the beginning of time.

ترجمه شده: «اما با مکان و زمان تماس دارند.»

ترجمه دقیقتر می شود: «اما در آغاز زمان با مکان تماس داشته اند.»

صفحه ۴۲ سطر ۱۸

... and apprehended by opinion based upon perception.

ترجمه شده: «و به کمک اعتقاد ما در حیطة فهم ما وارد می شوند.»

به نظر من باید ترجمه می شد: «و به درایت می توان در یافت.»

صفحه ۴۲ سطر ۲۳

پس از «تجسم» کلمه «آرامی» باید افزوده شود: در ترجمه idealized.

صفحه ۴۳ سطر ۱۶

For... even if God were to make two, and no more, then another would be brought to light, namely the Form exhibited by those two; this, and not those two, would then be the essential bed.

ترجمه شده:

«زیرا... حتی اگر خدا هم دو یا سه تختخواب یا بیشتر می آفرید، باز تختخواب دیگری آشکار می گردید که صورت بود و در آن دو متجلی می گردید. پس این صورت تختخواب اصلی است نه آن دو.»
ترجمه دقیقتر می شود:

«زیرا... اگر خدا دو تختخواب هم می آفرید و بس، تخت سومی پدید می آمد، که جلوه گر صورت آن دو بود، و این سومی تختخواب اصلی می شد نه آن دو.»

صفحه ۴۳ سطر ۲۷

... participate in the beauty of the original.

ترجمه شده:

«... در تجلی دادن زیبایی کلیشه اصلی مشارکت دارند.»

بهرتر بود بسادگی و امانت ترجمه می شد:

«... از زیبایی اصل برخوردارند.»

صفحه ۴۴ سطر ۱۶

برای means of salvation ، بجای ترجمه تحت اللفظی «افزار نجات»، اصطلاح متداول «راه رستگاری» مناسبتر نیست؟

صفحه ۴۴ سطر ۲۳

the art of ruling men.

ترجمه شده: «سر هنر حاکمان»، که البته «هنر حکومت بر انسانها» دقیقترست.

صفحه ۴۵ سطر ۳

piety ترجمه شده «فضیلت»؛ «تقوی» یا «پرهیزگاری» دقیقترست — بخصوص که

در سطر بعدی virtue هم ترجمه شده است «فضیلت».

صفحه ۴۵ سطر ۱۲

modesty ترجمه شده است «اعتدال»؛ «تواضع» یا «فروتنی» دقیقترست.

صفحه ۴۶ سطر ۱۳

برای اصطلاح فلسفی generation and degeneration، به نظر من، «کون و فساد» قدما، ترجمه بهتری است تا «تولید و پوسیدگی».

صفحه ۴۸ سطر ۶

«ای فیلسوفان عزیز!»، در اصل نیامده است.

صفحه ۴۹ سطر ۱۳

My survey of the historicist features of Platonism...

ترجمه شده:

«بررسی من از خصوصیات فلسفه افلاطونی...»

می بایست ترجمه شده باشد:

«بررسی من از جنبه های تاریخ پرداز فلسفه افلاطونی...»

صفحه ۵۱ سطر ۱۲

unconsciously «ناخودآگاه» در ترجمه حذف و «دانشوران» افزوده شده است.

صفحه ۵۲ سطر ۲۴

«به گفته ارسطو» در ترجمه از قلم افتاده است.

صفحه ۵۳ سطر ۳

... things... fall-down into the abyss and what is known as the infernal regions.

ترجمه شده:

«اشیاء ساقط می شوند و به طبقه دوزخی فرو می روند.»

می بایست ترجمه شده باشد:

«اشیاء ساقط می شوند و به ژرفای دوزخ که آن را هاویه نامند سرنگون می شوند.»

صفحه ۵۳ سطر ۲۷

... degenerate into women.

ترجمه شده:

«در مسیر انحطاط خود، زنان را بوجود می آورند.»

می بایست ترجمه شده باشد:

«به زنان تنزل می یابند.»

صفحه ۵۳ سطر ۲۸

Those who are lacking wisdom degenerate step by step into the lower

animals.

ترجمه شده:

«از آن مردان هم که تعقل ندارند، در مسیر انحطاط گام به گام، حیوانات پست تر بوجود می آیند.»

ترجمه دقیقتر می شود:

«نابخردان رفته رفته بصورت حیوانات پست در می آیند.»

صفحه ۵۳ سطر ۳۰

land animals ، «پرنندگان زمینی» ترجمه شده، که خطا و «حیوانات بری»

صحیح است.

صفحه ۵۴ سطر ۱۹

«هراکلیتوس» اشتباه، «هسیود» درست است.

صفحه ۵۵ سطر ۲۳

The 'best state', is a kingship of the wisest and most godlike of men.

ترجمه شده:

«بهترین حکومت»... عبارت است از بهم پیوستگی عاقلترین و الهی ترین

انسانها.

ترجمه دقیقتر می شود:

«بهترین دولت»، حکومتی پادشاهی است از عاقلترین و خدایگونه ترین مردمان.

صفحه ۵۶ سطر ۱۷

We see that Plato aimed at setting out a system of historical periods, governed by a law of evolution...

ترجمه شده:

«قبلاً اشاره کردم که هدف افلاطون عرضه کردن منظومه ای از دوره های تاریخی

است که محکوم به قانون انقلاب هستند...»

ترجمه دقیقتر می شود:

«می بینیم که هدف افلاطون ابداع نظامی بود برای دورانهای تاریخ، تابع یک قانون

تکامل...»

صفحه ۵۶ سطر ۱۹

«هگل» از قلم افتاده است.

صفحه ۵۷ سطر ۲۴

برای blackmail «ارتشاء» ترجمه درستی نیست. در اینجا شاید بتوان «ارعاب» یا «تخویف» بکاربرد.

صفحه ۵۷ سطر ۲۵

گمان کنم غرض از by force of arms، «به زور اسلحه» باشد؛ نه «به زور بازو».

* * *

فرصت و توفیق «مته گذاردن به خشخاش» ترجمه آقای مهاجریش از همین ۵۷ صفحه دست نداد. اما در صفحه ۱۵۷ چشمم به اصطلاحی خورد که نتوانستم از پی جویی اصل و نسبش خودداری کنم: «آچار فرانسه» در مقابل Man Friday (پیشخدمت رایبسن کروزو و قهرمان افسانه دانیل دفو) بکار برده شده است:

The 'Man Friday' of the party leader is seldom a capable successor.

ترجمه شده:

«آدمی که همه کاره و آچار فرانسه [تأکید از خود مترجم است] رهبر حزب است،

جانشین قابلی نخواهد بود.»

گرچه تلاش مترجم را برای یافتن معادلی نسبتاً دقیق درک می‌کنم؛ اما، به مذاق من، «آچار فرانسه»، آن هم در یک متن سیاسی - فلسفی، زبینه نیست؛ و شاید «بله قربان گو»، «نوکر گوش به فرمان»، «غلام حلقه به گوش» یا اصطلاحی از این قماش - که از قضا در فارسی زیاد داریم - بیشتر وافی به مقصود نویسنده باشد. یعنی مثلاً: «بله قربان گو»ی رهبر بندرت جانشینی لایق از آب در می‌آید.»

* * *

به گفته خود آقای مهاجر در مقدمه کتاب: «همه این نقایص معلول عجله مترجم بوده‌اند»، و این سؤال پیش می‌آید که این همه تعجیل برای چه؟ تا «در این ایام ناگوار هر چه زودتر متن یک اثر بسیار مهم سیاسی را در اختیار هم‌میهنان قرار دهد...» آقای مهاجر، می‌بخشید، ولی این که معقول نیست. نزدیک چهل سال از عمر این اثر می‌گذرد. در این مدت دهها کتاب و صدها مقاله در رد و قبول مباحث فلسفی آن و آراء سیاسی پوپر نوشته شده و بخش مهمی از این مجادلات هم از سالها پیش به فارسی درآمده است. ۱۰ و شما اکنون این «مهمترین، اصیلترین و انگیزندهترین اثر سالیان دراز» ۱۱ را سر و دست می‌شکنید که با خواندن آن ایام ناگوار... هم‌میهنان... هر چه زودتر... سرآید؟ نکنند، خدای نکرده، اینهمه خوش‌باور شده باشید!

قبول بفرمایید که این «خرده گیرها» دلیلی جز دلسوزی ندارد. من چون خوب می دانم که چه زحمت و کوشش و پشتکاری در ترجمه کتاب بکاررفته است، حیقم آمد که ثمره این همه تلاش، صرفاً در اثر شتاب، ناقص از آب درآمده باشد. با همه این احوال، میزان توفیق مترجم درخور ستایش است. عظمت کاری که به همت والای ایشان تحقق یافته به حدی است که می توان این نقایص را نادیده گرفت — بویژه که اصلاح آنها به چاپ بعدی وعده شده — و برای آقای مهاجرشکیبایی و دلگرمی و مجال تکمیل کار و موفقیت هر چه بیشتر آرزو کرد.

یادداشتها

- ۱- نگاه کنید به *Has History Any Meaning?*، نوشته D. T. Wilkins، صفحه ۱۳.
- ۲- نگاه کنید به پوپر، نوشته بریان مگی، ترجمه منوچهر بزرگمهر، صفحه ۱۰.
- ۳- *Poverty of Historicism*
- ۴- Isaiah Berlin؛ نگاه کنید به پوپر، صفحه ۵.
- ۵- «جامعه آزاد و دشمنانش»، صفحه ۱۲۹.
- ۶ و ۷- همان کتاب، صفحه ۱۴۴.
- ۸- نگاه کنید به پوپر، صفحه ۱۰۵.
- ۹- همان کتاب، صفحه ۸.
- ۱۰- از جمله فقر تاریخیگری؛ پوپر؛ وینگشتاین، نوشته یوستوس هارت ناک، ترجمه منوچهر بزرگمهر؛ زبان، حقیقت و منطق، نوشته ا. ج. آیر، ترجمه منوچهر بزرگمهر؛ تاریخ چیست؟، نوشته ای. اچ. کار، ترجمه حسن کامشاد، انقلاب یا اصلاح، گفتگو با هربرت مارکوزه و کارل پوپر، ترجمه هوشنگ وزیری.
- ۱۱- گفته جوزف کرافت درباره کتاب، در پشت جلد چاپ فارسی.

پروانه فرهنگ پور

The Sufi Path of Love
The Spiritual Teachings of Rumi
 William C. Chittick
 State University of New York Press,
 Albany 1983

«طریق صوفیانه عشق»
 تعالیم روحانی رومی
 تألیف و ترجمه از ویلیام چیتیک
 ۴۳۳ صفحه، قیمت ۴۴/۵۰ دلار

آشنایی دنیای غرب با جهان تابنده و پرکشش مولانا جلال الدین رومی با آثار و ترجمه های دانشمند گرانقدر — آر — نیکلسون اوج گرفت و از آن پس نویسندگان

قبول بفرمایید که این «خرده گیرها» دلیلی جز دلسوزی ندارد. من چون خوب می دانم که چه زحمت و کوشش و پشتکاری در ترجمه کتاب بکاررفته است، حیقم آمد که ثمره این همه تلاش، صرفاً در اثر شتاب، ناقص از آب درآمده باشد. با همه این احوال، میزان توفیق مترجم درخور ستایش است. عظمت کاری که به همت والای ایشان تحقق یافته به حدی است که می توان این نقایص را نادیده گرفت — بویژه که اصلاح آنها به چاپ بعدی وعده شده — و برای آقای مهاجرشکیبایی و دلگرمی و مجال تکمیل کار و موفقیت هر چه بیشتر آرزو کرد.

یادداشتها

- ۱- نگاه کنید به *Has History Any Meaning?*، نوشته D. T. Wilkins، صفحه ۱۳.
- ۲- نگاه کنید به پوپر، نوشته بریان مگی، ترجمه منوچهر بزرگمهر، صفحه ۱۰.
- ۳- *Poverty of Historicism*
- ۴- Isaiah Berlin؛ نگاه کنید به پوپر، صفحه ۵.
- ۵- «جامعه آزاد و دشمنانش»، صفحه ۱۲۹.
- ۶ و ۷- همان کتاب، صفحه ۱۴۴.
- ۸- نگاه کنید به پوپر، صفحه ۱۰۵.
- ۹- همان کتاب، صفحه ۸.
- ۱۰- از جمله فقر تاریخیگری؛ پوپر؛ وینگشتاین، نوشته یوستوس هارت ناک، ترجمه منوچهر بزرگمهر؛ زبان، حقیقت و منطق، نوشته ا. ج. آیر، ترجمه منوچهر بزرگمهر؛ تاریخ چیست؟، نوشته ای. اچ. کار، ترجمه حسن کامشاد، انقلاب یا اصلاح، گفتگو با هربرت مارکوزه و کارل پوپر، ترجمه هوشنگ وزیری.
- ۱۱- گفته جوزف کرافت درباره کتاب، در پشت جلد چاپ فارسی.

پروانه فرهنگ پور

The Sufi Path of Love
The Spiritual Teachings of Rumi
 William C. Chittick
 State University of New York Press,
 Albany 1983

«طریق صوفیانه عشق»
 تعالیم روحانی رومی
 تألیف و ترجمه از ویلیام چیتیک
 ۴۳۳ صفحه، قیمت ۴۴/۵۰ دلار

آشنایی دنیای غرب با جهان تابنده و پرکشش مولانا جلال الدین رومی با آثار و ترجمه های دانشمند گرانقدر — آر — نیکلسون اوج گرفت و از آن پس نویسندگان

متعددی برآن شدند که به دریای پهناور فیوضات مولانا دست یابند و گوشه‌ای از آن را در قالب اصطلاحات و ظروف کلمات زبان خویش تقدیم مردمان مرزوبوم خود کنند. پس از نیکلسون که بحق ایرانی و غیر ایرانی شناسایی مولانا را مدیون تصحیحات یا ترجمه‌های دقیق او هستند محققین پرشور و مشتاقی چون! — جی آربری و آناماری شیمل در این راه قدمهای مؤثری برداشتند. کتاب «طریق صوفیانه عشق» کوشش دیگری است جهت شناساندن مولانا که از راه ترجمه و تفسیر قطعات و ابیات متعددی از پنج اثر «فیه مافیة»، «مجالس سبعة»، «دیوان شمس تبریزی»، «مثنوی معنوی»، و «مکتوبات» به این هدف دست می‌یابد.

پانزده صفحه اول کتاب صرف معرفی کوتاه زندگی مولانا و آثارش می‌شود و آنگاه توضیحاتی در مورد طرح کتاب و اصول آن و چگونگی ترجمه و خصوصیات آن ارائه می‌گردد که خود نقدی جالب و معرفی دقیقی است از محتوای کتاب. علاوه بر این اصول و ضوابط رعایت شده در کتاب بقدری خوب توضیح می‌شود که هدف کتاب روشن و خواننده از ابتدای کار خط سیر برایش مشخص می‌گردد. متن کتاب از سه فصل: اصول نظری (تئوری)، عمل، و وصول به حق تشکیل شده است که به بیان چیتیک مبتنی بر اصول سه گانه شریعت، طریقت، و حقیقت اهل تصوف است. هر یک از این فصول از بخشهای کوچکی تشکیل شده که مؤلف در آنها به شرح و تفسیر مباحثی چون روح، انسان، خدا، اولیاء و پیغمبران، مشایخ، مقامات و احوال می‌پردازد. هر مبحث با مقدمه‌ای کوتاه که به زبانی ساده و قابل فهم موضوعی عرفانی را تفسیر می‌کند شروع می‌شود و با نقل مثالهایی از آثار مولانا دنبال می‌گردد. در کلیه مقدمه‌ها سعی می‌شود تا ربط میان مباحث حفظ و یادآوری گردد ولی در عین حال نویسنده سعی در اختصار نموده از انشانویسی پرهیز می‌کند و معتقدست که سخن باید از زبان مولانا بیان شود تا آنجا که ابیات و قطعات در طی فصول بخودی خود رشته‌ای را بدست دهند که سیستم فکری و دید فلسفی او را برسانند. اصلی که در این کتاب بیشتر مورد توجه و تأکید قرار می‌گیرد حدیث قدسی «کُنْتُ کُنْزاً مَخْفِیاً فَاحْبِبْتُ اَنْ اَعْرِفَ» است که خصوصاً در فصل اصول نظری «تئوری» تکرار می‌شود.

بهر اظهارست این خلق جهان تا نماند گنج حکمتها نهان
کُنْتُ کُنْزاً گفتم مخفیاً شنو جوهر خود گم مکن اظهار شو

مثنوی، جلد چهارم، ۳۰۲۸

اکثر ترجمه‌های این کتاب از «دیوان شمس تبریزی»، «فیه مافیة»، و «مجالس

سبعه» است و علت این انتخاب آن است که نویسنده سعی نموده است اشعار و متونی را ترجمه کند که قبلاً آربری و نیکلسون ترجمه نکرده‌اند و از این نظر خدمت بزرگی انجام داده و تعداد بسیاری از رباعیات و قطعاتی از مکتوبات و دیگر آثار مولانا را که تا کنون در دسترس ادب‌دوستان غرب نبود به انگلیسی برگردانیده است. همچنین عده‌ای از اشعاری را که قبلاً بوسیله نیکلسون و آربری ترجمه شده بوده است دوباره به انگلیسی درآورده و در ضمیمه کتاب ترجمه بعضی از ابیات خویش را با ترجمه آربری و نیکلسون مقایسه کرده و نقاط ضعف آن ترجمه‌ها و استدلال خویش را بیان می‌دارد. از جمله بیت زیر را نقل می‌کند

جز خیالی را که دید آن اتفاق آنگهش بعدالعیان افتد فراق

مثنوی، جلد ششم، ۴۰۱۷

نیکلسون «اتفاق» را (chance) ترجمه کرده است در حالی که چیتیک کلمه (Unification) که مفهوم وصل را دارد بکار می‌برد. و بیت‌های قبلی نیز در مثنوی این مفهوم را تأیید می‌کنند.

روش ترجمه چیتیک قابل توجه، ابتکاری و مفیدست بدان علت که وی دو نکته را در ترجمه رعایت می‌کند: اول این که همانطور که خود در مقدمه گفته است سعی می‌نماید که در ترجمه‌ها تداوم معنی را حفظ کند و با استفاده از یک کلمه واحد در کلیه ترجمه‌ها این تداوم را برقرار سازد. مثلاً کلمه «معنا» را در همه ابیات به (meaning) ترجمه می‌نماید در حالی که دیگران پیش از او این کلمه را در محلهای مختلف به تناسب موقعیت به لغاتی چون روح، ذات، حقیقت روحانی، حقیقت، و تجرد ترجمه کرده‌اند. رعایت این نکته در ترجمه، درک مطلب را برای خواننده ناآشنا با تصوف و مفاهیم و رمزهای مشکل عرفانی آسان نموده ارتباط بین مفاهیم را نمایان می‌سازد. دوم این که چیتیک کلیه کلماتی را که به خدا و صفات او مربوط می‌شوند از قبیل قهز، لطف، خالق، عادل، بینا، شنوا و همچنین اصطلاحات صوفیانه و اسلامی چون طریق، صحابه، ماهی، قلم، و دریا را در انگلیسی با حروف بزرگ شروع می‌کند تا به این ترتیب مطالب صوفیانه و مربوط به حق را از غیر آن جدا سازد.

استفاده صحیح و بجای این روش کار خواننده را آسان کرده او را از دودلی در تفسیر و معنی بیرون می‌آورد. از جمله ترجمه بحر در بیت زیر که با حرف بزرگ مشخص شده است و مفهوم عرفانی آن را القا می‌کند.

ترک گل کرده سوی بحر آمده رسته از زندان گل بحری شده

مثنوی، جلد سوم، ۲۲۵۰

همچنین برگردان کلمه مصحف به (The Holy Book) با حروف بزرگ، منظور کلمه را که قرآن است بخوبی نشان می دهد

جمله قرآن شرح خبث نفسهاست بنگر اندر صف آن، چشت کجاست؟

مثنوی، جلد ششم، ۴۸۶۲

در ترجمه همین بیت نفس به (ego) ترجمه شده است که انتخابی مناسب است زیرا این کلمه بار منفی معنای نفس را بخوبی منتقل می سازد در حالی که کلمه (Soul) که مترجمین دیگر بکار برده اند این معنا را نمی رساند. ناگفته نماند استفاده از حروف بزرگ جهت جدا ساختن مفاهیم صوفیانه از غیر آن، گاه بسیار مشکل و تا حدی تصنعی است و چیتیک خود بر این امر واقف است چه گاه این سؤال پیش می آید که تا چه حد باید این امر را رعایت کرد؟ آیا تنها کلماتی معین را باید با حروف بزرگ نوشت و یا کلیه کلمات مترادف و از جهت معنا هم قرینه را باید با حروف بزرگ مشخص کرد؟

مشکل ترجمه آثار مولانا بهمین جا ختم نمی شود. چیتیک این مشکلات را چنین

خلاصه می کند:

۱- پیوستگی مطالب و مفاهیم عرفانی مولانا به یکدیگر بطوری که لازمه ترجمه یک بیت شناسایی کل عرفان و تصوف مولانا است.

۲- مولانا در آثار خویش به حوادث و منابع تاریخی، دینی، و کلامی بیشماری اشاره می کند که دستیابی بر آنها برای مترجم بسیار مشکل است.

۳- نبودن ضماثر مذکر و مؤنث در زبان فارسی که تصمیم گیری را در انتخاب ضمیر معادل در انگلیسی به تشخیص مترجم وامی گذارد. در این مورد چیتیک ضماثری را که به خدا باز می گردد به (He) و (His) با حروف بزرگ ترجمه می کند و بطور کلی روشش در ترجمه، رساندن مفهوم دقیق ابیات است و نه ترجمه کلمه بکلمه و جمله بجمله.

نویسنده در ۸۲ صفحه آخر کتاب در فهرستها و حواشی متعدد اطلاعات مفیدی را در اختیار خواننده می گذارد. فهرست منابع، تذکراتی در مورد ترجمه و مقایسه بعضی از ترجمه های نیکلسون، آبربری و چیتیک، فهرست آیات و احادیث، شماره آیات و قطعات و فهرست اعلام و اصطلاحات از آن جمله است.

«طریق صوفیانه عشق» کتابی است ارزنده با ترجمه های دقیق و توضیحات مفید و

بیطرفانه که سعی در بیان دید فلسفی مولانا در قالبی مشخص و چهارچوبی منظم دارد و هرگاه قالب و چهارچوب فرضی مورد تأیید باشد، دیگر مابقی براحتی قابل قبول است. چیتیک خود به جامعیت و سیستم‌ناپذیری تعالیم مولانا اعتقاد دارد و بیت ذیل را بدین مناسبت نقل می‌کند

هر کسی از ظنّ خود شد یار من از درون من نجست اسرار من
آثار و دایره‌معارف مولانا بقدری وسیع است که نویسنده چاره‌ای نمی‌بیند جز این که به اندکی قناعت کند و با فرض گرفتن چهارچوبی خاص (که در اینجا سیستم و اصول افکار مولانا است) آثار او را مورد تحلیل قرار دهد و بر همین مبنی آنها را ترجمه کند تا دچار گُلّی گویی نشده لااقل به شناسایی و معرفی جنبه‌ای از مولانا نائل آید.

آنچه که در غنای این کتاب تأثیر بسزا دارد استفاده از آثار مختلف مولانا در مباحث گوناگون است. با این روش یکپارچگی تعالیم و اعتقادات مولانا در کتب مختلف روشن می‌گردد بطوری که خواننده تنوع منابع و موضوعات آن را زیاد می‌برد و جملگی آنها را در رشته‌ای بهم پیوسته و اجزائی از یک کل می‌بیند.

این کتاب با دقت و امانت تدوین شده است فقط در یک مورد دچار سهو گشته. در صفحه ۷ ضمن منابع کتاب مجموعه‌نامه‌های مولانا «مکاتیب» ذکر می‌شود در حالی که در بخشهای دیگر کتاب و در فهرست اختصارات و فهرست منابع «مکتوبات» نوشته شده است.

استاد چیتیک از علاقه‌مندان به ادب و عرفان فارسی است که سالها در ایران بسر برده و مقالات و کتب چندی در این خصوص بچاپ رسانیده است. دو کتاب مهم او «لمعات» فخرالدین عراقی. *Divine Flashes*, New York: Paulist Press, 1982. و «مذهب تصوف رومی» *The Sufi Doctrine of Rumi: An Introduction*, Aryamehr University Press, Tehran 1974. می‌باشد.

یک نامه:

آقای حسن جوادی طی نامه مورخ ۲۰ مارس ۱۹۸۴ خود درباره کتاب «تولد دیگر، گزیده اشعار فروغ فرخ‌زاد» که بتوسط ایشان و خانم سوزان سالی به انگلیسی ترجمه شده، و در شماره ۱، سال ۲ ایران‌نامه معرفی گردیده است، توضیحاتی داده‌اند.

ایشان نوشته‌اند «آقای اسپراکمن مجموعاً سه شعر از ۳۴ شعر ترجمه شده از اشعار فروغ را مورد بررسی قرار داده و ایرادات خود را در کمال سخاوت‌مندی به تمام کتاب تعمیم داده‌اند و سخنی نیز از تحلیل اشعار فروغ و ترجمه مصاحبه‌ها و نامه‌های او بمیان نیاورده بودند... ایشان از طرفی انتقاد کرده‌اند که ترجمه ما برخلاف ترجمه آقایان بنانی و کسلر «ضد تفسیرگراست» و از سوی دیگر وقتی دو کلمه *rich* و *green* را در سطری افزوده ایم «ایراد گرفته‌اند گاهی مترجمان نمی‌توانند از میان معانی عدیده‌ای که در فرهنگ فارسی - انگلیسی ارائه شده معنی واحدی را اختیار کنند،... در صورتی که در ترجمه آقایان بنانی و کسلر از سطر زیر هنگامی که کلمه *stupid* بدون دلیل اضافه می‌شود آن را دلیل شاعرانه بودن و رسایی ترجمه می‌انگارند:

«می‌توان با صورتکها رخنه دیوار را پوشاند.»

“Stupid pictures to paper cracks in the wall.”

آقای جوادی همچنین نوشته‌اند که در فرهنگ وبستر معنی معمولی کلمه *continuance* «ادامه» و «تداوم» ذکر شده است و معنی حقوقی آن بعنوان معنی چهارم داده شده است و چون تمام شعر «آیه‌های زمینی» یک لحن خاص دارد که بیشتر تحت تأثیر تورات یا «Wast Land» تی. اس. الیوت سروده شده است، غرض از بکار بردن کلمه *continuance* در آوردن چنین لحن خاص و «تورات گونه» بوده است... ایشان در پایان افزوده‌اند از هفت ایرادی که آقای اسپراکمن گرفته‌اند دو مورد آن درست است...

کتابها و مجله‌هایی که به ایران نامه اهداء گردیده است:

- *Lettre Persan* مدیر: خانلری، مولود، پاریس، نشریه ماهانه، دوره کامل.
- جمالی، منوچهر، «نعشها سنگین هستند»، در ۲۰۴ صفحه.
- پشتون - ر، «ایران در آتش»، بخش یکم، در ۳۴۶ صفحه، وین، بها: ۳۵ مارک آلمان غربی.
- مونز، ژاکلین، دی.، «بیست و پنج سیتی های گران» (مجموعه شعر فارسی)، لوس آنجلس، در ۱۱۴ صفحه، بها ۲۵ دلار.
- «شهرآز آریان» (وابسته اتحادیه جهانی سلطنت طلبان)، شماره‌های ۱۱ تا ۱۸

(دی ۲۵۴۱ تا مرداد ۲۵۴۳).

□ «جارچی» (اولین نشریه فارسی در جنوب شرقی آمریکا - آتلانتا)، سردبیر، صادق صمدزاده، سال دوم، شماره‌های ۹ و ۱۰ (خرداد و تیر ۱۳۶۳).

□ «ندای ایران» (ماهنامه فارسی - انگلیسی، ونکوور - کانادا) - مؤسس و ناشر: دکتر غلامرضا سپیددشتی، شماره‌های ۱ تا ۹ (از آبان ۱۳۶۲ بپس).

□ «پارس» (نشریه اقتصادی)، صاحب امتیاز و مدیر: مهندس کامران شکیب، لوس آنجلس، شماره‌های ۱۴ تا ۲۰ (فوریه ۱۹۸۳ تا تابستان ۱۹۸۴).

□ Mehrad, Ahmad, *Iran nach dem Sturz des Schahs*, Die provisorische revolution sregierung Bazargans, campus verlag, Frankfurt, New York.